

توده‌یی‌ها مانند ویروس‌اند.

نمی‌میرند.

باز تولید می‌شوند.

جلد دوم

فهرست

صفحه

۱ مقدمه
۶ عمل کرد حزب توده
۲۲ کمیته‌ی مرکزی وابسته
۴۱ دکتر ارانی و حزب توده
۶۳ تاثیر حزب توده بر اندیشه‌ی سوسیالیستی
۷۳ حزب توده و «حزب طبقه‌ی کارگر»
۸۲ تشکیلات افسران
۹۱ «کمیته ترور»
۱۰۹ قرارداد ۱۹۴۶ ایران و شوروی
۱۱۳ فرقه‌ها
۱۲۳ کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲
۱۳۶ خاطره نویسان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

تنظیم: A5

مقدمه جلد دوم منتخبی از مقدمه‌ی کتاب کوچک ارزش‌مند م. چلنگریان به نام «فرزندان سلیمان میرزا» انتشارات پروسه ۱۳۹۵، که به زیبایی هر چه تمام‌تر در نقد حزب توده دیدگاه کاملاً درستی را بیان داشته است، برگزیده‌ایم. در این جا لازم می‌دانم ضمن قدردانی و سپاسگزاری از او، امیدواریم جلد دوم تحقیقات‌اش به زودی منتشر شود.

«در عرصه‌ی سیاسی به هر طرف که سر برمی‌گردانی سایه‌ی سنگین **حزب توده** را می‌بینید. سایه‌ی سنگینی که هم‌چون موریانه رادیکال‌ترین جنبش‌های اجتماعی، انقلابی‌ترین سازمان‌های سیاسی را می‌جوّد و بعد با صمغ دهانش تکه‌های جویده شده را با طرح خود دوباره بازسازی می‌کند. اما هر بار با شکل و شمایلی جدید...»

مبارزه با **حزب توده** تنها مبارزه با یک حزب سیاسی تجدیدنظرطلب (رویزیونیست) نیست. مبارزه با **حزب توده** تنها برخورد با یک رخداد سیاسی روز نیست. مبارزه با **حزب توده** در حقیقت مبارزه با یک گرایش قدرت‌مند تئوریک بین‌المللی است که بیش از ۷۰ سال است جنبش کارگری و کمونیستی جهان را تحت تأثیر قرار داده است. گرایش قدرت‌مندی که جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر را به انحراف کشیده، با فریب و معامله‌گری برای رسیدن به قدرت، لباس مارکسیسم به تن کرده به چشمان حقیقت‌جوی کارگران و کمونیست‌های جهان خاک پاشیده است.

این گرایش سعی دارد تا جناحی از سرمایه‌داری را در قامت یک دولت متمرکز و برنامه‌ریز به قدرت رساند. به همین دلیل بارها و بارها به «بورژوازی ملی» و خُرده‌بورژوازی مرتجع کشورها آویزان شده و خنجرش را از پشت به کمر کارگران و زحمت‌کشان فرو کرده است. از کارگران خواسته تا از مبارزه برای ایجاد صف مستقل دست برداشته و تابع دستورات تئوریک احزاب پیرو «اردوگاه» باشند!

ریشه‌های تاریخی این گرایش از «سرمایه‌داری بین‌المللی» از یک سو به سنت «بین‌الملل دوم» و کسانی چون «کارل کائوتسکی» بر می‌گردد و از سوی دیگر ریشه در «حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی» و مناسبات تولیدی **سرمایه‌داری دولتی** در این کشور دارد. این گرایش با مذهب و ناسیونالیسم تحت عنوان «دمکراتیسم انقلابی» سازش می‌کند، دولت متمرکز طبقاتی را به جای خودگردانی سوسیالیستی می‌نشاند، سندیکای سازش‌کار و یا دولتی را بر جای تشکلهای رادیکال و ضد سرمایه‌داری پرولتاریا می‌گذارد و در یک کلمه آموزه‌های انقلابی - دیالکتیکی و رادیکال مارکسی را وارونه و قلب می‌نماید.

حزب توده فرزند چنین گرایش بین‌المللی است و از انواع و اقسام سلاح‌های ایدئولوژیک و تجارب جهانی آن بهره برده است. این حزب در طول ۷۴ سال فعالیت علنی، نیمه‌علنی و مخفی خود وظیفه‌اش را به خوبی و درستی انجام داده است و با تحریف تاریخ جنبش کارگری و کمونیستی ایران هر روز به جذب نیروهای جدیدی در صفوف خود می‌پردازد. از جناح‌های مختلف بورژوازی به بهانه‌ی «استفاده از تضادها» حمایت می‌کند. صف مستقل و غیروابسته را نادیده گرفته و یا تخریب و بی‌اعتبار می‌کند و برای رهایی به دنبال «نیروی مترقی خارجی» می‌گردد!

از نظر تاریخی **حزب توده** در عین حال سازمانی فراگیر بود که توانست در مقاطع مختلف تاریخی به جذب نیرو از میان روشن‌فکران کشور به پردازد. به همین دلیل نسلی از نویسندگان، مترجمان و ادیبان خوش‌نام ایران را در صفوف خود جا داده و با انتشار ادبیات سیاسی چپ بین‌المللی آن‌ها را از چارچوب ادبیات و شعری رها کرده، دورنمایی وسیع را در پیش‌چشمان آنان قرار دهد. این خود باعث پرورش و تکامل نسلی از روشن‌فکران ایران شد. اما از سوی دیگر چارچوب‌های خشک ایدئولوژیک که دقیقاً از چارچوب‌های مشخص شده‌ی حزب کمونیست اتحاد شوروی گرفته شده بود، باعث گردید تا طیفی از این روشن‌فکران که آزاداندیش‌تر بودند از آن صف جدا شوند.

حزب توده توانست با بهره‌گیری از تعدادی از کادرهایش که به زبان‌های روسی، فرانسه و انگلیسی مسلط بودند با ترجمه‌ی تعداد قابل توجهی از آثار مارکس، انگلس و لنین، البته که دست‌چین شده هم بودند، اولین حزب مرجع در ارائه‌ی منابع تئوریک مارکسیستی در ایران باشد. با استفاده از این سلاح بود که توانست در ایجاد شکاف و انشعاب در میان احزاب مختلف سیاسی، مانند سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، سازمان رزمندگان آزادی طبقه کارگر، حزب دموکرات کردستان و غیره، تأثیر مهمی داشته باشد. قدرت سازمان‌دهی این حزب در سال‌های ۱۳۲۱ تا ۱۳۳۲، در صفوف طبقه کارگر شهری نیز قابل توجه بود [البته به کمک و پشتیبانی روسیه شوروی]. به همین دلیل سبک کار سندیکالیستی و سازش‌کارانه‌ی مورد قبول این حزب در بین کارگران ایران جا باز کرده، به عنوان سنتی از سازماندهی، تا به امروز، ماندگار شده است.

حزب توده در هر کجا که صدایی مستقل از، صدای خود را شنیده باشد یا هر جنبش اجتماعی را در جهت نیات و خواست‌هایش نبیند با تمام قوا، آن صدا و حرکت را تخریب کرده و در منظر عمومی بی‌اعتبار می‌سازد، بر پیشانی فعالین شاخص آن مهر «جاسوسی»، «انحراف» و ... می‌زند.

گرایش توده‌یی را تنها در اعضا و هواداران **حزب توده** نمی‌یابید: گرایش توده‌یی حتا در نزد کسانی که این حزب را نفی می‌کنند نیز پیدا می‌شود: نزد بازمانده‌گان گرایش‌های مختلف فدایی، در فعالین کارگری دهه‌ی ۶۰ خورشیدی، در برخی از هواداران سابق جریان‌ات خط سه و ...

تشخیص این گرایش آسان است: هر کجا که به جای امید بستن به سازماندهی کارگران و توده‌ها به یکی از جناح‌های بورژوازی دل بستند و به پای صندوق‌های رأی شتافتند، بدانید **حزب توده** در آن جا زنده است.

هر کجا اتحاد جماهیر شوروی مرده‌ی سابق در قامت روسیه‌ی پوتینی تجلی پیدا کرد بدانید این حزب حی و حاضر است.

هر کجا که به جنبش زنده و پویای طبقه‌ی کارگر و مردم کردستان بی‌اعتنایی شد و یا آن جنبش انقلابی را تخریب نمودند بدانید جای پای **حزب توده** و گرایش آن مرموزانه در حال فعالیت است... از گرایش بین‌المللی مادر و از عمل کرد **حزب توده** کوتاه سخن نگفتم اما باید به نکته‌ی مهمی به پردازم و آن این است که حزب توسط فردی [و با هدایت و رهبری سازمان‌های اطلاعاتی روسیه شوروی] پایه‌گذاری شد که خود مظهرِ چپ رفرمیست و غیرانقلابی بود و ویژه‌گی‌های مبارزاتی او در عرصه‌ی سیاسی، نزدیک به ۷۴ سال عمل کرد **حزب توده** باقی ماند. آری! از سلیمان‌میرزا اسکندری سخن می‌گویم که حزبش ۷۴ سال با مشی و مرام او پیش رفت. حتا زمانی که برای به انحراف کشیدن انقلاب سترگِ مردم ایران (بهمن ۱۳۵۷) سرخ‌ترین پرچم را به دست گرفته بود، در همان زمان هم‌چون سلیمان‌میرزا سازش با مذهب، ائتلاف با بورژوازی ملی و خُرده‌بورژوازی ارتجاعی را آئینه‌ی تمام‌نمای خود قرار داده بود.

من (م. چلنگریان) قصد دارم تا در مجلداتی چند به اختصار و با تکیه بر منابع مختلفی که درباره‌ی تاریخ **حزب توده**ی ایران وجود دارد چهره‌ی واقعی و تاریخی این سازمان سیاسی را برای **نسل جوان** به تصویر بکشم. بنابراین مخاطبین این کتاب در درجه‌ی اول جوانان هستند. جوانانی که از تاریخ مستند این حزب اطلاعات دقیق و منسجمی ندارند. به همین دلیل یا **حزب توده** را نمادِ واقعی کمونیسم در ایران می‌بینند و از کمونیسم و آموزه‌های انقلابی‌اش بی‌زار می‌شوند و یا برعکس این حزب را تنها منبع کمونیسم دانسته و به دام‌های پیدا و پنهان‌اش می‌افتند. تنها راه برای گریز از این دو کژراهه، دانستن تاریخ واقعی این حزب و گرایش داخلی و بین‌المللی‌اش است.

نکته‌ی دیگر این است که سخن پیرامون تاریخ **حزب توده** بسیار وسیع‌تر از آن چیزی است که من بر روی کاغذ آورده‌ام، اما روش کار من بر جمع و فشرده کردن مباحث است تا مطالعه‌ی آن راحت‌تر باشد. در حقیقت من تاریخچه‌ی حزب را به رشته‌ی تحریر درآورده‌ام. دریچه‌ی که من به تاریخ حزب نگریسته‌ام **کمونیسم مارکسی** و **جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر** در ایران و جهان است. طبیعتاً نوشته‌ی من

با سکتاریسم و رفرمیسمی که حزب کمونیست شوروی، احزاب اردوگاهی از جمله
حزب توده و یا جریانات چریکی یا مائوئیستی به آن معتقدند، دارای مرزبندی است.»
(م.چلنگریان آذر ۱۳۹۴)

سهراب ن.

آبان ۱۳۹۹

عمل کرد حزب توده

نگاهی کوتاه به کارنامه و عمل کرد^۱ حزب توده می‌اندازیم. برخلاف نظرات برخی، نقطه روشنی در کارنامه حزب توده در سراسر تاریخ وجودی‌اش، دیده نمی‌شود. همه جای آن تاریک و سیاه است. اگر جایی این سیاهی کم‌رنگ می‌شود، و حزب در مقطعی دارای پای‌گاه اجتماعی بوده است، نه ناشی از عمل کرد سران حزب توده، بل که ناشی از فعالیت‌های اجتماعی اعضای درست‌کار و صادق آن، مانند سرهنگ سیامک‌ها، وارتان سالاخانیان‌ها و دیگر اعضای رده پایین این حزب بوده است، که خبر از بالایی‌ها نداشتند، و با صداقت و از خود گذشته‌گی، فعالیت سیاسی اجتماعی خود را به پیش می‌بردند، غافل از این که دارند به جنبش سوسیالیستی ایران ضربه مهلک می‌زنند.

اگر این حزب حتا، در مقطعی توان دست‌یابی به قدرت سیاسی را داشته است، ولی چون اجازه نداشته است از گلیمی که برای او پهن کرده‌اند، پا فراتر بگذارد، نتوانسته حرکتی مستقلانه از خود نشان دهد، و وابسته‌گی و چاکرمنشی به غیر را در کارنامه خود ثبت کرده است. صادق هدایت^۲ با توجه به چنین اوضاعی در ۲۴ بهمن ۱۳۲۵، نوشت:

۱ - «نامه مردم» ۱۳۲۵/۱۰/۱۵: «حزب توده‌ی ایران به هیچ‌وجه با مالکیت خصوصی (سرمایه‌داری، تجارت، مالکیت زمین و مستقلات) مخالف نیست ولی معتقد است که برای بالا رفتن سطح زندگی همه‌ی مردم ایران و به خصوص بهبود زندگی طبقات کارگر و دهقان قوانین عادلانه و مناسبی وضع شود و اجرا گردد... حزب توده‌ی ایران نه تنها مخالف مذهب نیست بل که به مذهب به طور کلی و مذهب اسلام خصوصاً احترام می‌گذارد و روش حزبی خود را با تعلیمات عالیه محمدی منافی نمی‌داند» (م. چلنگریان: فرزندان سلیمان میرزا جلد یکم: ۵۹)

۲ - «صادق هدایت در خانه پدرش اتاق کوچکی دم در ورودی داشت. بارها به منزل او رفته بودم. اتاق اثاثیه ساده کمی داشت. گربه‌یی داشت که او را دوست داشت. بارها در منزلش به من گز اصفهان و باقلوای یزد داده است. پرسیدم صادق تو که بودجه نداری، چه‌طور چنین چیزهای گرانی می‌خری. تبسمی کرده گفت: «احمق‌هایی هستند که برایم می‌فرستند.» بعدها فهمیدم که

«از همهی این حرف‌ها گذشته و باید حقیقتاً» اولاد شش هزار ساله یوسف افتخاری داریوش بود تا باز هم به این جنغولک‌بازی‌ها فریب خورد. مطالب بسیار مفصل و عجیب است ولی خیانت دو سه جانبه بود و حالا توده‌یی‌ها خودشان را گه مالی می‌کنند برای این که اصل مطلب را بپوشند. به هر حال افتخارات گه‌آلود خودمان را باید قاشق قاشق بخوریم و به به بگوییم.» این از افتخارات حزب توده بوده است.

به گفته‌ی برخی دیگر، ترجمه متون ادبی و سیاسی از کارنامه‌های مثبت حزب توده بوده است! می‌توان تا اندازه‌ی چنین اندیشید، اما واقعیت این است که نویسنده‌گان و مترجمان حزب توده هیچ‌کدام قابل اعتماد نبوده و نیستند. به چه دلیل اوایل انقلاب ۱۳۵۷، کانون نویسنده‌گان ایران اعضای توده‌یی عضو کانون را اخراج کردند؟ به دلیل سرسپردگی آن‌ها به غیر بود. کسی که سرسپرده باشد، از خود استقلال فکر و اندیشه ندارد، و هر آن‌چه به او دیکته نمایند انجام می‌دهد. دست زدن به اعمالی مانند ترجمه غلط و سرقت ادبی و غیره از آن جمله‌اند. بنابراین باید به تمام متونی که به وسیله‌ی نویسنده‌گان حزب توده نشر یافته، شک کرد و آن را با نگاه شکاکانه خواند تا بتوان نیرنگ‌ها و جعل‌سازی‌ها و دزدی‌های ادبی آن‌ها را، پیدا و افشا کرد. امروزه راحت‌ترین کار این است که ترجمان توده‌یی‌ها خوانده نشود.

خسرو شاکری در پاسخ پرسش «میراث حزب توده برای جنبش چپ ایران چه بود؟» می‌نویسد: «از نگاه پژوهش‌گرانه‌یی که به حزب توده داشته‌ام، بیلان حزب توده کاملاً منفی است، چه عده‌ی زیادی از بهترین جوانان ایران را به دنبال خود کشاند و نیروهای جسمانی و فکری آنان را به هدر داد. حزب توده در ترجمه‌ی آثار مارکسیستی کوششی نکرد؛ آن چند جزوه نیز که از مارکس در اختیارشان بود از کارهای حزب کمونیست ایران بود. حزب توده حزبی نبود که بر اساس مارکسیسم بنا شده باشد؛ بل که حزبی بود که بنا به خواست شوروی برای تأمین منافع آن کشور تأسیس شده بود. از همین رو

او مریدانی دارد که این چیزها برایش می‌فرستند. ... به ملت ایران، ملت ریفو می‌گفت.» (خطرات اردشیر آوانسیان: ۳۱۶)

نیز، هرگاه شوروی اراده می‌کرد، آن حزب تند می‌راند، و هرگاه شوروی می‌خواست، آن حزب آرام می‌شد. از زاویه‌ی پژوهش‌های من، حزب توده بزرگ‌ترین لطمات را به یک جنبش کارساز چپ در ایران زد، تا حدی که سازمان‌ها و گروه‌هایی که یا از آن جدا شدند یا خارج از آن تشکیل شدند، تحت تأثیر نشریات و رادیو پیک ایران از آن به‌طور منفی متأثر شدند و دید نقادانه‌ی مارکسیسم در میان آنان جولان نیافت. اگر تقی ارانی را در زندان از میان بر نداشته بودند، به احتمال قوی حزبی که وی به وجود می‌آورد هم ملهم از تفکر شورویستی نمی‌شد، هم هوادار شوروی نمی‌گشت، و هم تفکر مارکسیستی عالمانه‌یی را در ایران رایج می‌کرد.» (مصاحبه‌ی پیرامون برخی خطوط کلی جنبش چپ ایران)

از اعمال بسیار زشت سران حزب توده سرکوب جنبش مستقل کارگران ایران بوده است که به‌طور مشروح به آن خواهیم پرداخت. اما به‌عنوان نمونه عمل کرد این حزب در این رابطه، از زبان ایرج اسکندری: «ما می‌گفتیم که اکنون بحبویه جنگ است و کارگران برای جبهه کار می‌کنند، مهمات و وسایل و ابزار جنگی حمل می‌کنند، به هر تربیتی که هست بایستی جلو اعتصاب کارگران را گرفت تا لطمه‌یی به این امر مهم و حیاتی وارد نشود.» (خطرات سیاسی ایرج اسکندری: ۳۱)

در حقیقت کارگران نمی‌دانستند که هدف حزب توده نه خدمت به طبقه‌ی کارگر ایران، بل که طبقه‌ی کارگر ایران را به خدمت استثمارگران شوروی و انگلیس در آوردن بود.

به آذین که احمد شاملو در کتاب جمعه، به ترجمه‌های او تاخته است، می‌گوید: «حزب توده، در وجود رهبران خویش، پیوسته از بیماری راشی تیسیم اندیشه و عمل در رنج بود... از آپارات حزب تنها لاشه‌یی بر جا ماند که می‌بایست هر چه زودتر به خاک سپرده شود.» (به آذین: بار دیگر و این بار: ۳۰)

یکی دیگر از کارنامه‌ها و عمل‌کردهای این حزب دزدیدن اسناد و مدارک گروه و یا سازمان‌هایی که به آن‌ها انتقاد داشته‌اند، بوده است. با نفوذ در تشکیلات مستقل کارگری **یوسف افتخاری** و باقر امامی که حزب توده را یک جریان ضد کارگری می‌دانستند،

سبب متلاشی شدن آن‌ها شدند. آن‌ها کلیه اسناد و مدارک را به سرقت می‌بردند و با استفاده از آن‌ها، تبلیغات ضد کارگری زهرآگینی را به کمک اتحاد شوروی علیه آن‌ها راه‌اندازی می‌کردند. و توانستند تشکیلات‌های مستقل کارگری که در مناطق وسیعی از ایران توسط **یوسف افتخاری** و باقر امامی ساخته شده بودند، متلاشی کنند. به قول محمد طوقی که خود از اعضای حزب توده و در «کندو کاو در تاریخ معاصر ایران» بدون اشاره به کارهای عظیم **یوسف افتخاری** نوشته است: «این‌گونه مبارزه خالی از هرگونه شرافتی و مخالف اخلاق کارگری است.» این حزب حتا در سال ۱۳۵۸، اسناد پلنوم نخست سازمان چریک‌های فدایی را سرقت و آن را انتشار علنی دادند.

حزب توده به همین شیوه استفاده کرد و خلیل ملکی را مجبور کردند که حزبی را که درست کرده بود، منحل کند.

یکی دیگر از اعمال زشت حزب توده علاوه بر دزدی ادبی، جعل و دست‌کاری در زنده‌گی‌نامه‌ی جانب‌باخته‌گان حزب بوده است. تا بدین طریق چهره‌ی پاک و صادقی از خود در اذهان «مردم» ایجاد کند و در پناه جان‌باخته‌گان، نان خوری خود به نرخ روز را ادامه دهد. هم‌چنان که همین الان هم سران این حزب در دنیای مجازی، بیش‌تر به این کار مشغول هستند.

«هنگام رسیده‌گی به ماجرای علی متقی^۳، رادمنش دبیر کل حزب توده بوده است. روزی دبیرخانه حزب توده [در تبعید] در لایپزیک [آلمان شرقی] هیئت اجراییه را برای

۳ - علی متقی یکی از رهبران مستقل حزب توده بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بعد از فرار کمیته‌ی مرکزی به مسکو است. او خط کمیته مرکزی را نمی‌خواند و به دستور مسکو و به دست کمیته‌ی مرکزی به عنوان نیروی همکار رژیم شاه شناخته می‌شود و از حزب توده اخراج می‌گردد. خانابا تهران می‌گوید: «علی متقی از فعال‌ترین افراد حزب بود و پس از خروج رهبری و شکست حزب توده، بقایای آن را در ایران حفظ می‌کرده است. ... حزب توده در کنار سازمان افسری سازمانی داشت به نام سازمان اطلاعاتی که وظیفه‌اش جمع‌آوری اطلاعات بود. این سازمان از اصل چهارم ترومن گرفته تا فرهنگ و شهربانی، در همه جا نفوذ داشت. خسرو روزبه

نشستی فرا می‌خواند و اعلام می‌کند پرونده دفاعیات روزبه به دست حزب توده رسیده است. به علاوه اعلام می‌کند حزب توده اطلاع یافته متقی با پلیس شاه هم‌کاری می‌کند. احمد قاسمی می‌گفت از رادمنش پرسیدم: «رفیق شما بر پایه کدام اطلاعات چنین ادعایی می‌کنید؟ مضافاً» پرونده دفاعیات روزبه از کجا به دست حزب توده رسیده و موضوع

همراه با کارگری به نام اکبر انصاری، سروش استپانیان، عظیم عسگری، مهندس کاظم ندیم و آشوت شهبازیان جزو این تشکیلات بودند. یکی از وظایف این تشکیلات از میان برداشتن افرادی بود که حزب توده تشخیص می‌داد مانعی جدی در سر راه او هستند. مثلاً زمانی شایع شده بود که سروش استپانیان قصد داشته تیمور بختیار را ترور کند و این موضوع جنجال زیادی برپا کرد. خسرو روزبه از این‌جا با عظیم عسگری که تند نویس مجلس شورای ملی بود آشنایی داشت. روزبه در دفاعیات خود نوشت عظیم عسگری او را لو داده است، اما حزب توده به هنگام انتشار کتاب دفاعیات روزبه در اروپا نوشت رفیق روزبه در مورد عظیم عسگری اشتباه کرده و علی متقی او را لو داده است. ... من در صحبت با رهبران و کادرهای حزبی به این موضوع پی بردم که خیلی از آن‌ها نظر متفاوت و مثبتی نسبت به علی متقی داشتند. از جمله قاسمی، یا بسیاری از افسران چون؛ سقایی، بیجاری و نوایی همه از متقی دفاع می‌کردند. ... چون متقی درست در اختیار نظرات و امیال رهبران حزب توده نبوده و حاضر نبود تا به هر قیمت مطیع آن‌ها باشد. امری که به هیچ وجه برای رهبران حزب توده قابل قبول نبود. اما بعد از انقلاب ۱۳۵۷ علی متقی بی‌گیر مسئله می‌شود که ثابت کند او پلیس رژیم نبوده و به او اتهام زده‌اند: «علی متقی خواهرزاده‌ی دارد که بعد از انقلاب ۵۷ عضو حزب توده بوده است. او روزی به دبیرخانه حزب توده می‌رود و توضیح می‌دهد که دایی او مشکل روانی شدیدی دارد و آن این‌که حزب توده به او اتهام پلیس بودن زده است. حال آن‌که او خود را آدمی پاک و مومن به حزب و وفادار به سوسیالیسم می‌داند و از او خواسته است تا حزب را مطلع سازد که آماده است در دادگاه حزب توده حاضر شود و این مطلب را روشن سازد. ... یکی از شرکت‌کننده‌گان در جلسه‌ی «پرسش و پاسخ» از کیانوری درباره‌ی علی متقی پرسش می‌کند. کیانوری می‌گوید علی متقی پلیس و هم‌کار سازمان امنیت شاه بوده و خائن به حزب توده ایران است و سلام» (حمید شوکت: تگاهی از درون به جنبش چپ ایران گفتگو با مهدی خانبابا تهرانی: ۶۶-۷۰)

پلیس بودن متقی را چه کسی به شما گفته است؟» بنابر ادعای احمد قاسمی، رادمش در پاسخ می‌گوید: «رفقا اطلاع داده‌اند.» قاسمی اضافه کرد: «برای ما روشن بود. رفقا منظور کیست. منظور رادمش روس‌ها بودند و هر وقت این کلمه به میان می‌آمد دهان‌ها بسته می‌شد.»

«به گفته‌ی قاسمی دفاعیات روزبه در آن جلسه خوانده می‌شود و همه به این نتیجه می‌رسند که دفاعیات حاوی جوانب ضد مارکسیستی بوده و به آن صورت قابل انتشار نیستند، چرا که در دفاعیات، از چرچیل و آزموده تعریف شده بود که سربازهای خوبی در جبهه خود هستند. دو بخش از دفاعیات را که بر ضد رهبری حزب توده بوده حذف و مقداری را دست‌چین کرده و به چاپ می‌سپارند. برخورد حزب توده به تاریخ و انتشار اسناد تاریخی این چنین بود. دفاعیاتی که سال‌های سال نمونه و ملاک جوان‌های زیادی به شمار می‌رفت و خیلی‌ها را مجذوب خود کرده بود، در واقعیت امر، دفاعیاتی بودند که به سلیقه رهبران حزب توده دست‌کاری شده بودند.» (حمید شوکت: نگاهی از درون به جنبش چپ ایران گفتگو با مهدی خاناباا تهرانی: ۶۸)

عمل‌کردهای زشت حزب توده فراوان است. کمیته‌ی مرکزی به دستور مستقیم مسکو، در سال ۱۳۲۰، قراری را تصویب کرد، مبنی بر این که رده‌های پایینی تشکیلات نباید، به هیچ عنوان از اسناد و اطلاعات حزبی اطلاع و دسترسی داشته باشند. روی همین دلیل هم افرادی مانند حسام لنکرانی که به اطلاعات حزبی مبنی بر رابطه‌ی سران حزب توده با رزم‌آرا، دسترسی داشت به دستور کمیته‌ی مرکزی و با کارگردانی خسرو روزبه به قتل می‌رسد و در باغ‌چه منزلی دفن می‌شود. ما به این موضوع باز خواهیم گشت.

«حسام لنکرانی شخص برجسته‌ی در سازمان مخفی حزب توده بود. چنان که غلام‌حسین فروتن، عضو پیشین ک. م. حزب توده که در سال‌های ۱۳۴۰ به مائوئیسم گروید، (غلام‌حسین فروتن: حزب توده در صحنه‌ی ایران: جلد یکم: ۱۴۸ - ۱۶۰) می‌گوید طرح فرار زندانی حزب توده از زندان در ۱۳۲۸، توسط حسام لنکرانی و همکارانش ریخته شده بود. فروتن می‌افزاید که «حسام لنکرانی و یاران او سه محل برای پذیرایی از اعضای کمیته‌ی مرکزی

تدارک» دیده بودند. جالب است که، بنابر گفته‌ی روزبه، رهبری حزب توده با فرار او از زندان مخالفت کرده بود. طراحان فرار که از سازمان افسری بودند تنها هنگامی به اجرای طرح رضایت دادند که روزبه نیز به شمار فراریان افزوده شود. (خسروپناه: سازمان افسران: ۱۴۲)

اجرای طرح برای فرار رهبران حزب توده اهمیت نقش حسام لنکرانی در سازمان مخفی حزب توده را نشان می‌دهد. اما او کمتر از دو سال پس از فرار آنان، در شهریور ۱۳۳۱ (یک ماه پس از سی‌ام تیر)، توسط رهبری تهران به مرگ محکوم شد و به دست روزبه و همکارانش به قتل رسید. این که فرمان قتل حسام لنکرانی را رهبران حزب در تهران صادر کردند هم در اعترافات روزبه آمده است و هم از نامه‌ی سه تن از هیئت اجرایی (جودت، یزدی و بهرامی) خطاب به اعضای ک.م. در مسکو در فردای کودتای ۱۳۳۲ آشکار می‌شود. در تابستان سال ۱۳۲۹ بهرامی رسماً در جلسه‌ی هیئت اجرائیه وجود «باند فروتن، مریم، قریشی و لنکرانی» را «فاش نمود» و نقشه‌های پشت پرده آن‌ها را «برملا ساخت». «بهرامی ثابت نمود که این باند مرکز دومی به‌طور مخفی برای اداره‌ی حزب به وجود آورده و قصدش قبضه کردن تمام حزب و نهضت است. ماهیت این دسته‌بندی و مقاصد آن را در جریان برکناری بزرگ علوی و برگزیدن لنکرانی به کار حساس و مهم ارتباط با دوستان [منظور شوروی‌هاست] [آذرنور] می‌توان فهمید.» (نشریه راه آزادی: با فریدون آذرنور درباره‌ی مسئله ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پاریس ۱۳۷۲: ۱۰)

سه امضاکننده‌ی نامه (جودت، یزدی و بهرامی) از جمله از «فساد اخلاقی» کیانوری، قریشی، و لنکرانی سخن می‌رانند که هیئت اجرائیه «مدارک کتبی آن را در اختیار دارد.» (پیشین: ۱۳)

از عمل کرده‌های دیگر سران حزب توده کسب مقام در سلسله مراتب حزبی بوده است زیرا هرکسی که مقام حزبی بالاتری می‌داشته در پیش «رفقا»، به نان و نوای بیشتری دست می‌یافته است: «وقتی از زبان اسکندری شنیدم که «اختلاف بر سر صندلی است» مثل این که «بت‌ها» یک مرتبه در مغزم شکستند. پیش خود می‌اندیشیدم که در ایران، دسته دسته جلب زندان‌ها و یا جوخه‌ی اعدام سپرده می‌شوند، ولی رهبران در فکر مقام و

صندلی‌اند. در حزب توده از ابتدا فرهنگ بت‌تراشی و قطب‌گرایی وجود داشته و هنوز هم ادامه دارد.» (ناصر زربخت: گذار از برزخ: ۵۱)

از دیگر عمل‌کردهای کمیته‌ی مرکزی حزب توده، زمانی که رادمش فرد مورد تایید مسکو، که نزدیک بیست سال دبیر اولی حزب توده را بر عهده داشته و کل تشکیلات ایران حزب توده را بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، را اداره می‌کرده است، این است که تشکیلات ایران حزب توده را به عباسعلی شهریاری^۴ می‌سپارد که ساواکی بوده است. افرادی از سازمان چریک‌های فدایی خلق هم که می‌خواهند با حزب توده رابطه برقرار نمایند، از همین طریق به دام ساواک می‌افتند و کشته می‌شوند. بعدها سازمان چریک‌های فدایی به تلافی، عباس شهریاری را ترور می‌کند.

رادمش را به خاطر این اعمال از دبیر اولی عزل می‌کنند اما قادر نیستند او را از کمیته‌ی مرکزی اخراج نمایند، «طبری در آن‌جا [کج راهه] آگاهانه اظهار بی‌اطلاعی [چرا رادمش از کمیته مرکزی اخراج نشد؟] کرده است و آن همان **قدرت نامریی نیرومندی** است که رادمش^۵ را هم چنان در کمیته‌ی مرکزی باقی گذارد.» (بیشین: ۴)

۴- عباس شهریاری به دستور رادمش دبیر اول حزب، مسئولیت کل تشکیلات ایران حزب توده را بر عهده می‌گیرد و طی چهار مرحله، به تشکیلات حزب توده ضربه می‌زند و در مرحله پنجم، ضربه را به گروه بیژن جزنی می‌زند. ششمین ضربه به گروهی که می‌خواهند به فلسطین بروند و هفتمین ضربه را به گروه آرمان خلق و هشتمین ضربه را به سازمان مجاهدین خلق می‌زند. نفوذی‌های دیگر ساواک: نفوذ در گروه جزنی، ناصر آقاییان. نهادندی ابتدا عضو سازمان جوانان حزب توده بود، بعد عضو سازمان انقلابی حزب توده که همکار ساواک شد. سیروس نهادندی. نفوذ در گروه کرامت‌دانشیان: امیرحسین فطانت

۵- «اشکال و ایرادی که به رادمش وارد شد آن بود که در نتیجه این جریان پای عباس شهریاری که رادمش به او اعتقاد داشت به عراق باز شد و او در آن‌جا رفته و با تیمور بختیار ملاقات کرد و از او حتا پول و اسلحه و رادیو و غیره گرفت که همه‌ی این‌ها را بعد به دست سازمان امنیت [ساواک] داد، از حزب هم مرتبا^۶ پول می‌گرفت. هر وقت نامه از طرف او می‌رسید، رادمش هم

در حقیقت حزب توده از بدو تشکیل‌اش، از خود اراده‌ی مستقلی نداشته است. در این رابطه اعضای رده‌ی پایین، سران حزب را مورد پرسش قرار می‌دهند. حزب توده مجبور می‌شود در سال ۱۳۲۶، دفترچه‌ی «راه حزب توده ایران» انتشار دهد و برای پوشش عدم استقلال فکری، تشکیلاتی، و عملی، شروع به جعل و تئوری‌بافی می‌کند. خسروی شاکری:

«البته حزب توده ایران، در سیاست داخلی کشور ما عاملی محسوب می‌شود و در واقع خود عامل قابل ملاحظه‌ی بوده است. ولی امروزه در کشور کوچک عقب مانده، حزب توده ایران تعیین‌کننده نبوده است و جریانات جهانی بر تمایلات او متاسفانه غلبه داشته است... البته از مجموعه‌ی بحث چنین بر می‌آید که در جریانات سیاسی هر کشور عامل داخلی را اصل قرار داده و سیاست حزبی را بر روی این اصل برداشت کرده‌اند و از این جهت شکست حزب توده ایران را معلول وضعیت داخلی حزب و بیش‌تر یک شکست تشکیلاتی می‌دانند. این نظرات به هیچ‌وجه قابل پذیرش نیست... به این طریق سیاست جهانی مخصوصاً در مورد ملت‌های کوچک در درجه‌ی اول اهمیت است و عوامل داخلی را در درجه‌ی دوم قرار می‌دهد.» (خسروی شاکری: کارنامه‌ی مصدق و حزب توده ۱: ۲۴)

خسروی شاکری می‌گوید: «حزب توده بر آن بود که دولت شوروی به جهت سرشت سوسیالیستی خود از هرگونه استثمار و ستم ملی پاک است. هدف‌های سیاست آن با هدف‌های ملت‌های استعمارزده و از جمله ملت ایران یکی است. هر پیروزی شوروی برابر است با سود ایران. پس سود مردم ایران در پیروزی شوروی است. پس سود مردم ایران و سود شوروی همیشه و همه‌جا یکی است. پس تضاد میان هدف‌های شوروی و

آن‌ها را می‌خواند، مضمون نامه اکثراً این بود که آقا خان‌ام و اتومبیل‌م لو رفته، منزل نمی‌دانم چه شده، فلان قدر هزار تومان برای من به‌فرستید. ۵۰ هزار تومان، ۱۰۰ هزار تومان، یارو هم این پول‌ها را گرفته و در آن‌جا مشغول عیش و نوش بود و هرکسی را که ما فرستادیم گرفتند، آن وقت بود که مشکوک شدیم. ... رادمنش چنان اعتمادی به این شهرداری داشت که اصلاً نمی‌توانست قبول کند که یک چنین چیزی هم ممکن است.» (خاطرات اسکندری: ۱۰۴-۱۰۵)

سود ملت ایران از میان می‌رود. پس پیروی از سیاست شوروی همان پیروی از هدف‌های مردم ایران است. و این دو چنان یگانه شده‌اند که وظیفه‌ی هر میهن‌پرستی عبارت است از پیروی از سیاست شوروی.»

شاکری سپس می‌افزاید: «در این که شوروی به سرشت سوسیالیستی خود باید از هرگونه استعمار و ستم ملی پاک باشد، جای سخنی نیست. اما حزب توده با تکیه به این سرآغاز بدین نتیجه می‌رسید که به‌جای سودبردن از سیاست شوروی، فرمان‌برداری از سیاست شوروی را پیش گیرد و در انجام کاری پیش از آن که به بایسته‌گی‌های جامعه‌ی ایران بی‌اندیشد، نخست ببیند که مبادا این کار به زیان شوروی باشد. و از این جا یک رشته پندارهای پوچ بیرون می‌آمد که نتیجه‌ی همه‌ی آن‌ها دست از پا خطا بردن، بی‌ابتکاری، اتکایی بارآمدن و از دست دادن منش انقلابی بود. نشان آن‌که روی همین پندارهای پوچ چهار سال از ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴، حزب توده از سازمان‌های کارگران نفت خوزستان خودداری کرد. در سراسر ایران سازمان‌های حزب توده، مردم را به مبارزه در راه **هدف‌های ملی** گرد می‌آورد به جز خوزستان که در آن‌جا حزب توده نه خود کاری می‌کرد و نه به کارگران زمان جنگیدن می‌داد. چرا؟ زیرا فرماندهان حزب توده چنین می‌اندیشیدند که در خوزستان کارگران در پالایش‌گاه نفت انگلیس کار می‌کنند. انگلیسی‌ها به نفت نیاز فراوان دارند. اگر کارگران آبادان سازمان یابند انگلیسی‌ها خشمگین خواهند شد و همه‌ی بلا را از چشم شوروی خواهند دید و این به ائتلاف انگلیس و شوروی در جنگ با فاشیسم زیان خواهد زد. پس ما باید دست روی دست بگذاریم و در خوزستان با انگلیسی‌ها سخنی نگوییم.

آشکار است که اگر کسی می‌خواست در پالایشگاه آبادان خراب‌کاری کند، این به زیان ائتلاف متفقین هم می‌بود. اما سازمان یافتن کارگران آبادان چه زیانی برای ائتلاف ضدفاشیستی داشت؟ متفقین به چه حق می‌توانستند حق سازمان‌یابی را از کارگران ایرانی بگیرند؟ و ما چرا باید این حق را برای یک کشور خارجی به رسمیت بشناسیم که از سازمان‌یابی کارگران ایرانی رنجیده شود؟ بی‌گفت گو است که برداشت حزب توده از

کمونیسم که حزب، خود را هوادار آن یا این می‌کرد، از پایه با کمونیسم ناهماهنگ است.» (پیشین: ۲۱-۲۲-۲۳)

«منطق حزب توده ایران، ایمان به نیروی انقلابی ملت ایران را در بر نداشت. نیروی اساسی پیروزی ملت را در درون ملت جست‌وجو نمی‌کرد؛ بل که چشم به راه آن بود که در اثر دگرگونی‌های جهانی و به نیروی اردوی سوسیالیسم جهانی وضع ایران دگرگون شود. بدین سان حزب توده با اتکای بیش از اندازه به نیروهای خارجی، جسارت انقلابی خود را از دست می‌داد و در اندیشه‌ی آن نبود که با تکیه به نیروهای داخلی در یک لحظه‌ی قطعی هیات حاکمه را سرنگون کند و همه‌ی سیاست‌های بین‌المللی را در برابر عمل انجام شده قرار دهد. فرماندهی حزب توده، آزادی ایران را بدون یاری آشکار خارجی به یک‌باره ناشدنی می‌دانست. از این بالاتر: حزب توده حتا ایمان نداشت که خودش با راهنمایی نگره‌های انقلابی به تواند سیاست درست را برگزیند و می‌پنداشت سیاست درست را هم در هر زمینه باید مراجع بین‌المللی برگزینند و به او به رسانند.» (پیشین: ۲۶)

«حزب توده این کار خود را ایمان به دانش کمونیسم می‌دانست، در حالی که این کار بی‌ایمانی در بست به دانش کمونیسم می‌بود. زیرا دانش کمونیسم مسایل اجتماعی را هم چون رازهای غیرقابل شناخت نمی‌داند و بر آن نیست که به رازهای اجتماعی تنها مراجع بین‌المللی بتوانند دست یابند و کارگران یک کشور نتوانند.» (پیشین: ۲۷)

«مگر حزب توده کمونیست بود؟... به هیچ‌رو. حزب توده اگر چه خود را پیش‌روترین حزب‌های ایران می‌نامید؛ ولی در کردار هرگز پیش‌رو نبود. رهبران حزب توده اگر چه در دل، خودشان را کمونیست و انقلابی می‌دانستند و مصدق را بورژوا و گاهی فتودال لیبرال می‌نامیدند، ولی در کردار نه کمونیست و نه انقلابی، هیچ‌کدام نبودند.» (پیشین: ۳۲)

«اگر حزب توده که خود را با اندیشه‌های سوسیالیستی آشنا می‌دانست، واقعا "کاپیتال مارکس را حتا خوانده و معنای سیاست لنین را فرا گرفته بود، سر به امتیاز خواهی

[شوروی امتیاز نفت شمال ایران می‌خواست] فرود نمی‌آورد. حزب توده ایران می‌توانست با بررسی سود و زیان ملت ایران مسأله امتیاز را درست دریابد و آن‌گاه برادرانه زیان‌های امتیاز را به شوروی بنامایند و آن‌ها را از اشتباهی که دچار شده بودند، بیرون بیاورد. اما حزب توده از خود دارای رأی نبود. بدین‌سان حزب توده در گفتار و کردار هوادار امتیاز شد و هنر بزرگ‌تر آن‌که نمایش بزرگی در خیابان‌های تهران به سود دادن امتیاز به شوروی برگزار کرد. روز ۵ آبان ۱۳۲۳ حزب توده صف‌های کارگران و روشن‌اندیشان وابسته به خود را به خیابان آورد. سرود اصلی این نمایش خواستن امتیاز نفت برای شوروی بود. رهبران حزب توده ایران هم پیشاپیش دیگران گام بر می‌داشتند. دکتر رادمش [نماینده حزب توده در مجلس] که در مجلس به نام حزب توده با دادن هرگونه امتیازی ناهم‌داستانی نشان داده بود، سخن خود را برگرداند و به هواداری امتیاز نمایش داد. چون صف‌های نمایش‌دهندگان به خیابان آمد، خودروهای سربازان مسلح شوروی نیز به پشتیبانی آن‌ها به پیش آمدند و تظاهرات در پناه نیروی شوروی برای امتیاز دادن به شوروی برگزار شد. البته برای حزب توده ایران خوشایند نمود. بدین‌سان حزب توده نتوانست در یک پرسش تاریخی راه درست را برگزیند. به پیروی از شوروی در راه نادرست پا گذاشت. مرام‌نامه‌ی خود را که در آن با دادن هرگونه امتیاز به بی‌گانه‌گان مخالفت شده بود، لگدمال کرد. (پیشین: ۴۰-۴۱)

در حالی که در این مقطع زمانی دادن امتیاز نفت جنوب به انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها به سبب مخالفت مجلس، منتفی شده بود، حزب توده [احسان طبری] در شماره ۱۲ آبان ۱۳۲۳ روزنامه مردم نوشت: «ما به همان ترتیب که برای انگلستان در ایران منافع قائلیم و بر علیه آن سخنی نمی‌گوییم باید معترف باشیم که دولت شوروی در ایران منافع جدی دارد. باید برای اولین و آخرین بار به این حقیقت پی‌برد که نواحی شمال ایران در حکم حریم امنیت شوروی است ... به عقیده دسته‌یی که من در آن هستم این است دولت به فوریت برای دادن امتیاز نفت شمال به شوروی و نفت جنوب به کمپانی‌های انگلیسی و آمریکایی وارد مذاکره شود.» [در ص ۱۱۳ خاطرات اسکندری هم آمده است]. این بود

نتیجه‌ی طبیعی سیاست موازنه‌ی مثبت که حزب توده خواهان اجرای آن [در برابر سیاست موازنه منفی مصدق] در ایران بود. (پیشین: ۵۳)

زمانی که هدف و عمل کرد حزب توده، خدمت به ارباب باشد، در آن صورت «مهندسین» هم وارد کارزار می‌شوند. روزنامه مردم حزب توده در شماره ۱۹ خود از قلم مهندس زاوش چنین نوشت: «کسانی که تصور می‌کنند در وضعیت کنونی می‌توانیم نفت را خودمان استخراج کنیم، خیال باطلی نموده‌اند. این‌ها شاید هنوز نمی‌دانند که ما میخ و سنجاق و سوزن مورد احتیاج خود را از خارجه وارد می‌کنیم و چه‌طور کشوری که حتا سوزن خود را از خارجه بایستی وارد کند، می‌تواند معادن نفت را که ایجاد یکی از بزرگ‌ترین صنایع سنگین را می‌نماید و سیاست جهانی به خصوص به وجود آورده است بهره‌برداری نماید.» (پیشین: ۶۶)

سیاست و عمل کرد شوروی، عمل کرد حزب توده را تعیین می‌کند: «حزب توده در شناختن امتداد اصلی پیکار و ارزیابی تضاد میان دو استعمارگر و امپریالیسم آمریکا و انگلیس دچار گمراهی شد. [گمراهی نبود، بل که دستوری بود که آگاهانه از آن دفاع می‌شد]. حزب توده می‌پنداشت چون در پهنه‌ی جهانی آمریکا جای‌گاه اصلی و نخستین را در رهبری نیروهای سرمایه‌داری دارد، پس در ایران نیز استعمارگر اصلی و دشمن اصلی آمریکا است نه شرکت نفت انگلیس. پس همه‌ی نیروها باید بیش از پیش به ضد آمریکا بسیج شود. در هم‌چشمی‌هایی که میان آمریکا و انگلیس بر سر نفت ایران در می‌گرفت حزب توده خواهان بهره‌بردن از دشمنی آمریکا به ضد انگلیس نبود بل که خواهان بهره‌بردن از دشمنی انگلیس به ضد آمریکا بود. و این نیز بیش‌تر از آن رو بود که در پهنه‌ی جهانی پیکار اصلی شوروی با آمریکا بود. پس حزب توده نیز بایستی از استراتژی عمومی شوروی پیروی کند. بی‌هوده نیست که کارگذاران سیاست انگلستان در ایران به حزب توده نزدیک شدند.» (پیشین: ۱۵۲)

حالا عمل کرد یکی از سران حزب توده از زبان **یوسف افتخاری** در کتاب «خاطرات دوران سپری شده» آمده است با هم می‌خوانیم: «نحوه‌ی زنده‌گی ما از ابتدا

معلوم بود. در خوزستان با روزی دوریال زنده گی می کردیم و کرایه خانه می دادیم. من ماهی هشت تومان و بعداً ده تومان حقوق می گرفتم. هشت تومان هم رحیم [همداد] می گرفت، چکش می زدیم. یعنی بعد از آن که فارغ التحصیل شده بودیم، چکش می زدیم. از صبح تا شب در خوزستان کار می کردیم، روابط ما نمی توانست با اشخاصی که دنبال میز و ریاست اند خوب باشد. در زندان از اسکندری پرسیدم منتهای آرزویت چیست؟ حالا هر کسی باشد برای عوام فریبی یک چیزهایی ولو دروغ هم باشد می گفت. ولی اسکندری صادقانه گفت: یک میز بزرگی می خواهم که ماهوت قرمز رویش کشیده باشد بنشینم اینها را محاکمه بکنم. اسکندری نه در فکر طبقه ی زحمت کش، نه در فکر ایران و نه در فکر مملکت بود.» (یوسف افتخاری: خاطرات دوران سپری شده)

عمل کرد واقعی اعضای کمیته ی مرکزی حزب توده را از زبان کشاورز بخوانیم: «من در استعفانامه ی خود در ماه مه ۱۹۵۸، پس از شرح جنایات گروه کامبخش-کیانوری، و استفاده از حزب توده به عنوان یک دستگاه تروریستی و آواتوریستی و خراب کارانه بدون اطلاع کمیته مرکزی و پیشنهاد اخراج خائنین و خراب کاران ذکر این که افرادی که یک دیگر را خائن و بی شرف و جانی می دانستند و هنوز هم می دانند و با هم سازش کرده اند و ریاست می کنند، نوشتم که از عضویت در این کمیته مرکزی ننگ دارم و از آن استعفا می دهم.» (یادمانده ها و یادداشت های پراکنده ایرج اسکندری: ۳۲۹)

در عمل کرد سران حزب توده مبارزه با فتودالیسم در ایران را نمی توانید بیابید. آنان مدافع همان کارکردی بودند که رژیم شاه انجام می داد، و بسیار خوشحال بودند اگر شاه منافع شوروی را در نظر بگیرد. فعالیت آنها در این رابطه در این چند جمله اردشیر آوانسیان به خوبی پیداست: «یکی از ملاکین زنجان که افشار نام داشت ترسو ولی با سیاست تر بود. در یکی از روزهای سال ۱۳۲۱/۱۹۴۲، آمد به تهران و با ما ملاقات کرد. به او فهمانیدیم که ما حالا تقسیم اراضی را مطرح نمی کنیم ولی به چند چیز می خواهیم عمل کنید. یکی این که از ظلم و ستم و جنایت و کشتار در دهات دست بردارید دیگر این که از مالیات دهقانان بایستی یک مقداری کسر گردد. یعنی انجام همان برنامه و هدفی که

حزب ما داشت.» (خطرات اردشیر آوانسیان: ۱۸۱) سازمان وحدت کمونیستی در نقدی که قبل و بعد از انقلاب ۱۳۵۷، بر حزب توده نوشته است، بیان می‌دارد که: «رهبران سرشناس حزب توده که خود را ادامه دهنده‌گان راه حزب کمونیست ایران می‌دانستند چه از طریق فرار خود و چه از طریق صدها توبه‌نامه و غیره، اعضا حزب توده و توده‌های زحمت‌کش خلق را دسته دسته به زیر تیغ جلادان رژیم جنایت‌کار شاه کشیدند و یا آن‌ها را به تسلیم و سازش دعوت کردند.» (ه.س. وحدت کمونیستی: حزب توده قبل و بعد از انقلاب: ۱۹)

عمل کرد یکی دیگر از رهبران «طراز نوین» حزب توده یعنی کیانوری^۶ را بخوانید در زمانی که هنوز تبدیل به «رهبر» حزب توده و جاسوس دو جانبه [روس و انگلیس] نشده بود در مقدمه‌یی که بر تز دکترای خود از دانشکده فنی آخن آلمان در سال ۱۳۱۸/۱۹۳۹، نوشته است: «دو همسایه پرتوان ولی نا آدمی ایران، انگلستان و روسیه، از ده‌ها سال پیش کوشیدند از هر پیش‌رفت مردم ایران جلوگیرند. و هر میهن‌پرست ایرانی را که بر آن بود میهن خود را به رهاند، نابود کنند تا بتوانند نقشه‌های سیاسی و اقتصادی خودشان را در

۶ - «کیانوری با تمامی تغییر و تحولی که در پایان هزاره‌ی دوم جهان رخ نموده بی‌گانه مانده، هنوز امیدوار است کالبد بی‌روح کمونیسم روسی را نجات بخشد. استالینی دیگر بر نیمی از جهان حاکم گردد، حزب توده بار دیگر جان بگیرد، او در راس حزب فرمان‌روایی کند و از آن‌جا به مقامات بالای سیاسی دست یابد. ... در یک کلام، کیانوری یک ماکیاولیست به تمام معناست. او برای رسیدن به قله‌ی اهداف خود، هرکسی را که بتواند قربانی می‌کند و به این منظور حتا از کشتن فیزیکی هیچ کس ابا و امتناع ندارد. اگر به قتل‌هایی که مرتکب شده، یا دست‌کم هنوز حلقه‌ی اتهام آن‌ها بر گردن او سنگینی می‌کند، یک بررسی عمیق و بی‌طرفانه انجام گیرد، روشن خواهد شد که کیانوری برای رسیدن به هدف چقدر قسی‌القلب است. برای او هدف، هر وسیله‌ی زشتی را توجیه می‌کند. ... او از واقعیت بسیاری مسائل و حوادث پیچیده‌ی تاریخی در ۵۰ سال گذشته اطلاع دارد که در هیچ‌جا حتا میزگردها و اعترافات تله‌ویزیونی سال ۱۳۶۲، بازگو نکرده و نمی‌کند زیرا حتماً "تصور دارد فاش ساختن آن‌ها به حیثیت او و اقوام و دوستان نزدیک‌اش لطمات جبران‌ناپذیری وارد می‌آورد.» (عبدالله برهان: کارنامه حزب توده و راز سقوط مصدق: ۱۵-۲۰-۲۲)

ایران آسوده انجام دهند. تا سال ۱۳۰۰/۱۹۲۱ چنین بود. در این سال مردی بزرگ، میهن دوستی سر سخت به میان آمد. در ۲۳ فوریه ۱۹۲۱، اعلیحضرت رضاشاه پهلوی^۷ که در آن زمان در قزوین بود و سرفرماندهی ارتش را در شمال داشت، کودتایی کرد و پیروزمندانه آن را به انجام رسانید. ... رضاشاه در ۱۲ دسامبر ۱۹۲۵ / ۲۱ آذر ۱۳۰۴، به شاهی ایران برگزیده شد. «(بابک امیرخسروی: نظر از درون به نقش حزب توده ایران: ص ۵۶)

۷ - «کیانوری در سال ۱۹۳۹، در مقدمه رساله دکتری خود که هیچ ضرورتی به اظهار نظر سیاسی درباره رضاشاه نداشته نوشته است: در ۲۳ فوریه ۱۹۲۱ اعلیحضرت رضاشاه پهلوی که در آن زمان در قزوین بود و سرفرماندهی ارتش در شمال را به عهده داشت، کودتایی پیروزمندانه‌یی را به انجام رسانید. در این سال بزرگ مردی میهن پرست و شجاع به میان آمد. اعلیحضرت رضاشاه پس از برچیدن خاندان قاجار، در ۱۲ دسامبر ۱۹۲۵ به شاهی ایران برگزیده گردید. پس از آن، مهم‌ترین وظیفه‌ی رهایی کشور از ناآرامی‌هایی بود که سالیان پیش به وجود آمده بود. دو همسایه بزرگ ایران انگلستان و روسیه باز می‌کوشیدند راه پیروزی را بر منجی و نابغه ایران به بندند. این دو همسایه بزرگ توطئه‌های پلیدی می‌چیدند و در بسیاری از مناطق ایران شورش‌های بزرگی راه می‌انداختند. شاه در مدت کوتاهی همه‌ی این شورش‌ها را سرکوب و پس از آن کار آبادانی آغاز شد.» (آدینه شماره ۸۹: ص ۶۵)

کمیته‌ی مرکزی وابسته^۸

چه کسانی بودند که به طور منظم بخش فارسی و روسی رادیو مسکو را گوش می‌دادند؟ و با هر تغییری در دولت شوروی، مو به مو آن را در ایران اجرا می‌کرده‌اند؟ و

۸ - اخیراً^{۲۰۲۰}) «اندیشکده وودرو ویلسون» ۳۱ سند وزارت امنیت آلمان شرقی (استازی) را در مورد فعالیت‌های کمونیستی و ضد کمونیستی در ایران در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ منتشر کرده که عمدتاً متمرکز بر حزب توده است. در یکی از این اسناد خبر مربوط به تعیین اعضای اصلی و کادر رهبری حزب توده در آستانه انقلاب را شرح می‌دهد. این سند که در ابتدای آن نوشته شده «نسخه‌ای از گزارش خبرچین رضا» به جلسه روز یکشنبه اول بهمن ۱۳۵۷ در لیبزیگ اشاره می‌کند که در آن احسان طبری، عضو اجرائی کمیته مرکزی حزب توده گفته بود: «روز ۱۵، ۱۶ و ۱۷ ژانویه مدیران اجرایی کمیته مرکزی حزب توده در لیبزیگ با هم دیدار کردند. موضوع نشست مسئله رهبری حزب توده در ایران بود». طبری تأکید کرده بود که «رفیق غلام دانشیان، عضو اجرایی کمیته مرکزی حزب توده از شوروی یک پیشنهاد داشت». او بعد از جلسه اعضای اجرائی کمیته مرکزی حزب توده، پیشنهاد کرده بود: «به‌جای رفیق ایرج اسکندری، نورالدین کیانوری، دبیر کمیته مرکزی حزب توده در ایران به‌عنوان دبیر اول کمیته مرکزی حزب توده ایران معرفی شود. جعفر میزانی، عضو اجرائی کمیته مرکزی حزب توده ایران، منوچهر بهزادی، عضو اجرائی کمیته مرکزی حزب توده ایران و انوشیروان ابراهیمی، عضو اجرائی حزب دموکرات کمیته مرکزی آذربایجان به‌عنوان دبیران کمیته مرکزی حزب توده ایران معرفی شوند. بنا بر گفته طبری در همان جلسه غلام دانشیان قبلاً درباره پیشنهادش با مقامات حزب کمونیست شوروی صحبت کرد و آنها او را تأیید کرده بودند. با همین مقدمه اعضای حاضر در آن جلسه اعلام کردند: «ما اعضای کمیته مرکزی حزب توده ایران پیشنهاد رفیق غلام دانشیان را بدون بحث تأیید می‌کنیم». غلام‌یحیی دانشیان با حمایت و توجه مقامات شوروی در تصمیم‌گیری‌های مهم حزب توده نقشی اساسی ایفا می‌کرده است که می‌توان به برکناری رادمش از دبیر اولی و جانشینی ایرج اسکندری در سال ۱۳۴۸ و همچنین برکناری اسکندری و جانشینی نورالدین کیانوری در سال ۱۳۵۷ اشاره کرد. همواره تغییر چینش رهبران حزب توده با فرمان مسکو بوده است.

نزدیک به ۸۰ سال فعالیت برای روسیه، حتا یک بار به عنوان نمونه، نتوانسته‌اند مخالفت مُصری با آن‌ها داشته باشند؟ چه دریافت می‌کردند که در ازای آن، حتا یک بار هم با رئیس خود اختلاف پیدا نکردند؟ چرا جاسوسی می‌کردند؟ چرا هیچ معیار انسانی در سر نداشتند؟ چرا کلیه طبقات اجتماعی در ایران را وسیله‌ی برای رسیدن به اهداف خود می‌دانستند؟ این‌ها چه کسانی بودند؟ برای این‌ها که بفهمیم این‌ها چه کسانی بودند، از بیان انسان درست‌کاری مانند صفرخان و بقیه‌ی سران وابسته حزب توده استفاده می‌کنیم که در این‌جا گردآوری کرده‌ایم و معتقدیم که مطالعه آن برای نسل جوان ایرانی بسیار آموزنده و ارزش‌مند خواهد بود:

«آن‌ها که خارج رفتند سه جناح بودند. رضا رادمنش، ایرج اسکندری و نورالدین کیانوری. این‌ها می‌آمد سرکار، دور و بری‌های خودش را می‌آورد. آن‌ها می‌آمد سرکار، این طرف را می‌زد کنار، این کارهاشان خیلی بد بود. دوم این‌ها که روی پاهای خودشان نبودند. اگر این‌ها روی پاهای خودشان بودند، مردم می‌توانستند به آن‌ها اعتماد کنند. ایراد مردم این بود که این‌ها روی پای خودشان نیستند. مردم می‌گفتند و راست هم می‌گفتند. مثلاً "در کودتای ۲۸ مرداد، خوب ما در زندان همه چیز را شاهد بودیم. من تمام روزنامه‌ها را می‌خواندم و زندان ارومیه بودم. وقتی این‌ها را گرفتند دکتر بهرامی دبیرکل حزب بود. از کردهای کردستان بود. چند ماهی زندان کشید و بعد به طور حقارت‌آمیزی ندامت نوشت. رفت بیرون و پس از چند ماه مُرد. دکتر مرتضا یزدی همین‌طور. نادر شرمینه [رضا رادمنش] هم همین‌طور. نادر شرمینه پس از ندامت و آزاد شدن برای یک نفر که در زندان بود نامه نوشته و گفته بود که من شرم هستم شرمینه نیستم. این آقا دبیر اول سازمان جوانان حزب توده بود. خیلی قدرت داشت. خیلی طرف‌دار داشت. می‌توانست با یک حرکت در حزب، همه را کنار بزند. اما آن‌طور حقیر شد. مرتضا یزدی دبیر دوم حزب بود و چهار سال پیش‌تر زندان نکشید و بعد هم مسئله مرد هزار چهره، همان اسلامی یا عباسعلی شهریاری. اما خیلی‌ها هم روی عقیده‌ی خود ایستادند و تا آخرین لحظه‌ی زنده‌گی دفاع کردند و اعدام شدند. حبس ابد کشیدند و زندان ماندند. جوانی‌شان و

زنده‌گی‌شان را دادند در راه هدف و مرام‌شان^۹». (علی‌اشرف درویشیان: خاطرات صفرخان: ۲۴۶-۲۴۷)

آن‌طوری که ناصر زربخت عضوی قدیمی حزب توده بیان می‌دارد کمیته‌ی مرکزی حزب توده چه در ایران و چه در مسکو شامل دو گروه مخالف هم بودند؛ گروه اول عبارت بودند از؛ **رادمنش، ایرج اسکندری، روستا، جودت، بقراطی، کشاورز، و بابازاده**. و گروه دوم عبارت بودند از: **کیانوری، کامبخش، قاسمی، فروتن، اردشیر و امیرخیزی**. یک گروه دیگر که خود را بی‌طرف ولی عملاً در کنار گروه کیانوری بودند، شامل **طبری، اردشیر آوانسیان، نوشین، و حکیمی** بود. کارکرد، و اختلاف این دو گروه نه بر سر مسایل اقتصادی اجتماعی و سیاسی ایران، بل که بر سر مقام، جاه‌طلبی و ریاست بوده است.

به آذین در چند روز مانده به پایان سال ۱۳۵۸، در سفری خارجی و در مسکو، به او پیشنهاد کمک مالی داده می‌شود اما او رد می‌کند. هنگام برگشت به ایران و «هنگامی که از نپذیرفتن پیشنهاد کمک مالی یاد کردم، کیانوری بی‌درنگ و با لحن سرزنش گفت که نمی‌بایست چنین می‌کردم.» (به آذین: بار دیگر و این بار: ۱۴)

به آذین ابتدا از «قدرت نمایی حزب توده در تظاهرات عظیم روزهای ۲۵، ۲۶، ۲۷ مرداد ۱۳۳۲» یاد می‌کند، سپس بیان می‌دارد که در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، حزب توده سکوت مرگ‌بار کرد: «دیگر بر من روشن است که سران حزب توده، در وابسته‌گی کور و کر خود به اتحاد شوروی و در بی‌گانه‌گی‌شان با درد و رنج و امید مردم ایران، تن‌بدان داده‌اند که بر صفحه‌ی شطرنج سیاست بین‌المللی از سوی اتحاد شوروی هم‌چون مهره‌ی بی‌جان پس و پیش حرکت داده شوند و آن بگویند و آن بکنند که از بیرون دستور می‌گیرند. ... من نمی‌توانم چهل سال گفتار و کردار هم‌چون عروسک‌های خیمه شب‌بازی را بر سران حزب توده به‌بخشم.» (پیشین: ۵۱)

۹ - صفرخان بعد از انقلاب ۱۳۵۷، سفری به روسیه می‌کند، در مدت سفر یک مأمور امنیتی همراه او بوده و اجازه نداشته است که به باکو سفر کند. فقط با کسانی ملاقات داشته است که آن‌ها مجوز ملاقات صادر می‌کردند.

به آذین که خاطرات خود را بعد از آزادی از زندان جمهوری اسلامی نوشته است، بیان می‌دارد که بعد از دست‌گیری در بهمن ۱۳۶۱، برای نخستین بار، در زندان و در بند عمومی در مهرماه ۱۳۶۴، در جمع سران و اعضای کمیته مرکزی حزب توده که احوال او را می‌گیرند، پاسخ می‌دهد؛ «از پیوستن دوباره‌ام به اسلام می‌گویم و از امیدواری‌ام به آن که این نکته را در من به چشم جدایی و رویارویی نبیند.» (به آذین: بار دیگر و این بار: ص ۹۴) بیان «خائن» به سران حزب توده تنها مختص مردم کوچه و بازار نیست، این خود اعضای کمیته مرکزی حزب توده هستند که، هم‌دیگر را متهم به خیانت کرده و می‌کنند؛ «از این کمیته‌ی مرکزی که به عقیده من باعث ننگ و بدنامی نهضت آزادی بخش ایران است و در آن حتا کوششی هم برای تصفیه رهبری حزب نمی‌شود، استعفا می‌دهم ... همان‌قدر از عضویت در کمیته‌ی مرکزی فعلی که اکثریت آن به نظر من از کسانی تشکیل شده که یا نالایق‌اند و یا خطاهایی از آنان سرزده که با خیانت مویی فاصله ندارد، ننگ دارم.» (فریدون کشاورز: من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده را: ص ۱۴)

حزب توده در مقطع ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷، در خارج از کشور هر جلسه‌یی را که برگزار می‌کرده است، یک مامور سیاسی از حزب کمونیست شوروی در آن‌جا حضور داشته و ختم کلام هم بر عهده‌ی این مامور بوده است. کمیته‌ی مرکزی حزب توده هیچ‌گونه استقلال فکر و اندیشه از خود، نداشته و هر قرار و تصویب‌نامه‌یی با اجازه‌ی مسکو به تصویب می‌رسیده است. در حقیقت وابسته‌گی تنها مختص به امر سیاسی نبوده است، بل که شامل اقتصادی هم می‌شده است: «در مجموع آقای طبری «خودش و زنش در حدود ۱۵۰۰ تومان حقوق از خبرگزاری تاس [روسیه] می‌گرفتند» و این حقوق به نسبت سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ رقم سنگین و کلانی است. زیرا حقوق یک رئیس اداره در شهرستان‌های درجه یک با تمام مزایای خارج از مرکز و ۱۵ سال سابقه خدمت، به ۲۰۰ تومان نمی‌رسید. یک وزیر، کم‌تر از یک سوم درآمد ماهانه این زن و شوهر حقوق می‌گرفت، و یک وکیل مجلس، کم‌تر از یک ششم آن.» (عبدالله برهان: بی‌راهه: ۳۸) این وابسته‌گی تنها گرفتن حقوق از شوروی نبوده است، بل که به تشکیلات حزب توده هم

کمک مستقیم می‌شده است در همان اوایل دهه ۲۰ خورشیدی و در زمان جنگ جهانی دوم، روسیه و انگلیسی‌ها هزینه مطبوعات منتشره توسط آن‌ها را تامین می‌کرد. [مصطفی] فاتح معاون رئیس کل جاسوسان انگلیس در تهران خانم لمپتون همراه با جاسوسی از شوروی به سراغ توده‌یی‌ها می‌روند تا روزنامه منتشر نمایند، هزینه‌ی روزنامه‌های مصطفی فاتح و توده‌یی‌ها را انگلیس و روسیه تامین می‌کردند:

«آذرنور: پول از کجا تامین می‌شد؟»

بابک امیرخسروی: پول از انگلیس‌ها و کاغذ از شوروی‌ها!

اسکندری: پول برای پرداخت حقوق و غیره، پولی که فاتح و این‌ها می‌آوردند.»

«آذرنور: ... شوروی‌ها تا کی کاغذ دادند و کمک‌شان ادامه پیدا کرد؟»

اسکندری: تا آخر، تا موقعی که روزنامه مردم بود و «صفر نوعی» نمرده بود، آن‌ها هم کمک‌شان می‌کردند.

آذرنور: پس دراز مدت نیست، بعد هم [روزنامه] رهبر منتشر شد.

اسکندری: بعد «رهبر» شد، باز هم کمک کردند. البته مستقیم به روزنامه کمک

نمی‌کردند، به وسیله‌ی رضا روستا کاغذ می‌دادند.

آذرنور: من شخصا" در دادن کاغذ و این‌گونه کمک ایرادی نمی‌بینم ولی با این

کمک‌ها مداخله نمی‌کردند؟

اسکندری: هیچ چیز دیگری نمی‌کردند، نه هیچی.

آذرنور: بنابراین تا این‌جا ما پیش آمدیم که شوروی‌ها هیچ‌گونه مداخله‌یی در امور ما

نداشتند. [؟!؟]

اسکندری: نه.

بابک امیرخسروی: رابطه تا این حد به نظر من طبیعی است که حتما" هم باید باشد.

آذرنور: البته دو حزب برادر هستند.

اسکندری: البته از کاغذهایی که به ما می‌دادند، ما حق داشتیم چنان‌چه مازادی بر

مصرف داشت آنرا بفروشیم و از محل فروش آن درآمد بالنسبه قابل توجهی به دست ما

می‌آمد که می‌توانستیم آن را صرف دیگر کارهای روزنامه بکنیم.» (خاطرات سیاسی ایرج اسکندری: ۴۴-۴۹-۵۰)

اما ایرج اسکندری وابسته‌گی کامل حزب توده را نفی می‌کند و آن را به گردن کامبخش^{۱۰} که جاسوس شوروی بوده و همه چیز را به مسکو گزارش می‌کرده است می‌اندازد: «همان موقع قبل از جریان کابینه قوام، جورج آلن، سفیر جدید آمریکا که پس از مرگ روزلت آمده بود، مردی بود جدی، تلفن کرد و گفت می‌خواهم با اعضای کمیته مرکزی حزب توده آشنایی پیدا کنم و اگر ممکن است خواهش می‌کنم فلان ساعت بیاید پیش من به سفارت تا با هم دیگر ملاقات کنیم. ما گفتیم عیبی ندارد، برویم ببینیم چه می‌گوید. همه‌مان به آن‌جا رفتیم از ما خیلی گرم پذیرایی کرد و یک رشته مسائل را در این ملاقات مطرح نمود. از جمله اگر شما مدعی مبارزه با امپریالیسم هستید اگر شوروی به ایران حمله بکند، حزب توده چه روشی در پیش خواهد گرفت. من گفتم که شوروی هرگز چنین کاری نمی‌کند. گفت اگر کرد چه کار می‌کنید؟ گفتم در این صورت وظیفه میهنی حزب توده این است که از کشورش دفاع کند. ... در هر صورت در ملاقات با سفیر آمریکا، بحث‌های دیگری شد. ... آن‌ها می‌خواستند بفهمند که ما وابسته به شوروی هستیم یا نه؟ ولی بعد، بعضی از رفقا مرتب صحبت‌هایی کردند که به گمان من در آن‌ها این نظر و احساس را به وجود آورد که ما جزو شوروی‌ها هستیم. صحبت ما با سفیر تمام شد. اما فردا صبح دیدیم اعلامیه‌یی از رادیو باکو انتشار یافته مبنی بر این که سفیر آمریکا با اعضای کمیته مرکزی حزب توده ملاقات کرده و بعد حمله شدیدی به سفیر کرده و حرف‌های ما را مطرح کرده است. ... مذاکراتی که ما در آن‌جا کرده بودیم، عیناً گزارش شده بود. با بی‌سیم خبر داده بودند. ... او [قوام] سر ما را شیره

۱۰ - به قول کشاورز ایرج اسکندری که «سیلی جانانه‌یی به کامبخش» زده بود و «او را خائن و لودهنده ۵۳ نفر و قاتل ارانی نامیده بود.» .. «پس از مرگ کامبخش سخن‌رانی غرایبی، درباره‌ی فعالیت او کرد و او را «یکی از بزرگ‌ترین کمونیست‌های ایران و یک اترناسیونالیست بزرگ معرفی کرد.» (یادمانده‌ها و یادداشت‌های پراکنده ایرج اسکندری: ۳۲۸)

می‌مالید. خلاصه قوام‌السلطنه رفت پیش شاه و استعفا داد و دوباره خودش مامور تشکیل کابینه شد و ما را هم کنار گذاشت.» (پیشین: ۱۲۹-۱۲۸-۱۴۷)

بابک امیرخسروی که خود یکی از سران حزب توده بوده است در مقدمه «نظر از درون به نقش حزب توده ایران» می‌نویسد: «بدون یک ارزیابی درست و صادقانه از نقش و عمل‌کردهای این حزب طی چند دهه گذشته، بدون نقد جسورانه‌ی راه و روش خانمان‌برانداز سران حزب در این دوران و اثرات شوم وابسته‌گی مادی یا اعتقادی به اتحاد شوروی، و بدون بررسی سیاست‌های آزمندانه و توسعه‌طلبانه‌ی شوروی و سوء استفاده‌های بی‌کران آن از احساسات پاک و خالصانه‌ی کمونیست‌های ایران، بازسازی طیف چپ ایران بر پایه‌ی شالوده‌ی نوین و مردمی امکان‌پذیر نخواهد بود.» (بابک امیرخسروی: نظر از درون به نقش حزب توده ایران: ص ۱۳) «خطاهای سنگین حزب توده که گاه با خیانت به منافع ملی مو نمی‌زد. ... حزب توده در بیش‌تر بزن‌گاه‌های سرنوشت‌ساز تاریخ معاصر ایران، راه خطا رفته است. و اگر بررسی و موشکافی شود، علت اغلب آن‌ها وابسته‌گی به شوروی است. در تکوین و تحکیم این روند، هسته‌یی از رهبری، به ویژه افرادی چون کامبخش، دانشیان و کیانوری، نقش کلیدی داشته و مجریان آن بوده‌اند.» (پیشین: ۲۵)

بابک امیرخسروی آگاهانه طیفی از سران حزب توده را میرا از طیف کیانوری می‌داند و آن‌ها را «سخن‌گویان حرکت سالم چپ ایران» در درون حزب توده می‌داند و منکر این است که حزب توده «به صورت یک دستگاه ساخته و پرداخته شوروی و در خدمت خواست‌ها و نقشه‌های آن‌ها» (پیشین: ۲۶) بوده است. و نتیجه می‌گیرد که هر دو باند مقصر بوده‌اند در وابسته‌گی حزب توده به شوروی اما «اسکندری‌ها و رادمنش‌ها، ایراندوست و میهن‌پرست ولی دوست‌دار شوروی بودند. حال آن‌که کامبخش‌ها، دانشیان‌ها و کیانوری‌ها شوروی‌پرست (سویتوفیل) و خادمان ایرانی او بودند.» (پیشین: ۲۷) با توجه به اسناد و مدارک مستند مبنی بر وابسته‌گی سران حزب توده برای شوروی، اکنون امیرخسروی اذعان می‌کند «معلوم می‌شود از همان سال‌های ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، عبدالصمد

کامبخش قبل از خروج از ایران، دست کیانوری را با کا.گ.ب. بند می‌کند و این رابطه‌ی پنهان از رهبری حزب توده در دهه سی و بعدها دوام می‌یابد. ... نماینده ژنرال دولین برای کسب اطلاعات جاسوسی پیرامون مشخصات هوایم‌اف ۱۴ به کیانوری ماموریت می‌دهد. ... کار او هرچه بود، اشتباه نبود. او حساب شده به این خوش خدمتی تن می‌دهد. ... اگر کار او واقعا "اشتباه بود، می‌بایست به همان یک بار محدود می‌شد. به گواهی «خاطرات» این رابطه‌ها و ماموریت‌ها قبلا" نیز وجود داشته‌اند. بعدا" نیز در ایران، کیانوری یک دستگانه نسبتا" عریض و طویل جاسوسی به راه انداخت که در تاریخ حزب توده بی‌سابقه بود. ... شوروی‌ها برخلاف گفته کیانوری، «اشتباه» نکردند. چه در دوران استالین و چه در دستگانه برژنفی ک.گ.ب. از احزاب برادر نظیر حزب توده و فرقه دموکرات، انتظاری جز این نداشتند و در این راه آگاهانه و هدفمند عمل می‌کردند.» (پیشین: ۲۹)

سران حزب توده با وجود اختلافاتی که به خاطر منافع مادی، بین آن‌ها بوده است، در رابطه‌ی با شوروی هم‌واره کمک کار هم‌دیگر بوده‌اند تا پایگاه خود را مستحکم نمایند. کامبخش به وسیله‌ی اردشیر آوانسیان به «دوستان» یعنی مقام‌های سیاسی امنیتی شوروی معرفی می‌شود: «وقتی که من کامبخش را در کار ارتش دخالت دادم، او مستقیما" با «دوستان» تماس گرفت. دیگر لازم نمی‌دانست در تمام امور با من مشورت کند. اگر کارهای ارتش را از من مخفی می‌کرد نه از لحاظ مخفی کاری بود، بل که از این لحاظ که به خودش فکر می‌کرد. بارها از دهانش شنیدم برای «قبضه کردن» کارهای خود باید اسرار در دست داشته باشد و آن‌ها را با «دوستان» در میان بگذارد تا برای خود جایی باز کند. مخصوصا" اگر در نظر بگیریم که کامبخش در حزب توده مخالف زیادی داشت و همیشه در فکر تکیه گاهی بود.» (خاطرات اردشیر آوانسیان: ۲۵۱)

اکنون در جاسوس بودن کامبخش برای هر انسان فهیمی شکی باقی نمانده است. اما سران بی‌شرم فعلی (۲۰۲۰) حزب توده هم‌چنان کامبخش را ستایش می‌کنند: «وقتی ماجرای کامبخش و خیانت‌هایش در پلنوم چهارم (مسکو ۱۳۳۶) مطرح شد، جلسه به

شدت متشنج گردید. رادمنش که ریاست جلسه را به عهده داشت و بیرون رفت و با کاژونیکوف (Kajev Nicof) نماینده‌ی حزب کمونیست شوروی صحبت کرد (کیهان مترجم بود) کاژو به رادمنش گفته بود که کامبخش از نظر رفقای شوروی تقصیری ندارد و تبرئه است. رادمنش به جلسه برگشت و گفته‌ی کاژو را تکرار کرد و در نتیجه بحث درباره‌ی پرونده کامبخش خاتمه یافت.» (عبدالله برهان: کارنامه حزب توده و راز سقوط مصدق: ۷۸)

و ماجرای کتک خوردن کامبخش به دست اسکندری بدین صورت بود که «پس از پایان جلسه [پلنوم چهارم] نمی‌دانم سر چه موضوعی بین من و او بحثی در گرفت. من گفتم که دیگر بس است رفیق کامبخش، دیگر به اندازه کافی شما دسته‌گل به آب داده‌اید. دیگر بیش‌تر از این در این مطالب اصرار نکنید. عصبانی شد و فحش رکیک به من داد، به من گفت پدرسوخته، مادر فلان و از این حرف‌ها، خیلی به او برخوردی بود. من هم یک کتابچه دستم بود با آن زدم توی دهنش و گفتم اگر از این فضولی‌ها بکنی پدرت را در می‌آورم. من به تو اجازه نمی‌دهم که به من توهین بکنی. داد و فریاد کرد که مرا زده، می‌روم به پلیس شکایت می‌کنم. گفتم به هر جهنم دره‌یی که می‌خواهی برو شکایت کن، من از تو نمی‌ترسم، برو.» (خاطرات ایرج اسکندری: ۳۲)

اسکندری که قبل از این، وابسته‌گی سران حزب‌اش به شوروی منکر شده بود، اکنون می‌گوید: «مداخلاتی که از خارج نسبت به داخل حزب ما شده بود، کاملاً روشن بود و خیلی هم چکشی گذشت. قلابی، در ظرف دو سه روز همه چیز را همین‌طوری دربست تصویب کردند و رفت. ... تصور می‌کردم که لااقل رفقای شوروی از این جریانات یک پندی بگیرند، ولی دیدم که اصلاً دو مرتبه بدتر از اول، قالبی اشخاصی را آوردند که خوب من نمی‌دانم این‌ها چه قصدی داشتند؟ بابک امیرخسروی: پند که گرفتند. این‌ها پندشان این بود که باید درست رفت در آن جهت وابسته‌گی کامل. ایرج: بله» (پیشین: ۴۶-۴۷)

اسکندری سپس اضافه می‌کند که به احسان طبری؛ «گفتم آخر رفیق طبری آخر این هم حرف شد که شما در کتاب «فروپاشی» نوشته‌اید نهضت نمی‌دانم چه و فلان. این هم حرف شد که قرارداد ۱۹۱۹ را اسم می‌بری ولی نام نصرت‌الدوله را ذکر نمی‌کنی، کسی

که عاقد قرارداد و وزیر خارجه و ثوق الدوله بود و متهم به این است که نمی دانم صد هزار لیره از انگلیسی ها پول گرفته و آن قرارداد را امضاء کرده است و آن وقت شما اسم او را در این کتاب نمی آورید، چون برادر مریم فیروز [زن کیانوری] است؟ نصرت الدوله که اصلاً "امضاء کننده قرارداد است. گفتم شما که دارید تاریخ می نویسد، آخر این موضوع دیگر واضح است، همه کس می داند که نصرت الدوله که بود، چون برادر مریم خانم است نباید اسمش را نوشت؟ در آن جا باز راجع به شیخ فضل الله نوری هم نوشته ... گفتم آقا این شیخ فضل الله این مردک مرتجع را که در انقلاب گرفته و اعدامش کردند، شما چرا از او تعریف می کنید؟ گفت: این ها روسوفیل بودند. همین. گفتم رفیق طبری روسوفیل یعنی چه؟ مگر ما روسوفیل هستیم؟ ... من واقعا" شاخ در آوردم. ... می دانید وقتی انسان ایمان درستی نداشته باشد، پرنسیب معینی نداشته باشد، این طور می شود، ناچار یک دفعه چنین می گوید، دفعه دیگر چنان و بار دیگر فلان، فکرش در یک خط منظمی قرار ندارد و هم چنین اعمالش بر محور ثابت و متینی نمی گیرد. من این را در مورد طبری درست می دانم. در مورد کیانوری صادق می دانم. در مورد جواد میزانی اصلاً "معتقدم که به هیچ چیزی عقیده ندارد. من جدا" معتقدم که آدم اپورتونیستی می باشد. (پیشین: ۵۰-۵۱)

اسکندری اکنون، وابسته گان به شوروی را معرفی می کند: «جریان پلنوم یازدهم را اگر دقیقاً" مورد بررسی قرار دهیم در این سه مقطع خطوط آن روشن می شود و کامبخش و رادمش و غلام یحیا، ترسیم کننده گان آن خطوط هستند. البته در مورد رادمش من معتقدم که او مثل دو نفر دیگر نیست و فقط با کمیته مرکزی حزب کمونیست [شوروی] مربوط بود نه با جاهای دیگر، در صورتی که آن دو با مراجع دیگری در ارتباط بوده اند.» در پلنوم دهم ایرج اسکندری با رای اکثریت برای دبیر اولی انتخاب می شود اما «پیش من آمدند، آن شخص که بود الان اسمش یادم رفته و بعد سفیر شوروی در چین شد، آن موقع رابط بود، و در آن وقت پستی را که زاکلادین حالا دارد، شاغل بود. شخصی بود بلند قد و لاغر اندام. اسمش را فراموش کرده ام، به هر حال او بود، آمد بیرون جلسه، مرا کشید کنار و به من گفت رفیق ایرج، ما مصلحت نمی دانیم شما الان دبیر حزب بشوید، ما

علاقه‌مندیم و مقتضی می‌دانیم که شما کاندیداتوری خودتان را پس بگیرید.» (پیشین: ۱۱۴-۱۱۵)

جاسوسی تنها کار سران حزب توده نبود، فرزندان برخی از آنها هم مشغول پول در آوردن از طریق جاسوسی بودند. دو فرزند مرتضا یزدی عضو کمیته مرکزی حزب توده، در اروپا همکار ساواک بودند، یکی از آنها به نام حسین یزدی، پسر عموی مهین خانم زن رضا رادمنش [نادر شرمینه]، در منزل رادمنش در برلن، دست به سرقت می‌زند و «در گنج‌ه زهری را باز» می‌کند و «علاوه بر پول [۲۰ هزار دلار] اسامی در حدود ۱۰۰ نفر از اشخاصی که در ایران با حزب توده کار می‌کردند با عکس‌هایشان و تمام مشخصات» با خود می‌برد. حسین یزدی در برلن معاون رضا روستا بوده است و مبلغ «دو هزار دلار که از طرف سندیکای جهانی برای امور سندیکایی ایران پرداخت کرده بودند» را هم دزدیده بود. (پیشین: ۱۲۷) «سیستم حسین یزدی این‌طوری بود که این اسناد را یکی یکی فتوکپی می‌کرده و آن را به سازمان امنیت می‌داده و پول می‌گرفته در ازای هر سندی مقداری پول به او می‌داده‌اند. این‌ها خود او اعتراف کرده بود.» (پیشین: ۱۳۰) حسین یزدی سبب می‌شود که پسر متاهل پیشه‌وری را به برلن غربی ببرد و آن را در اختیار ساواک قرار دهد. کیانوری و کامبخش از جاسوس بودن حسین یزدی اطلاع داشتند اما «برای زمین زدن رادمنش چیزی نمی‌گفتند.» (پیشین: ۱۳۷)

«من می‌دانم که کامبخش پاسپورت خودش و زنش را دست حسین یزدی می‌سپرد و انواع کارهایش را به وسیله او انجام می‌داد.» (پیشین: ۱۴۲)

رضا رادمنش مدافع سرسخت عباسعلی شهریاری عضوی ساواک هم بوده است به طوری که ساواک به منظور جاسوسی، شخصی را به نام ملایری از مرز آستارا عبور می‌دهد. مامورین شوروی با استراق‌سمع در مرز آستارا متوجه می‌شوند که او یک جاسوس ایرانی است و او را بازداشت می‌کنند: «ملایری اعتراف می‌کند که ما جزو ساواک هستیم و شهریاری هم جزو آن‌جاست و همه را برملا می‌کند. شوروی‌ها این قضیه را به دبیر اول رادمنش اطلاع می‌دهند که آقا این شهریاری جزو ساواک است و او را به پایید. رادمنش آن را قبول نمی‌کند و می‌گوید خیر این‌طور نیست. به او می‌گویند

این شخص [ملایری] خودش آمده و اقرار کرده است. ولی رادمش باز می گوید که این‌ها بی‌خودی می‌گویند. هرکسی را که می‌گیرند به او فشار می‌آورند و او هم می‌گوید جاسوس است. ... حتا او را با ملایری رو در رو می‌کنند باز هم رادمش نمی‌پذیرد» (پیشین: ۱۵۲)

در حقیقت اعضای کمیته مرکزی حزب توده آدمک‌هایی بیش نبوده‌اند، آن‌ها هیچ‌گونه استقلال فکری و عملی نداشته‌اند. این فقط مامورین کرملین بوده‌اند که برای آن‌ها تعیین خط مشی می‌کردند. سران حزب توده «مامور بودند و معذورا!»: «آن‌چه در مورد ایرج اسکندری تعیین‌کننده بود صلاح‌اندیشی از ما بهتران بود و تا در بر این پاشنه می‌چرخید، جای گله‌یی هم نیست. همه‌گی در تمکین به این وضع گناه کارند» (پیشین: ۱۶۵) «کیانوری و کامبخش عامل شوروی بودند» (پیشین: ۱۷۴)

شاهزاده ایرج اسکندری می‌گوید: «طبری صریحا» اعلام می‌کند که تمام عواقب سنگین و روی هم رفته خفت‌آور شکست حزب توده، معلول سیاست تبعیت رهبری حزب توده از خواست‌های شوروی بود. شوروی می‌خواست رهبری بدون شرط، تسلیم اراده سیاست‌های روس شود، **استالین** این را می‌طلیید، **بریا** و **باقروف** هم در طلب او تمایلات دیگر خود را مزید می‌کردند. طبری مجموعه اعمال حزب را در دوران‌های بعدی نیز ناشی از این دنباله‌روی و تبعیت می‌داند، حتا یکی از ایرادات اصولی و نواقص بنیادی قطع‌نامه‌های پلنوم چهارم را مسکوت‌گذاشتن نقش می‌داند که سیاست شوروی در وقوع این اشتباهات بازی کرده است.» اسکندری می‌گوید: «اصل این مطلب به نظر من درست است، تردیدی ندارم، خواه طبری در زندان گفته باشد یا هرکس دیگر. از طرف کیانوری هم عنوان گردیده است. اصل درست است. وابسته‌گی به تدریج زیاد شد و در دوران مهاجرت هم طبعاً شدت یافت. این وابسته‌گی البته اشکالات فراوانی به وجود آورده است، و این نکته را بایستی خاطرنشان کرد که طبری خودش یکی از عوامل این وابسته‌گی است.» (پیشین: ۳۷-۳۸) اسکندری اضافه می‌کند: «به نظر من تردیدی در این موضوع [وابسته‌گی] نیست. از آن وقتی هم که کیانوری به شوروی آمد، در مسکو که

بودیم، من اطلاع دارم که در آن جا هم خودش و هم خانم‌اش ارتباطات مفصلی داشتند. مثلاً آن **ورا** خانم که در دستگاه حزب کمونیست اتحاد شوروی بود. فارسی هم می‌دانست، از مامورین مخصوص بود و با مریم فیروز روابط خیلی نزدیکی داشت و مرتب با هم صحبت و گفت‌وگو داشتند. خود کیانوری هم با مقامات دیگر مربوط بود که شخصاً نتوانستم بفهمم کدامند. ولی این را می‌دانم که در آن جا از او حمایت می‌کردند، سعی داشتند زنده‌گی او را درست کنند، در مدرسه عالی حزبی برای خودش و خانمش ساعات درس پیش‌بینی کنند، و یا حقوق و سایر کارهای مربوط به او را درست کنند. بعد هم که به آلمان آمد، این وضع به همین ترتیب ادامه داشت. منتها صمد کامبخش در صف مقدم ارتباط قرار داشت. کامبخش نسبت به او ارشد بود. ولی کیانوری در عین حال ارتباطات خاص خود را داشت و با سرویس‌های شوروی‌ها در آلمان هم کار می‌کرد.» (پیشین: ۶۷)

«از مجموعه آثار و اسناد و نقل قول‌ها درباره‌ی حزب توده، چنین به نظر می‌آید که به احتمال زیاد عبدالصمد کامبخش، نورالدین کیانوری، و احسان طبری، به ترتیب بیش‌ترین وابسته‌گی ارگانیک را با مقامات امنیتی، به خصوص با کا-گک-ب، داشته‌اند و حتا عامل بوده‌اند. اما رضا رادمنش و ایرج اسکندری، با مقامات حزب کمونیست و اداره‌ی ایران در وزارت امورخارجه شوروی-اِعم از شعب مسکو یا باکو- پیوند داشته‌اند.» (عبدالله برهان: بی‌راهه: ۸۲)

به گفته‌ی غلامحسین فروتن «فریدون کشاورز عضو رهبری حزب توده و مامور و جاسوس شوروی اما به ظاهر اخراج شده از کمیته مرکزی حزب توده تا بتواند به آسانی با مخالفان شوروی ارتباط داشته باشد. سفر به آلبانی و چین به همین منظور به دستور ک.گک.ب صورت گرفت. ... برادران کشاورز هم جاسوس بودند.» (غلامحسین فروتن: حزب توده در مهاجرت: ۱۵۱-۱۵۳) غلامحسین فروتن که خود از رهبران حزب توده است، بعد از مرگ استالین به همراه احمد قاسمی و عباس سقایی به مائویسم گرویدند، می‌افزاید: «او [حزب توده] وابسته‌گی به اتحاد شوروی را پیشه‌ی خود ساخته بود و در اشتغال به این

پیشه نه چشمش کار می کرد، نه گوشش و نه مغزش» (بیشین: ۱۵۸) «کلیه‌ی اعضای حزب توده در مهاجرت ... که هویت جدید حزب توده را پذیرفتند، به خدمت امپریالیسم شوروی در آمدند و چه بخواهند و یا نخواهند آلت اجرای سیاست‌های آن قرار گرفتند. ممکن است در این میان نقش بعضی در خدمت‌گزاری بیش‌تر و نقش برخی کم‌تر باشد. ولی همه، هر یک به فراخور حال در بارگاه شوروی جایی داشتند، هیچ‌کس از اعضایی که بر هویت جدید صحنه گذاشتند، نمی‌توانند از این مسئولیت نامقدس شانه خالی کنند، با هیچ‌ترفند نمی‌توان همه‌ی «کاسه کوزه‌ها» را بر سر کیانوری [جاسوس] شکست و آب پاکی بر سر دیگران ریخت» ... «چه کسی بیش از اسکندری و رادمنش خوش خدمتی نشان داد» ... «کیانوری یکی از مهره‌های این صفحه‌ی شطرنج بود» (بیشین: ۱۵۹)

بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، **محمد عاصمی**^{۱۱} مامور ساواک در دوسلدروف آلمان در خانه **محمود گودرزی** عضو حزب توده ساکن می‌شود و هر دو مسئولیت انتشار روزنامه باختر امروز با هزینه خسرو قشقایی^{۱۲} و با دیدگاه جبهه ملی منتشر و بر عهده می‌گیرند. به‌طوری که قبل از نشر روزنامه و سرمقاله‌ها، متن آن‌ها روی میز ساواک بوده است. کیانوری مخالف نشر باختر امروز بود وقتی موفق نشد مانع انتشار آن شود، شروع به تخریب کرد» (حمید شوکت: تگاهی از درون به جنبش چپ ایران گفتگو با خانابا تهرانی: ص ۹۸)

۱۱ - محمد عاصمی همیشه می‌گفت که کارت عضویت دو رقمی در جیب دارد که این به آن نشانه بود که او عضو قدیمی حزب توده است. خانابا تهرانی می‌گوید: «به نظر من عاصمی در واقع مامور دو جانبه بود و حزب توده هم این را می‌دانست. بعدها معلوم شد در ساواک نیز عناصری از این دست بودند که با حزب توده هم ارتباط داشتند.»

۱۲ - مالکیت باغ ارم شیراز از آن خسروخان قشقایی بوده است که توسط محمدرضا شاه ضبط می‌شود. «رژیم ایران به وسیله اسدالله اعلم وزیر دربار که با خانواده قشقایی رفت و آمد داشت، یک مقررری ماهانه ۶۰۰۰ مارکی برای بی‌بی مادر خسروخان تعیین می‌کند» (حمید شوکت: تگاهی از درون به جنبش چپ ایران گفتگو با مهدی خانابا تهرانی: ص ۱۰۹)

و باز هم بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، و فرار کمیته‌ی مرکزی به مسکو و سپس به آلمان شرقی، حزب توده عملاً تعطیل شده بود و از سال ۱۳۳۴ تقریباً دیگر هیچ فعالیتی نداشت. اما «چنان که احمد قاسمی و غلامحسین فروتن بعدها تعریف کردند، از سرگیری فعالیت‌های حزب توده در درجه اول به خواست شوروی صورت گرفت. آن‌ها حزب توده را تحت فشار قرار داده تا به وضعیت خود سر و سامان بخشد. حتا تشکیل پلنوم چهارم هم زیر نفوذ و کنترل روس‌ها انجام گرفت.» (پیشین: ۱۱۷)

مهدی خانابا تهرانی می‌گوید: «احمد قاسمی گفت: در یکی از کنگره‌های حزب کمونیست شوروی به اتفاق رضا رادمش، احسان طبری و ایرج اسکندری به شوروی رفته بودیم. پس از پایان کنگره، سر میز شام اعضاء هیئت‌های نماینده‌گی خارجی به هنگام نوشیدن مشروب، هر یک به سلامتی یکی از شخصیت‌ها یا نهادهای انقلابی در شوروی گیلاس‌ش را بلند کرده و می‌نوشید. یکی به سلامتی لنین، دیگری به سلامتی کمیته‌ی مرکزی یا ارتش سرخ و غیره. وقتی نوبت به اسکندری رسید گیلاس مشروب‌اش را برداشت و به روسی گفت: «رفقا به سلامتی همین رفیق‌مان خروشچف می‌نوشم» و گیلاس‌اش را سر کشید.» قاسمی در ادامه سخنانش اضافه کرد که: «اسکندری همیشه کدخدا را می‌شناسد و او را می‌بیند. حالا این کدخدا هر که باشد فرقی نمی‌کند. مهم این است که در راس کار باشد. مهم کدخدا بودن و در راس هرم بودن، بود.» (پیشین: ۱۶۱)

آنچه تاکنون مشخص گردیده، این است که رهبران تراز اول حزب توده به طور مستقیم حقوق‌بگیر سازمان‌های اطلاعاتی روسیه بوده‌اند. «علی خاوری که تبعه شوروی بوده و دارای همسر روسی است، سالیان درازی است که در خدمت سازمان اطلاعاتی شوروی می‌باشد و این مطلبی است که مورد تایید اکثر کادرهای رهبری حزب توده می‌باشد. من این موضوع را از احمد قاسمی، سرهنگ نوایی، غلامحسین فروتن، عباس سقایی و بعدها ایرج اسکندری و بابک امیرخسروی و بسیاری از کادرهای حزب توده ایران شنیده‌ام. اتفاقی نیست که خاوری امروز در مقام رهبری حزب توده ایران قرار می‌گیرد.» (پیشین: ۲۰۹)

«کامبخش و کیانوری مامورین شوروی بودند و دستورات روس‌ها و (کا- گک- ب)

را بی‌چون و چرا اجراء می‌کردند.» (انور خامه‌ای: از انشعاب تا کودتا: ۳۷۷)

انور خامه‌یی که چندین سال با کامبخش که اصلاً "و هیچ‌گاه، عضو حزب کمونیست ایران نبوده است، کار کرده و خوب او را می‌شناسد: «کامبخش ارقه‌ترین آدم‌های روزگار بود او برای به دست آوردن دل مقامات شوروی، هر کسی از جمله فداکارترین افسران مثل سرهنگ آذر را قربانی کرد. او دو خصلت بارز داشت. یکی این‌که ماکیاولیست تمام عیاری بود و دیگر این‌که به شدت شوروی پرست بود. ... نه یک مارکسیست و کمونیست با ایمان و عقیده بود. آنچه او مارکسیسم و کمونیسم می‌نامید چیزی جز دفاع بی‌قید و شرط از منافع شوروی و تبعیت کورکورانه از سیاست شوروی نبود. کامبخش یک عامل سر سپرده شوروی و چیزی بالاتر از یک جاسوس برای شوروی بود. ... سراسر وجود کامبخش به شوروی تعلق داشت.» (عبدالله برهان: کارنامه حزب توده و راز سقوط مصدق: ۶۰-۶۱)

«سیاست حزب توده با سیاست شوروی کاملاً منطبق بود و وابسته‌گی وجود داشت را نمی‌شود انکار کرد. این، درست است و یکی از نواقص جدی سیاست و عمل کرد حزب توده بود. ولی از عوامل پذیرفته شدن حزب هم، همان تایید شوروی از حزب توده بود.» (کیانوری: گفت‌گو با تاریخ: ۲۸۷)

«آن‌چه اکنون به نام «حزب توده» خوانده می‌شود نه یک حزب بل که تشکل کوچکی بود که با دنباله‌روی مطلق از سیاست خارجی شوروی، ننگ‌ها و خیانت‌ها و رسوایی‌های حزب توده در حدود سه دهه بعد از کودتا را نیز بر دوش خود حمل می‌کرد.» (اشرف دهقانی: چریک‌های فدایی خلق و بختک حزب توده خائن: ۱۴) «بی دلیل نبود که این شعار در میان ما رواج داشت که «**هر توده‌یی پلیس است مگر این که عکس‌اش ثابت شود!**» و در گروه توصیه می‌شد که برخورد به افراد حزب توده، بر اساس این شعار صورت گیرد.» (پیشین: ۷۴) اردشیر آوانسیان در خاطرات خود می‌نویسد: «صادق پادگان، چشم‌آذر، و میررحیم ولایی با مقامات شوروی مربوط بودند و جزئیات را با

آن‌ها در میان می‌گذاشتند.» (خاطرات اردشیر آوانسیان از حزب توده ایران: ۱۱) اردشیر آوانسیان از دستور گرفتن از «دوستان» به فراوانی در خاطرات خود بیان می‌دارد: «سال ۱۹۴۵ بود. سالی که در اواسط آن معلوم شد صحبت‌ها و نقشه‌هایی در بین بوده است. ما با سفیر شوروی بنا به تقاضای خود سفیر، ماکسیموف ملاقات کردیم و در آن امیدواری‌های زیادی به تغییر سیاست به چشم می‌خورد. بعد از این صحبت‌ها اگر دقیقاً "روزنامه رهبر را بخوانیم در ماه‌های تابستان یعنی در اواخر ماه ژوئیه ناگهان لحن ما در سرمقاله رهبر عوض می‌شود، تند می‌شود و جنبه حمله پیدا می‌کند. این همان فردا و یا پس فردای این ملاقات و مذاکرات بود که در موقع خود خواهد آمد. در اثر همین صحبت‌ها و نقشه‌ها قرار گذاشتیم فعال‌تر باشیم و سیاست جدی‌تری پیش گیریم. باید اعتراف کرد که ما حزبی بودیم که رهبری پروپا قرصی نداشتیم به طوری که بتوانیم محکم روی پای خود ایستاده و بدانیم سیاست چیست؟ باید چه‌گونه رهبری کنیم و تاکتیک و استراتژیک چیست؟ در مورد موضوعات حیاتی نظر و دید محکم داشته باشیم و این نظر خود را علماً و عملاً" پیش ببریم. کارهای ما سطحی بود و از روی نقشه و برنامه محکمی نبود. ... رهبری سر کوچکی بود در تن حزب» (پیشین: ۱۹۱-۱۹۲)

«عیب بزرگ ما آن بود که همیشه منتظر بودیم به‌بینیم «دیگران و دوستان» [منظور شوروی‌هاست] چه می‌گویند؟ کوشش نمی‌کردیم ما هم دلایل خود را بیاوریم یا بنویسیم. به‌طور کلی رهبری دسته جمعی ما این عیب بزرگ را داشت. اگر از خود فعالیت و جدیت نشان می‌داد شاید تا حدودی می‌توانست مفید واقع شود. تازه اگر نتیجه هم نمی‌داد لااقل ما وظیفه خود را انجام داده بودیم و ثابت می‌کردیم که ما دستگاه رهبری حزبی هستیم پخته و با تجربه و شخصیت و نظر مستقلی داریم. ... از طرفی هم برای ما مفهوم انترناسیونالیسم اطاعت از «دوستان» بود در صورتی که انترناسیونالیسم چیز دیگری بود.» (پیشین: ۲۵۵)

«ما همه می‌بایستی در هر موضوع مهم با نظر انتقادی به روابط با احزاب برادر نگریده و دقیق و خون‌سرد و صاحب‌نظر باشیم. ولی سلب اعتماد یا ضعیف شدن اعتماد به

حکومت شوروی خطرناک و نادرست است! ... پشتیبانی از سیاست کلی و عمومی شوروی وظیفه اترناسیونالیستی ما بود! نمی‌شد از شوروی دور شد یا عدم اعتماد به آن‌ها داشت.» (پیشین: ۲۶۲)

جهان‌شاهلو کمیته‌ی مرکزی حزب توده را به سه دسته تقسیم می‌کند. «گروه پا دوی بی‌چون و چرای روس، مانند کامبخش، رضا روستا، اردشیر آوانسیان و دور وری آنان مانند کیانوری، و...، و...، و... ۲. گروهی که با در نظر گرفتن اوضاع نامساعد و تیره سکوت اختیار کرده بودند، مانند رضا رادمنش، ایرج اسکندری و دیگران ۳. این گروه آشکارا به مبارزه برخاسته بود مانند خلیل ملکی، علی امیرخیزی و دیگران. البته من در این‌جا همه‌ی دستگاه رهبری و وابسته‌ی بدان را نام نبرده‌ام و تنها برای نمونه یادآور شدم.» (پیشین: ۱۹۴)

در زمانی که پیشه‌وری و جهان‌شاهلو هر دو رهبری فرقه آذربایجان و زنجان را در اختیار دارند، جهان‌شاهلو می‌گوید پیشه‌وری: «چندین بار به من گفت خداوند کامبخش را لعنت کند که مرا دوباره به این کارها کشاند. من روس‌ها را خوب می‌شناسم آن‌ها تا جایی که سودشان اقتضاء کند به ما یاری خواهند کرد اما همین که سودشان در جهت دیگر اقتضاء کرد ما را میان میدان تنها رها خواهند کرد و چه بسا به دست دشمن خواهند داد. به راستی همین‌طور هم شد. ... آن‌ها دستور می‌دهند و من هم می‌نویسم (مقصود روس‌ها بود).» (نصرت‌الله جهان‌شاهلوی افشار: سرگذشت ما و بیگانگان: ۲۹۳)

«روزی غلام یحیا [عامل روس در فرقه آذربایجان و زنجان] از زنجان آمده بود و به ما درباره اوضاع آن‌جا گزارش می‌داد. پیشه‌وری از او پرسید این نزدیک به دویست و پنجاه هزار گوسفندی که از چوب‌دارها و دشمنان خلق مصادره کرده‌اید، چرا نمی‌فروشید و پولش را روانه‌ی وزارت دارایی [فرقه] نمی‌کنید؟ غلام یحیا گفت آقای پیشه‌وری گوسفندها را فدائیان [نیروهای نظامی فرقه زنجان] سر بریدند و خوردند. آقای پیشه‌وری نگاهی به من کرد و چیزی نگفت. پس از رفتن غلام یحیا به من گفت اکنون دیدی که او چه‌گونه حساب پس می‌دهد. می‌گوید دویست و پنجاه هزار گوسفند را دویست تن

فدایی در این چند ماه خورده‌اند. او خود را نماینده‌ی این دولت [دولت خودمختار آذربایجان] نمی‌داند او خود را به حق گمارده‌ی دیگران می‌داند و به آن‌ها حساب نه، بل که پول‌ها را تحویل می‌دهد.» (پیشین: ۲۹۴) «غلام یحیا چندین هزار پوت روغن و پنیر و نزدیک ۲۵۰ هزار گوسفند چوب‌داران زنجان و گُرد را که برای فروش رهسپار قزوین و تهران بودند، توقیف کرد و ... از راه «تارم» و «کاغذکنان» به اردبیل و آستارا رسانیدند و در آن‌جا توسط آقای محمد سراجعلی اینسکی سرهنگ سازمان امنیت روس که آن زمان همه کاره‌ی آن نواحی بود از راه پل خداآفرین از مرز گذراندند و تحویل عمال باقراوف دادند.» (پیشین: ۳۲۴)

وابسته‌گی کامل کامبخش و کیانوری و غلام یحیا با ک.گ.ب مسجل بوده است. «ما کمونیست‌ها در ایران عیناً آن دستورات [در نامه به اردشیر آوانسیان نماینده حزب توده در ارتباط با کمیترن در اواخر سال ۱۹۴۱ به امضای گئورگی دیمیتروف رئیس استالینی کمیترن] را عملی می‌کردیم و وظیفه روزمره ما بود.» (خطرات اردشیر آوانسیان از حزب توده ایران: ۳۹)

حزب توده حزب «مردم» ایران نبود. «می‌دانیم که حزب توده زائده‌یی از یک مجموعه‌ی جهانی بود که زیر پوشش انترناسیونالیسم و انترناسیونال کمونیست در خدمت سیاست آنی و جهانی حزب کمونیست و رهبر شوروی بود. با این تعریف، نباید و نمی‌توان گفت که رهبری حزب توده اشتباه کرد و بعد به دنبال علل و عوامل این اشتباهات رفت. دستگاه رهبری حزب توده استقلال فکر و عمل نداشت و به تمام معنای این کلمه (ایده‌ئولوژیک، پولتیک، ارگانیک) به کمیترن [استالینی] و بعد کمینفرم وابسته بود و از خط آن بدون قید و شرط و بی‌چون و چرا پیروی می‌کرد.» (عبدالله برهان: کارنامه حزب توده و راز سقوط مصدق: ۳۰-۳۱)

دکتر ارانی و حزب توده

از آنجا که سران حزب توده از روز اول می‌دانستند که ساخته شده‌اند تا در خدمت کامل استالینیسیم باشند، و نیز می‌دانستند اگر «مردم» پی ببرند که در کارنامه‌شان نقطه‌ی مثبتی وجود ندارد که در تاریخ به نام خود ثبت کنند؛ بنابراین از هر ریسمانی استفاده کرده و می‌کنند تا خود را در منجلاب خودساخته، نجات دهند. از این منظر سران حزب توده همواره با جعل و وارونه‌سازی تاریخ معاصر ایران، سعی و تلاش کرده و می‌کنند تا خود را به بزرگانی مانند **دکتر تقی ارانی**، **حیدر عمواوغلی**، **مرتضا علوی** و دیگران، منتسب کنند تا از این طریق برای خود و حزب‌شان، وجهه اجتماعی بسازند. اما این حنای سران حزب توده اکنون دیگر به لطف رسانه‌های اجتماعی که زیر سانسور «استالینی» خارج شده‌اند، رنگی ندارد و هر روز هم بیش‌تر و بیش‌تر، بی‌رنگ‌تر می‌شود. این شخصیت‌های تاریخی نیستند که تاریخ را می‌سازند، بل که اجتماع سوژه‌های تولیدکننده هستند که با پراتیک روزانه خود، شرایطی را فراهم می‌سازند که زمینه‌ی لازم برای ظهور شخصیت‌هایی مانند **سلطان‌زاده** و **دکتر ارانی** آماده می‌سازند. به قول **مارکس** تاریخ را توده‌های مردم می‌سازند، اما نه آن‌طور که خود می‌خواهند. زیرا هم‌واره عواملی را که از گذشته، نسل به نسل منتقل گشته و در اذهان سوژه‌ها سنگینی می‌کند، بر مبارزات تاریخی این سازنده‌گان تاریخ تاثیر می‌گذارد.

دکتر تقی ارانی در سال ۱۳۰۸، به ایران بازگشت و در بهار ۱۳۱۰، توسط **مرتضا علوی**^{۱۳} برادر «بزرگ علوی» به **عبدالحسین حسابی** (دهزاد) که در اصفهان معلم بود،

۱۳ - مرتضا علوی جزء یکی از اعضای برجسته حزب کمونیست ایران بود که با دکتر ارانی در اروپا، ارتباط نزدیک داشت. او به دستور استالین تبرباران شد. ایرج اسکندری از خاطرات برخورد حضوری خود در اروپا به مرتضای علوی می‌گوید: «مرتضا علوی کمونیست برجسته‌ی ایرانی بود در معرفی او همین بس که دکتر ارانی هم‌واره او را به مثابه آموزگار و بهترین رفیق

وصل شد و توسط دهزاد رسماً به عضویت حزب کمونیست ایران در آمد. او اکنون دانشمندی است، که دوران تحصیلات عالی را در جمهوری وایمار (Weimar) آلمان گذرانده و به اندیشه‌ی مارکسی دست یافته است. او نیز مانند **آ.سلطان‌زاده**، یکی از شخصیت‌های برجسته‌ی تاریخ معاصر ایران است که دیگر هرگز تکرار نخواهند شد. ارانی محصول دوران‌های تاریخی و محیط‌های آموزشی زمانه‌ی خویش، در عصر انقلابات اروپا بود. او تئوریسینی برجسته، و از آن‌جا که در کار ریشه‌ی خود، ریشه را به درستی مورد نقد و بررسی قرار می‌داد، مورد آماج تبلیغات منفی صاحبان و حامیان گسترش و انکشاف سرمایه‌ی جهانی بود. او که دیالکتیک‌سینی برجسته بود نه تنها مورد حمله‌ی سرمایه‌ی قرار گرفت، بل که با هدایت جاسوسان استالینی و به دست ننگین آن‌ها، مورد حمله قرار گرفت تا به **آسانی**، **رضاخان** او را در زندان به وسیله‌ی مزدوری به نام **پزشک احمدی** با تزریق آمپول آلوده به میکروب تیفوس به زنده گی او پایان دهد.

«از میان ۵۳ نفر، تنها دو تن، **تقی ارانی** و **ایرج اسکندری**، که مجله‌ی **دنیا** را می‌چرخاندند با مارکسیسم آشنا بودند. دیگران در واقع شاگردان آن دو بودند و کمی در آن محیط اختناق با اندیشه‌های مارکس آشنا شدند. البته، **عبدالصمد کامبخش**، که از اوان جوانی در خدمت دستگاه جاسوسی شوروی (که بعدها ک.گ.ب. نام گرفت) قرار داشته بود و از طریق کمینترن [استالینی] با ارانی مربوط شده بود، نیز آموزش‌های «مارکسیسم» استالینی دیده بود، ولی وی کاری به کار آموزش گروه شاگردان ارانی نداشت. برعکس، نقش او توسط دستگاه شوروی رخنه در گروه ارانی بود تا آن را به دام پلیس رضاشاه اندازد، چون شوروی‌ها ارانی را مارکسیستی روسی نمی‌دانستند، بل او را پیرو مارکسیسم متعارف غربی به حساب می‌آوردند و مستوجب نابودی، هم‌چون **سلطان‌زاده**، **مرتضا علوی**، **ابوالقاسم سجادی** (ذره)، **حسابی**، و دیگران. اگرچه

خود تلقی می‌کرد و در مذاکرات خصوصی با من اغلب از گفته‌ی او یاد می‌نمود و فعالیت‌های او را در آلمان و اتریش و چکسلواکی می‌ستود.» (یادمانده‌ها و یادداشت‌های پراکنده ایرج اسکندری: ۲۵۶)

ارانی در دوران دانش‌جویی خود همراه با **مرتضا علوی** (برادر بزرگ، بزرگ علوی، که در تصفیه‌های استالینی نابود شد) همراه چند نفر دیگر **فرقه‌ی جمهوری انقلابی ایران** را تشکیل داده و با کمیتن نیز تماس برقرار کرده بودند، اما اسناد کمیتن که به روی محققان باز شده‌اند دال بر تأیید آن گروه از سوی کمیتن نیست. از همین رو، برنامه‌ی نابودی گروه **ارانی** از طریق رخنه‌ی **عبدالصمد کامبخش** و نیز بازی مکارانه‌ی [محمد] **شورشیان** ریخته شد و با موفقیت به اجرا درآمد. (خسرو شاکری: مصاحبه‌ی پیرامون برخی خطوط کلی جنبش چپ ایران)

شاکری در ادامه در مورد **ارانی** می‌نویسد: «او تاریخ میهن خود و پیشینه‌ی دانش و فرهنگ ایران را به درستی می‌شناخت و دانش کمونیسم را نیک می‌دانست. او در دوزخ دیکتاتوری رضاشاهی با تکیه بر نیروهای داخلی ایران بسیج برافکندن رضاشاه را می‌دید؛ تا بدین سان یکی از حلقه‌های ولو کوچک استعمار را بشکند و بدین سان به اردوی رنجبران سراسر جهان یاری دهد. او میهن‌پرستی بود که نیروی‌ش به سود ملتی و جهانی به کار برده می‌شد. دکتر **ارانی** به دلیری کشته شد. لیک نوشته‌های ارزشمند او جاویدان زنده است. رهبران حزب توده که خود را شاگرد دکتر **ارانی** می‌دانند! نه دانش او را داشتند و نه دلیری او را. تاریخ میهن خود را نمی‌شناختند و بدبختی بزرگ‌تر آن که همه [اعضای کمیته‌ی مرکزی] به اتکا یک نیروی خارجی گام بر می‌داشتند. این‌ها به خود و به ملت خود استواری نداشتند و هم چون کودکی که دست اندر دست دایه گام بر دارد، نه «مرد» میدان بودند. با پیشرفت رخدادها، این کاستی اخلاقی ایشان، یک کاستی سیاسی شد. بی‌شخصیتی تبدیل به یک عقیده‌ی سیاسی گردید که نشان آن را در نوشته‌ی راه حزب توده ایران [۱۳۲۶] دیده می‌شود.» (خسرو شاکری: کارنامه‌ی مصدق و حزب توده ۱: ص ۲۶)

دکتر **ارانی** در زندان، در گفت‌وگو با زندانیان ۵۳ نفره، محاکمات مسکو و دیکتاتوری استالین را محکوم می‌کرد و متهمان این دادگاه‌ها را بی‌گناه می‌دانست. **ارانی** این را زمانی که در آلمان بود و با **مرتضا علوی** در ارتباط بود، پذیرفته بود. او همانند **یوسف افتخاری** مخالف سرسخت و استوار استالینیسم بود.

خسرو شاکری معتقد است: «انتساب استالینسم به ارانی از نظر تاریخی درست

نیست؛ چنین تصویری ناشی از تبلیغات زهرآگین حزب توده طی بیش از نیم قرن بوده است، چون ارانی، نه فقط با **استالین** مخالف بود، بل که حتا قربانی عمال دستگاه سرکوب استالینی در ایران شد که او را به پلیس رضا شاه لو داده و نابودی او را فراهم آوردند. با این که حزب توده خود را وارث سوسیال - دموکراسی می دانست، از آن چیزی جز ترشحات تفسیرهای دستگاه تبلیغاتی استالینسم نمی دانست.» (پیشین)

به قول **جهانشاهلو** که خود از زندانی های ۵۳ نفر بوده است، دکتر ارانی شب های یک شبه در خانه خود از دانش آموزان و دانش جویان و دبیران و استادان پذیرایی می کرد و گفت وگو همواره در اطراف مسائل علمی فیزیک و ریاضی، فلسفه و عرفان و زیست شناسی و روان شناسی و نوشته های شماره های ماهنامه ی دنیا، دور می زد. او در هنگام گفت وگو مسئله یی را خود طرح می کرد و نظرات و عقاید همه را به دقت گوش می کرد و سرانجام خود اظهار نظر می کرد.

اما ماجرای دست گیری ارانی و اعضای ۵۳ نفر از این قرار است که محمد شورشیان که به گفته جهان شاهلو رابط گروه ۵۳ نفر با کمینترن بوده و گاه به گاهی از مرز عبور کرده و به شوروی می رفته است. فعالیت های هنرپیشه گی و نمایش های انتقادی محمد شورشیان از زنده گی کارگران در خوزستان و در ملاء عام، سبب می شود، اداره سیاسی شهربانی خوزستان به او مشکوک می شود و او را در اسفند ۱۳۱۵ در اهواز دست گیر می کنند. شورشیان خود گفته است که چون شرایط زنده گی در زندان اهواز برای او بسیار سخت بوده است، هیچ گونه اعترافی در آن جا نمی کند و گفته اگر مرا به تهران بفرستید، هر چه می دانم خواهم گفت. سرانجام وقتی او را به تهران می برند، و به رئیس شهربانی تهران می گوید؛ اگر مرا در کنار مرز ایران و شوروی ببرید، همه چیز را خواهم گفت. رئیس شهربانی یک سیلی به او می زند و تسلیم می شود. شورشیان در آن جا می گوید من فقط امیری [نام مستعار عبدالصمد کامبخش] را می شناسم و بس و می دانم که او با دو نفر دکتر دیگر آشنا است که نام آن ها را نمی دانم. مامورین شهربانی به مدت

یک ماه ونیم هر روز شورشیان را در خیابان‌های تهران می‌گردانند تا آقای امیری یا دو تن دیگر را ببیند و لو دهد تا دست گیر شوند. در یکی از این روزهای خیابان‌گردی، به طور تصادفی در خیابان ناصرخسرو تهران، ضیاءالدین الموتی را می‌بیند و نمی‌خواهد او را معرفی کند. اما الموتی از همه‌جا بی‌خبر او را در خودرو می‌بیند و به او نزدیک می‌شود، و با او در حضور مامورین شهربانی احوال‌پرسی می‌کند، در نتیجه او را دست‌گیر می‌کنند. اداره سیاسی شهربانی الموتی را با ناهار و وعده وعید گول می‌زند که اگر این آقای امیری را که شورشیان می‌گویند به ما معرفی نمایید، شما آزاد می‌شوید. ضیاءالدین الموتی هم می‌گوید که امیری همان عبدالصمد میرزای کامبخش شاهزاده قاجار است. کامبخش که برای اداره سیاسی شهربانی با توجه به سابقه‌اش، شناخته شده است. بلافاصله او را دست‌گیر می‌کنند و بدون این که حتی یک سیلی بخورد، کتابی در مورد ۵۳ نفر در کم‌تر از ۲۴ ساعت می‌نویسد و تحویل شهربانی می‌دهد. کامبخش اقرار می‌کند که شورشیان پیک و مرزشکن سازمان بوده است، در حالی که دکتر ارانی تشکیلات سری و سازمانی نداشته است. این کامبخش بوده است که یک چارت سازمانی را برای دکتر ارانی تعریف می‌کند و تحویل شهربانی می‌دهد. چون کامبخش و شورشیان را روبرو می‌کنند، شورشیان ناچار می‌شود هرچه داشته بیان کند.

لازم به گفتن است که احمد کسروی و کیل تسخیری محمد شورشیان در دادگاه ۵۳ نفر بوده است. او گفت: «هنگامی که نماینده‌ی دادستان موکل مرا شاعرانه می‌ستود و او را قافله‌سالار فرقه‌ی اشتراکی و مرزشکن می‌نامید او نادانانه به خود همی‌بالید. او پنداشت که نماینده‌ی دادستان او را می‌ستاید. اما به راستی او و دیگر متهمین که در این دادگاه گرد آورده‌اید عضو فرقه‌ی اشتراکی نبوده‌اند. این که پاره‌یی از این‌ها برپا کرده‌اند، حزب نبوده است. اینان حزب بازی کرده‌اند.» (نصرت‌الله جهان‌شاهلوی افشار: سرگذشت ما و بیگانگان: ۹۷)

حسین فرزانه در کتابی تحت عنوان «پرونده پنجاه و سه نفر» به اسناد و مدارک جدیدی در ارتباط با پنجاه و سه نفر دست یافته است. حقایقی در آن بیان شده که صدو هشتاد درجه با آنچه که سران حزب توده و از جمله کامبخش بیان داشته است، فرق

دارد. و نیز برخلاف نظر حمید احمدی یکی دیگر از سران حزب توده که در مجله آدینه شماره ۸۸ و ۸۹، بیان داشته که «ارانی کمونیست نبود». ارانی در آلمان به این اعتقاد رسیده بود که سیر تکامل طبیعی و اجتماعی، در یک رابطه دیالکتیکی باعث پیشرفت فکر و اندیشه‌ی بشر خواهد شد. او از سال ۱۳۰۴ روش و اسلوب ماتریالیسم دیالکتیک را در آثار خود به کار گرفته بود، فقط آثار او در مجله دنیا، این را ثابت می‌کند، چه رسد به آثاری مانند «پسیکولوژی علم روح»، در مورد فیزیک، ریاضی و شیمی، باطل بودن نظر حمید احمدی بدیهی است.

ارانی از زمانی که (۱۳۰۷)، وارد ایران می‌شود تا سال ۱۳۱۲، مشغول تدریس و پژوهش در زمینه‌های علمی است و در جمع دانش‌جویان، هفته‌یی یک بار در منزل خود، فعالیت‌های علمی خود را به بحث می‌گذارد. حاصل کار خود را در مجله «دنیا» که از اواخر سال ۱۳۱۲ نشر خود را آغاز می‌کند، بر مبنای تفکر مادی و ماتریالیسم دیالکتیک، منتشر نموده است.

هدف ارانی در نشر مجله دنیا تبیین مسائل علمی، صنعتی، فلسفی، اجتماعی و هنری با استفاده از اصول مادی و بر مبنای ماتریالیسم دیالکتیک بوده است. به طوری که در دولت رضاخان نه تنها کسی نبود که مقالات ارانی را درک کند، بل که بسیاری دیگر از خواننده‌گان مجله در آن ایام آن را درک نمی‌کردند و شب‌های یک‌شنبه در منزل خود، برای دانش‌جویان تشریح می‌کرد.

این تفکر و اندیشه نه تنها با استالینسم هیچ شباهتی نداشت، بل که دقیقاً مخالف ایده‌ئولوژی استالینسم بود. او مستقل می‌اندیشید و وابسته به جریان حاکم بر شوروی، نه تنها نبود بل که منتقد آن هم نیز بود. همین راه‌کار ارانی در میان قشر تحصیل کرده در دارالفنون سبب شد تا شوروی برای جلب ارانی و مجله دنیا به سمت خود تلاش نمایند. اما زمانی که دانستند، قادر به تغییر استقلال فکر و اندیشه ارانی نیستند، از طریق کامبخش طرح حذف او را در دستور سازمان امنیت روسیه قرار دادند. عدم تمایل ارانی به شوروی ریشه در شناخت کامل او از اندیشه‌ی مارکسی داشت.

همان‌طور که نوشتیم هم‌زمان با آغاز انتشار مجله دنیا، ارانی یک روز در هفته را برای بحث پیرامون مطالب نشریافته در مجله دنیا در نظر گرفت و دانش‌آموزان و دانش‌جویانی که مجله می‌خواندند و پرسشی داشتند به آن جلسه دعوت می‌شدند. این جمع علمی آموزشی سبب شد تا سازمان امنیت روسیه از طریق کامبخش و دیگر جاسوسان‌اش، عملیات جنایت‌کارانه خود را اجرایی کنند. از این زمان است که زنده‌گی ارانی وارد فاز جدیدی می‌شود. خود خبر ندارد، اما موقعیت اجتماعی او شروع به تغییر شدن به نفع روسیه می‌کند. به طوری که تا لحظه‌ی دست‌گیری از ماجرا خبری ندارد.

رجوع به اسناد^{۱۴} جدیداً نشریافته اساساً نشان می‌دهد که ارانی غیر از فعالیت آموزشی و پژوهشی در میان تحصیل‌کرده‌های آن زمان اصلاً در فکر تشکیل یک حزب مشابه حزب بلشویک نبوده است. اما اسناد نشان می‌دهد از یک تلاش بیرونی و نه از سوی شخص ارانی برای ایجاد یک حزب دارند که به وسیله‌ی کامبخش مرحله به مرحله اجرایی می‌شود.

آیا آن جمعی که ارانی در اطراف خود گرد آورده بود، یک حزب کمونیست بود؟ تمام اسناد و مدارک خلاف این را ثابت می‌کند. اما کامبخش پیش خود آن را حزب کمونیست نامیده و برای او آن هم چارت سازمانی از پیش تهیه کرده بود تا در روز موعود آن را تحویل پلیس رضاخان دهد.

بررسی پرونده پنجاه و سه نفر توسط حسین فرزانه فرضیه ساختن حزب کمونیست توسط ارانی را رد می‌کند و ابعاد تازه‌یی را پیش روی می‌گذارد. این اسناد حاکی از تلاش شوروی برای جلب و کنترل ارانی و مجله دنیا است. به همین دلیل **نصرالله اصلانی** (یا کامران قزوینی) از طرف مسکو دستور می‌گیرد که به ایران برود و زمینه‌ی

۱۴ - البته نه اسنادی که توسط حزب توده منتشر شده در آن جعلیات و وارونه‌سازی فراوان وجود دارد، که سند مربوط به آخرین دفاع دکتر ارانی در دادگاه نمونه از آن جعلیات است. حتا به نظر می‌رسد که برخی افراد نزدیک به کامبخش سعی در از بین بردن برخی اسناد از جمله پرونده پنجاه و سه نفر نیز داشته‌اند تا حقایق را از قضاوت تاریخ پنهان سازند.

لازم را برای ارتباط **دکتر ارانی** با **عبدالصمد کامبخش** فراهم کند. **نصرت‌الله اصلانی** از طریق زن **عبدالحسین حسابی** (دهزاد) از اعضای حزب کمونیست ایران که با ارانی ارتباط خانوادگی داشته‌اند به عنوان رفیق دهزاد معرفی می‌شود و کامبخش را با ارانی مرتبط می‌سازد. از سوی دیگر کمیترین استالینی، نیز از دکتر **محمد بهرامی** می‌خواهد به عنوان رابط با آن‌ها همکاری کند. در حقیقت اصلانی به ایران می‌آید تا کامبخش را با ارانی و دکتر بهرامی مرتبط سازد. اصلانی از ارانی می‌خواهد تا مجله دنیا را در اختیار آن‌ها قرار دهد.

تلاش کامبخش و اصلانی در جذب و هدایت ارانی و مجله دنیا به طرف استالینیسم بی‌نتیجه می‌ماند. بنابراین طرحی جدیدی علیه ارانی بدون این که خود خبر داشته باشد ریخته می‌شود.

از ارانی می‌خواهند که دانش‌جویان و دانش‌آموزان مستعد را همراه با مشخصات کامل آن‌ها از جمله آدرس محل سکونت، به آن‌ها معرفی کند. ارانی بی‌خبر از دسیسه و نیرنگ، هم گول می‌خورد و اسامی آن‌ها را به کامبخش می‌دهد.

پس از دست‌گیری **محمد شورشیان** و **کامبخش**، کامبخش در زندان فرصت را غنیمت می‌شمارد و آن‌چه را که قبلاً آماده کرده بود جمع روشن‌فکری ارانی را به عنوان حزب کمونیست، برای پلیس رضاخان ترسیم می‌کند. او در زندان بی‌شرمانه با جوسازی علیه ارانی، او را عامل لودادن پنجاه و سه نفر معرفی می‌کند به طوری که تمام زندانیان ۵۳ نفر، این را می‌پذیرند و به دکتر ارانی می‌تازند^{۱۵}. ارانی در مقابل حمله آن‌ها سکوت می‌کند و به گریه می‌افتد.

۱۵ - همه‌ی ۵۳ نفر ارانی را بایکوت نکردند. یکی از کسانی که بیش از همه به او بی‌حرمتی کرد، خلیل ملکی بود. جهان‌شاهلو: «یادآور می‌شوم که گروه قزوینی به ویژه دشنام‌های رکیک به دکتر ارانی روبرو می‌دادند. روزی گروه قزوینی در فلک‌های زندان موقت دور دکتر ارانی را گرفتند و در حضور ما به او پرخاش کردند که تو ما را لو داده‌ی. دکتر ارانی گفت فرض کنید من آدم بدی هستم و می‌خواهم شما را لو دهم. ولی من که اصلاً شماها را نمی‌شناختم و نام

حتا **کامبخش** در گزارش سری خود به کمیترن استالینی، **ارانی** را تحت عناوین مقام پرست، خودخواه، فتنه‌انگیز و کسی که از تمایلات ضد کمونیستی برخوردار است، معرفی می‌کند.

به گفته‌ی **حسین فرزانه** در پرونده پنجاه و سه نفر بین شاهزاده **کامبخش** و پلیس **رضاخان** تباری وجود دارد تا حقایق موجود در پرونده‌ها را پنهان دارند. اما حزب توده، بی‌شرمانه، و آگاهانه، همه‌ی این حقایق را نادیده می‌گیرد و بنا به نظر «رفقا» شاهزاده کامبخش را نه تنها مورد مجازات قرار نمی‌دهد، بل که او را در حزب توده می‌پذیرند، و به مقامات بالای حزبی هم نائل می‌کنند. از آن زمان تاکنون گرداننده‌گان حزب توده بی‌شرمانه به ستایش از کامبخش و امثال او می‌پردازند.

حزب توده همه‌ی این حقایق را وارونه جلوه داد. تاریخ را جعل کرد تا از وجهه اجتماعی و مقام علمی **ارانی**، برای خود، کلاهی بدوزد، تا حیثیت اجتماعی برباد رفته را پنهان نماید. از ارانی دزدی ادبی کردند؛ مجله‌یی به نام «دنیا» منتشر نمودند، و در متن دفاعیه او دست‌کاری کردند تا خود و حزب‌شان را به ارانی منتسب کنند. اما راه ارانی درست نقطه مقابل راه حزب توده و سردمداران آن بوده و هست. یکی روز است و دیگری شب.

به گفته‌ی **حسین فرزانه**، **عبدالصمد کامبخش** سناریونیس و کارگردان اصلی این ماجرا بوده و با تباری با پلیس رضاشاه، تلاش کرده‌اند که طوری بازجویی و محاکمه‌ی دکتر ارانی و ۵۳ نفر را طراحی نمایند که عامل لودهنده اصلی نه **کامبخش** بل که **تقی ارانی** باشد.

تاریخ دست‌گیری ارانی ۱۳۱۶/۰۲/۱۸ است. به گفته‌ی حسین فرزانه، کامبخش در روزهای میان ۱۶ فروردین و ۷ اردی‌بهشت ۱۳۱۶ دستگیر شده و بلافاصله تمام اطلاعات

شماها را نمی‌دانستم، چه گونه می‌توانستم شما را لو بدهم. پس کسی که شما را می‌شناخته است نام شما را داده است نه من.» (حسین فرزانه: پرونده پنجاه و سه نفر: ۵۶۷)

ساخته و پرداخته خود را «صمیمانه» در اختیار پلیس قرار داده است. اما تاریخ بازجویی‌ها برای کامبخش، ۱۳۶۱/۰۲/۲۰ ثبت می‌کنند که این ناشی از تبانی است که پرونده را طوری تاریخ‌گذاری و طراحی می‌کنند که **محمدشورشیان** لودهنده **ارانی** باشد و **ارانی** هم لودهنده بقیه ۵۳ نفر و **کامبخش** هم میرا.

«دستگیری کامبخش به‌طور قطع بین نیمه دوم فروردین و هفته اول اردی‌بهشت ۱۳۱۶، صورت گرفته و اطلاعات خود را حداقل یازده روز و حداکثر یک ماه پیش از رسیدن شورشیان به تهران در اختیار پلیس اداره سیاسی قرار داده است.» (حسین فرزانه: پرونده پنجاه و سه نفر: ۱۹)

به بیانی دیگر؛ دو دکتر **ارانی** و **بهرامی** در ۱۸ اردی‌بهشت ۱۳۱۶، دستگیر می‌شوند به‌طوری که قبل از دست‌گیری آن‌ها، اطلاعات «کامل و صمیمانه» کامبخش در اختیار پلیس بوده است و **کامبخش** را در همین تاریخ با **بهرامی** که همه چیز را در حضور بازجو منکر و تکذیب می‌کرده روبرو می‌کنند.

بنابراین «این روایت که دستگیری ۵۳ نفر نتیجه دستگیری **محمد شورشیان** و همکاری او با پلیس بوده مطلقاً قابل پذیرش نیست.» (پیشین: ۱۶)

حتا بعدها در زمان حیات «حزب توده برای جلوگیری از انتشار واقعیت پرونده ۵۳ نفر به جایی کشیده شده که کوشیده‌اند حتا مطبوعاتی را که منعکس‌کننده‌ی اخبار مربوط به این پرونده بوده از میان ببرند. برای مثال در آرشیو کتاب‌خانه مجلس دو صفحه اول روزنامه اطلاعات مورخ ۱۱ آبان ۱۳۱۷، را که متضمن متن ادعانامه‌ی دادستان درباره ۵۳ نفر است، با تیغ در آورده‌اند. این دست‌برد در آرشیو خود روزنامه‌ی اطلاعات نیز دیده می‌شود به نحوی که چهار صفحه‌ی اول روزنامه به تاریخ ۱۱ آبان ۱۳۱۷، از جا کنده شده است.» (پیشین: ۸)

یعنی بر اثر تبانی پلیس با **کامبخش**، پلیس «با دستکاری در تاریخ بازجویی‌ها، برای این که **ارانی** را در مظان اتهام قرار دهد و در عین حال برای آشفته کردن بیش‌تر اذهان دستگیرشده‌گان و همچنین شناسایی بیش‌تر افراد، از دستگیری شورشیان بهره‌برداری کند

به نحوی که دکتر **بهرامی** و **ارانی** و **ضیاءالموتی** پس از مواجهه با **شورشیان** مطمئن شوند که لودهنده اصلی آن‌ها کسی جز او نبوده است و به دیگر افراد ۵۳ نفر نیز تلقین کند که این سه نفر، و در اساس **ارانی**، لو دهنده آن‌ها بوده‌اند. ... حال آن‌که منشاء اصلی و قبلی تمام اطلاعات پلیس شخص **کامبخش** بوده که مشخصات لازم و مشروح درباره ارتباطات افراد و فعالیت‌های آن‌ها را در بازجویی خود توضیح داده و هر جا هم که اطلاعاتش ناقص بوده پلیس را هدایت کرده که برای تکمیل اطلاعات خود به کی و کجا باید مراجعه کند.» (پیشین: ۲۰)

«**کامبخش** به علت همکاری صادقانه و تمام و کمال خود با پلیس از هر نوع برخورد ناهنجاری معاف شد. ... ولی ارانی پس از فشارهای زیاد قسمتی از آن‌چه را که **کامبخش** نوشته بود با تمهیدات فراوان و به ترتیبی که بار متهمان دیگر را سبک کند تایید کرد. **بهرامی** تنها پس از مقداری شکنجه و مواجهه با **کامبخش** اعتراف کرد که از آدرس او برای ارسال پول، مکتوب و ارتباط اشخاص استفاده می‌شده و تا آخر هم نه از عضویت کسی در فرقه سخن گفت و نه عضویت خود را در فرقه پذیرفت.» (پیشین: ۲۹)

ارانی حتا قبل از دستگیری از نحوه رفتار **کامبخش** در ارتباط با مواضع نظری و نحوه کار سازمانی و ارتباطات بین‌المللی او معترض بوده و به قول حسین فرزانه «کینه و نفرت» داشته و در زندان هم آن را پنهان نمی‌کند و او را «بیچاره» خطاب می‌کند.

این گفته ارانی در دادگاه در رابطه‌ی حزب کمونیست با کمیترین، ثابت می‌کند که او مخالف استالینیسیم بوده است: «در دنیا در حدود هفتاد فرقه کمونیست موجود است، یکی از آن‌ها فرقه‌ی بلشویک است که حکومت جماهیر شوروی به دست اوست و بین‌الملل، که سازمانی مرکب از همه‌ی احزاب کمونیست است، مافوق حکومت شوروی است و احزاب دیگر هم ارز با حزب شوروی می‌باشند نه مادون آن.» (پیشین: ۳۹) ارانی سپس **کامران** را که عضو کمیترین بوده «بوالهوس و جنجال‌طلب» می‌خواند. او در «آخر سر نتیجه می‌گیرد که پایه‌ی اصلی طرح مسئله‌ی فرقه به آن شکل که اداره‌ی سیاسی شهربانی جلوه داده محصول «بوالهوسی **کامران**» بوده که «عمل **شورشیان** و بیچاره‌گی

کامبخش» آن را تکمیل کرده است.» (پیشین: ۴۰) «این مجموعه [۵۳ نفر] نه یک فرقه کمونیستی، نه یک حزب و نه یک دسته بود، بل که جمع ناهمگونی از اشخاص غیرسیاسی و کمونیست و غیرکمونیست بود که نام‌هایشان در یک پرونده در کنار هم قرار داده شده و خود آنان به موجب حکم در یک زندان به همزیستی با یکدیگر محکوم شده بودند و هرگز هم حتا به صورت یک «دسته» با یکدیگر پیوند نیافتند. ... بنابراین اطلاق اصطلاح «تشکیلات» یا «فرقه» و یا حتا «دسته» به جمع ۵۳ نفر و همچنین منسوب کردن آن به کمونیسم [فقط ارانی کمونیست بود] یک توهم تاریخی بیش نیست.» (پیشین: ۶۰-۶۱) ارانی در دادگاه با دلایل مستدل همه‌ی آن اتهام‌ها را رد می‌کند.

برخی توده‌ی‌ها می‌گویند ارانی کمونیست نبود. ارانی علاوه بر تدوین کتاب‌های؛ ۱. تئوری‌های علم ۲. سلسله کتابی تحت عنوان «سلسله علوم دقیق» که بر مبنای اصول مادی و ماتریالیسم دیالکتیک نوشته شده بودند، مانند؛ فیزیک، شیمی، بیولوژی در دو جلد، پسیکولوژی در دو جلد، اصول مادی و منطقی علم، کتاب کاپیتال مارکس، «نزد خود بنده یک دوره (۱۴ جلد) کتاب کاپیتال کارل مارکس که از کتاب‌خانه‌ی بروخیم در تهران خریده‌ام» (حسین فرزانه: پرونده پنجاه و سه نفر: ۲۴۶) با زبان اصلی در اختیار داشته و نیز مانیفست حزب کمونیست را ترجمه و در پانزده نسخه دست‌نویس در اختیار داشته است. و نیز کتاب‌های لودویک فویرباخ و انقراض فلسفه کلاسیک، ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم، تاریخ روسیه و چند کتاب کلاسیک دیگر از او توسط پلیس ضبط شده است.

ارانی در دادگاه رضاخان: «در سال ۱۳۱۳ صغرا خانم زن دهزاد یک دفعه نزد من آمد و اظهار کرد یکی از رفقای دهزاد میل ملاقات با من دارد. این شخص از من دیدن کرد و خود را به اسم امیری (امیری نام مستعار کامران است ولی بعدها در مورد کامبخش نیز به کار رفته است.) نزد من معرفی کرد و پنج یا چهار جلسه از من ملاقات کرد. تمام مذاکرات او با من راجع به این بود که مجله‌ی دنیا را که من منتشر می‌کنم به نفع آن‌ها منتشر کنم و من چون وخامت موضوع را می‌دانستم قبول نکردم و همان جنبه‌ی علمی او

را حفظ کردم. یکی دیگر از حرف‌های آن شخص این بود که بایستی در این جا تشکیلات داده شود و برای این کار شخصی با من مذاکره خواهد کرد. ... در تهران پس از مدتی شخص دیگری (منظور کامبخش است) که وعده شده بود به من مراجعه کرد. از من پرسید چه کمکی می‌توانم بکنم؟ آن شخص از من دو نوع کمک خواست: یکی این که من پول بدهم، دیگر این که از شاگردان هر کس فقیر و با استعداد است به او معرفی نمایم. من اصولاً وخامت این جریان را می‌دانستم ولی چون ظاهراً کار بی‌اهمیتی بود گاه گاه به عنوان این که بی‌پولم پیش من می‌آمد مبلغی دریافت می‌کرد. و من صورت بعضی از شاگردان را که با من به طور عموم (ولی نه از نقطه نظر یک تشکیلات) آشنا بودند به او می‌دادم. آن شخص [کامبخش] با دکتر بهرامی هم ارتباط داشت و من این ارتباط را بدین ترتیب فهمیدم که یکی دو دفعه توسط دکتر بهرامی به من پیغامی داد. در بعضی از ملاقات‌های خود اظهار می‌کرد که شاگردان را دور هم جمع کرده است. ... آنچه که من از گفته‌های او (منظور ضیاءالموتی است) احساس کردم این‌ها (کامران، کامبخش، الموتی) بیش از سه نفر نبودند. با مسکو ارتباط داشتند، ولی این ارتباط خود را کاملاً مخفی نگاه می‌داشتند. دکتر بهرامی و من را آلت دست و خودشان را مرکز تلقی می‌کردند، ما را به اسرار خود راه نمی‌دادند.» (پیشین: ۲۳۲)

تقی ارانی می‌گوید: «برای اولین بار است در تاریخ قضایی کشور که یک دسته‌ی پنجاه و چند نفری از منورالفکر و توده‌ی ملت ایران به پیشگاه محکمه‌ی جنایی، به عنوان داشتن یک عقیده‌ی سیاسی، جلب شده‌اند. این محاکمه با صدور رای خاتمه نیافته، مانند تمام محاکم نظیر، اثر آن به طرز درخشان در تاریخ ایران باقی خواهد ماند. آن ادعایمانه، این دفاع و آن رای، هر سه اسناد تاریخ ملت ایران می‌باشند.» (پیشین: ۱۳۹)

آنچه که دکتر تقی ارانی در درون زندان کشیده است ناشی از ضدیت کامل استالین با جریانات مستقل کمونیستی مانند؛ حزب کمونیست ایران بوده است که به دست جاسوسانی مانند کامبخش در حق ارانی روا داشته‌اند، اکنون در این جا شرح جنایت‌هایی که توسط رضاخان بر ارانی وارد آمده از زبان برخی زندانیان ۵۳ نفر، بخوانیم تا ماهیت

استالینیسیم را خوب دریابیم: «دکتر ارانی هم چنان در زندان انفرادی بند ۳، نمناک‌ترین و سردترین بندهای زندان موقت، به سر می‌برد. نه تنها خوراکی که از خانه برای او می‌آوردند به دستور اداره سیاسی به او نمی‌دادند بل که پوشاک و هم‌چنین پتو و زیلوی زندان را نیز از او گرفته بودند تا به گفته‌ی اداره‌ی سیاسی مجبور به اقرار شود. سروان سرتیپ‌زاده (یکی از بی‌شرم‌ترین کسان) رئیس زندان موقت روزی به بازدید بند سه می‌رود. می‌بیند که دکتر ارانی در روی زمین سرد اسفالت اتاق، در بسته [فقط] با یک زیر پیراهنی [همه‌ی لباس‌ها را از او گرفته بودند]. نازک و یک تنکه خوابیده و کفش‌های خود را به جای بالش در زیر سر گذاشته است (آذرماه) دستور می‌دهد کفش‌های او را نیز بگیرند. اما عبدالصمد کامبخش که راه و کار را خود و خانواده‌ی همسرش خوب می‌دانستند با پارتی‌بازی کسانی چون آقای ضیال‌الدین کیا که از زمان ریاست شهربانی آقای سرتیپ محمد درگاهی در شهربانی نفوذی داشت از یک سو و از سوی دیگر با اقرارهای مخلصانه خود در برابر پلیس مورد لطف شهربانی قرار گرفته بود با ما به فلک‌ی زندان موقت آمد.» (نصرت‌الله جهان‌شاهلوی افشار: سرگذشت ما و بیگانگان: ۵۵)

«یکی از روزها ما را به حیاط میان بندهای انفرادی بردند. من در کنار دیوار بند سه، قدم می‌زدم از سوراخ یکی از دست‌وروشویی‌ها صدایی شبیه به صدای دکتر ارانی شنیدم نزدیک شدم و سلام کردم. دکتر ارانی از صدایم مرا شناخت. گفت جهان‌شاهلو به رفقا بگو در اداره‌ی سیاسی از من خواسته‌اند بنویسم که تشکیل‌دهنده و رهبر این حزب هستم. اما من گفتم حزبی وجود نداشته است تا من آن را بپذیرم. پیشنهاد شما را به یک شرط می‌پذیرم و آن این است که همه‌ی جوانان و دانش‌جویان را نخست آزاد کنید که دوباره به سر کار و درس خود باز گردند. آن‌گاه هرچه بخواهید خواهیم نوشت. اگر این پیشنهاد مرا به پذیرند، به زودی شما آزاد خواهید شد. به رفقا بگو من از همه‌ی شما دفاع کردم. من از همه‌ی شما به راستی هم شرم‌نده‌ام و هم سپاس‌گزار. اما کامبخش، مکی‌نژاد و طبری از بس دروغ در پرونده‌های خود نوشته‌اند، کمر مرا شکستند. با این که حتا کفش مرا نیز گرفته‌اند و یک زیرپیراهنی و تنکه بیش‌تر برایم باقی نگذاشته‌اند، روحیه‌ام بسیار

عالی است. در این جا از گچی که از دیوار دست‌وروشویی می‌کنم در روی اسفالت اتاق معادلات ریاضی و فیزیک طرح و حل می‌کنم و بدین گونه روزها را می‌گذرانم. تاکنون چند فرمول فیزیک تازه پیدا کرده‌ام اگر بیرون آمدم چاپ و منتشر خواهم کرد. اگر به زودی آزاد شدمی مرا فراموش نکن. به خانه‌ی ما برو و به مادر و خواهر من دل‌داری بده. هرچه باشد قلب‌شان نازک است و غم و اندوه فراوان دارند. گفتم آقای دکتر اطاعت می‌کنم. گفت جهان‌شاهلو مبادا به آن‌ها بگویی که من در زندان انفرادی در اتاقی نمناک و سرد و بی‌پوشاک و بی‌خوراک هستم. به آن‌ها بگو حالش خوب و تندرست است. او گفت جهان‌شاهلو هیچ می‌دانی در میان مردم کوچه و بازار و همین کسانی که به ظاهر رانده‌ی اجتماع هستند همین دزدها و جیب‌برها چه انسان‌های والا و با گذشتی یافت می‌شود. این‌ها از صبح تا ظهر چون رفت و آمد پایورها و آجودان‌ها بسیار است، کم‌تر به من سر می‌زنند. اما همین که بعد از ظهر می‌شود نزد من می‌آیند، برایم چای می‌آورند و شب‌ها خودشان با هم در یک پتو و گاهی بی‌پتو می‌خوابند و پتوهای خود را برای من می‌آورند. گاهی دو تن، هر یک، یک پتو می‌آورند که یکی را زیرانداز و دیگری را روانداز کنم. صبح زود برای این که پایورها و آجودان‌ها نینند از نو می‌برند. هر روز قابلمه‌ی خوراک مرا که از خانه می‌آورند به یک تن از زندانیان می‌بخشند. روزهایی که به زندانیان بند ما می‌دهند آن‌ها نمی‌خورند و نزد من می‌آیند و می‌گویند ما شرم داریم که شما گرسنه باشید و ما خوراکی را که مادر و خانواده‌ی شما برای شما فرستاده‌اند، بخوریم. من می‌گویم بخورید نوش جان‌تان. اما آن‌ها نمی‌خورند و همین که شب شد می‌آورند این‌جا و با من یک‌جا می‌خوریم. آری جهان‌شاهلو این‌ها دزد و جیب‌برند اما آن‌هایی که با دروغ‌ها و تهمت‌ها کار مرا سنگین و مرا به این روز انداخته‌اند، خود را روشن فکر و گل سر سبد اجتماع می‌دانند.» (پیشین: ۵۷-۵۸-۵۹)

«پرونده او [آرانی] سراپا دفاع از حقوق مردم و ملت ایران و آزادی بود. او از حق یک یک گروه ما دفاع کرده بود. او مانند یک انسان واقعی و یک دانش‌مند به همه‌ی پرسش‌ها برخورد کرده بود.» (پیشین: ۷۸)

«دکتر ارانی با کارگران چاپخانه آشنایی داشت و چون زیاد کتاب می‌نوشت لذا ارتباطش با آنها هم زیاد بود. با آنها می‌نشست، صحبت می‌کرد و تبلیغ می‌نمود و کارگران او را دوست داشتند. مثلاً» همین افشار قوتورلو که در چاپخانه برای مجله دنیا کار می‌کرد شیفته دکتر ارانی بود. تا جایی که در یکی از روزهای اول ماه مه کارگران اعلامیه‌یی پخش نمودند که دکتر ارانی آن را تنظیم کرده بود. البته متأسفانه جزو ۵۳ نفر از کارگران نبودند که من باید بگویم خوش‌بختانه و نه متأسفانه. جز یکی دو نفر، از این کارگران گیر نی‌افتادند. علت آن این بود که با ارانی مربوط بودند و الا اگر با کامبخش ارتباط داشتند حتماً دست‌گیر می‌شدند.» (خاطرات سیاسی ایرج اسکندری: ص ۲۶)

اسکندری که پرونده دکتر ارانی را از بایگانی دادگستری خارج و در اختیار سران حزب توده قرار داده است، در پاسخ به این پرسش که آیا ارانی می‌دانست که کامبخش همه چیز را لو داده است. می‌نویسد: «خوب قاعدتاً حدس می‌زد و بعد هم وقتی توی جلسات اوراق بازجویی‌های ۵۳ نفر را خواندند و او فهمید، البته در دادگاه به کامبخش حمله خیلی جدی کرد که متأسفانه رفقا دستور دادند از توی دفاعیات مطالب راجع به کامبخش را حذف کنیم. این را من به شما گفتم که شخصاً به همراه متقی به وزارت دادگستری رفتیم و پرونده دفاعیات را گرفتیم. دکتر ارانی در دادگاه از نظر اخلاق کمونیستی به کامبخش حمله کرد و در اظهارات‌اش می‌خواست نشان به دهد که بر خلاف اصول حزبی و اخلاقی رفتار کرده و دیگران را لو داده است. دکتر ارانی در حین محاکمه اظهار داشت که من باید در حضور دادگاه اعتراف بکنم، با این که خودم کتاب نویس هستم اما هیچ‌وقت نمی‌توانم که در ظرف چند ساعت چنین کتابی را که کامبخش با این فصول مرتب در ظرف چند ساعت تنظیم کرده، بنویسم. منظور دکتر ارانی این بود که کامبخش^{۱۶} این نوشته‌ها را قبلاً در ذهن خود آماده کرده بوده، و الا در عرض نیم

۱۶ - حزب توده مخصوصاً «کیانوری برای ماست مالی کردن صورت داماداش، با نشر دو جلد کتاب از مطالبی که کامبخش از مجله دنیا دزدیده بود و به اضافه‌یی اراجیفی که خود کامبخش

ساعت نمی‌توان به آن منظمی چیز نوشت.» (خاطرات سیاسی ایرج اسکندری: ص ۳۶) «عبدالصمد کامبخش که عامل لودادن گروه ۵۳ نفر به دولت رضاخان بود با روش بسیار زیرکانه‌ای تلاش کرده ضعف خود را به دکتر تقی ارانی نسبت دهد.» (خاطرات آلبرت سهرابیان)

«در حقیقت کامبخش یکی از فرمان‌بران رژیم استالین، بریا و به خصوص باقروف بود که حتی پس از مرگ استالین نیز متنبه نشد و به فرمان‌بری ادامه داد. ... تقاضای عضویت کامبخش در حزب توده پس از آن‌که در سال ۱۹۴۳ از باکو به ایران آمد یعنی دو سال پس از تشکیل حزب، چند بار از طرف کمیته‌ی مرکزی حزب توده رد شد، تا علی‌اف دبیر سفارت شوروی اهل آذربایجان و نماینده باقروف در ایران عضویت او را به کمیته‌ی مرکزی حزب توده تحمیل کرد. ... کامبخش به دکتر ارانی و آن‌ها [۵۳ نفر] در سال ۱۹۳۷ خیانت کرد، و بدون این‌که حتی تحت شکنجه قرار گیرد، تمام جزئیات سازمان و اسامی کمونیست‌های ایران را برای پلیس رضاشاه نوشته و شرح داد. این موضوع را خود کامبخش نیز در جلسه کمیته‌ی مرکزی و در پلنوم چهارم وسیع کمیته‌ی مرکزی در مسکو در مقابل تقریباً ۸۰ نفر حضار پلنوم اقرار کرد و همه آن را شنیده‌اند. حتی ایرج اسکندری در یکی از جلسات کمیته‌ی مرکزی در مسکو کامبخش را خائن، بی‌شرف و قاتل ارانی نامید و سیلی جانانه‌ی به گوش او زد. تمام جریان این واقعه در صورت‌جلسات کمیته‌ی مرکزی در مسکو ثبت شده است؛ ولی در تمام جریان تاریخ حزب توده بر روی این خیانت کامبخش، لابد به دستور باقروف، پرده کشیدند و آن را مخفی کردند. با آن‌که این خیانت کامبخش از طرف دکتر تقی ارانی در محکمه رضاشاه، مختاری در دفاع جانانه ارانی که به قیمت جان او تمام شد به تفصیل شرح داده شده بود، ولی این رهبری [کیانوری و بقیه] منظمًا از دفاع دکتر ارانی، قسمت مربوط به خیانت کامبخش را حذف می‌کرد.» (فریدون کشاورز: من متهم می‌کنم ک.م. حزب توده را: ۲۸-۲۹)

«وقتی به کریدور ۳ [بدترین نقطه زندان به عنوان تنبیه می‌فرستادند] پیش دکتر ارانی رفتم

در مورد جاه و مقام خودش نوشته بود، با وجود مخالفت ایرج اسکندری منتشر می‌کنند. عنوان کتاب در مورد جنبش کارگری ایران بوده است.

واقعا" منظره خیلی عجیبی دیدم که هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. دکتر ارانی را دیدم فقط با یک زیرشلواری کوتاه و یک پیراهن عرق‌گیر تابستانی (چون در اردی‌بهشت ماه دست‌گیر کرده بودند) لخت روی سمندی که حتا یک دانه زیلو هم که معمولاً" در اتاق‌های دیگر می‌انداختند وجود نداشت. ارانی همین‌طوری کفش‌هایش را هم به عنوان بالش زیر سرش گذاشته و خوابیده بود. من یواشکی صدایش کردم دکتر! یک دفعه بلند شد و گفت اوه تو این جایی؟ گفتم که پاسبان را دیده و اجازه گرفته این‌جا آمده‌ام. پس از ماچ و بوسه نشستم و صحبت را شروع کردیم. وضع و حالش را پرسیدم. گفت آری لباس‌های مرا از من گرفته‌اند. سردم هم هست. ولی خوب دیگر عادت کرده‌ام. پرسیدم چه کارها می‌کنی این‌جا؟ گفت روزها برای خودم مسئله ریاضی طرح می‌کنم و توضیح داد که چون این‌جا دیوارها را همه را نوشته بودند، بنا آوردند به‌کنند. من سه چهار تا از این گچ‌ها را دزدیدم و روزها زمین را با آب و غیره پاک می‌کنم و می‌نشینم، برای خودم روزها مسئله طرح می‌کنم و وقت را این‌جوری می‌گذرانم. شب‌ها نیز عادت به این سرما کرده‌ام و روی این سمند می‌خوابم. لباس هم لازم نیست. من گفتم برایت یک پلور و مقداری هم پول آورده‌ام. گفت هیچ کدام لازم نیست. پلور را که جایی نیست مخفی‌کنم و اگر هم به پوشم باز از من می‌گیرند. لذا فایده ندارد. پول هم نمی‌خواهم.» (خاطرات سیاسی ایرج اسکندری: ص ۶۲)

اسکندری در خاطرات خود بر آدم‌فروشی کامبخش سرپوش می‌گذارد و می‌گوید مسئولین شهربانی شایع کرده بودند که کامبخش ارانی و همه را لو داده است. خود شاهزاده ایرج اسکندری توسط عمویش به مسئولین زندان سفارش شده بود، در نتیجه مطلقاً" مورد شکنجه قرار نگرفت، اما بقیه ۵۳ نفر به غیر از نادمین مانند کامبخش، شکنجه شدند.

ایرج اسکندری می‌گوید در سالن زندان قصر همه‌ی زندانیان ۵۳ نفره جمع شده بودند تا پرونده آن‌ها به وسیله‌ی منشی دادگاه قرائت شود. ابتدا پرونده دکتر ارانی را قرائت گردید که روسفید از آب در آمده و روسیاهی به کامبخش و دوستانش رسیده

بود. وقتی نوبت به پرونده کامبخش رسید: «آقا این ارانی یک دفاعی از ما کرده بود. نه تنها کسی را لو نداده بود بل که در تمام تحقیقات دفاع از حقانیت همه‌ی ما بود. یک دفاع همه جانبه. ... همین‌طور که قرائت اظهارات ارانی پیش می‌رفت، من می‌دیدم گل از گلشن می‌شکفت. پس از خاتمه من بلند شدم و دکتر ارانی را محکم بوسیدم و گفتم دکتر لااقل از لحاظ معنوی مرا ببخشید من واقعا" خیال کرده بودم که این‌ها راست می‌گویند. ارانی گفت مهم نیست. حالا اظهارات کامبخش را بخواند. خود کامبخش هم نشسته بود. وقتی شروع به خواندن اظهارات او کردند آبرویی از این کامبخش رفت که آن سرش ناپیدا بود. تمام اسامی اشخاص را: از کجا شروع شد، کی چه کاره بود، کجا رفتیم، تشکیلات ما چه جوری بود. یکی یکی اسامی را با جزئیات مانند آن که کتابی تالیف کرده است. مثلا" الف: تشکیلات، ب: مسائل مالی، ج: تبلیغات و غیره و غیره. اشخاص را هم یکی یکی اسم برده بود که از جمله بنده و دکتر بهرامی را در اول گفته بود. گفته بود اسکندری حزب کمونیست بوده و این‌ها عضو آن حزب بودند.» (پیشین: ۷۱-۷۲)

کامبخش در بین زندانیان، اعمال ننگین خود را طوری به نمایش می‌گذارد که گویا این دکتر تقی ارانی بوده است که همه را لو داده است: «در مدت کوتاه گردش در حیاط محبس [هواخوری] تقی ارانی از نزدیک آن‌ها [برخی از ۵۳ نفر محبوس] می‌گذرد، او را خائن صدا می‌زنند. ارانی که علت این رفتار آن‌ها را نمی‌فهمد، بسیار منقلب شده و حتا اشک از چشمانش سرازیر می‌شود و گریه می‌کند. خوش‌بختانه در یکی از جلسات محاکمه یکی از وکلای مدافع در موقع تنفس به محبوسین گفت که انکار شما راجع به وجود سازمان و عضویت شما در آن بی‌فایده است زیرا یکی از خود شما گزارش مفصلی برای پلیس در این باره نوشته است. به این گفته و کیل مدافع پاسخ داده شد که ما می‌دانیم که دکتر ارانی این کار را کرده است. ولی وکیل مدافع که گزارش کامبخش را در پرونده دیده بود، پاسخ داد که نخیر. اسم این شخص عبدالصمد کامبخش [شوهر خواهر کیانوری] است نه ارانی.» (فریدون کشاورز: من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده را: ص ۳۱) خانابابا تهرانی در مورد عضویت کامبخش در حزب توده می‌گوید: «پذیرش کامبخش در حزب

توده با مخالفت خیلی‌ها روبه رو شد. چرا که می‌گفتند کامبخش ارانی را لو داده است. بعدها در همین رابطه، رضا روستا [که خودش نیز نفوذی بوده است.] در پلنوم چهارم حزب وقتی پشت میکروفن رفت، خطاب به کامبخش گفت: «تقصیر من پدرسوخته بود که اصلاً متعهد تو شدم. ضامن تو شدم که بیایی توی حزب. تو را اصلاً توی حزب راه نمی‌دادند چون به ارانی خیانت کرده بودی.» (حمید شوکت: تگاهی از درون به جنبش چپ ایران گفتگو با مهدی خانابا تهرانی: ص ۲۲)

در حقیقت اعمال کامبخش و دوستان‌اش، انجام ماموریتی است که سازمان‌های اطلاعاتی شوروی استالینی تحت پوشش کمیترن، انجام می‌دادند، تا از رشد اندیشه و افکار چپ و سوسیالیست مستقل، مانند دکتر ارانی، در ایران جلوگیری کنند. روی همین دلیل بود که کامبخش به بهانه این که کمیترن صلاح نمی‌داند، مجله‌ی دنیای دکتر ارانی را تعطیل کرد و ارانی هم مقاومتی نشان نداد. (آدینه شماره ۳۶)

از طرف دیگر دخالت حزب توده در جعل و دست‌کاری اندیشه و افکار ارانی بی‌نظیر است. چرا که در ذات سران و نویسندگان حزب توده صداقت و مسئولیت اجتماعی معنا و مفهومی ندارد. هدف آن‌ها از دست‌یابی به پرونده دکتر ارانی، نجات کامبخش و وارونه کردن اندیشه‌ی مستقل دکتر ارانی بود. آن‌ها همین که به متن کامل دفاعیات ارانی دست یافتند، آن را به نفع خود شبیه کارهای استالین^{۱۷}، سانسور و انتشار داد. بابک امیرخسروی از رهبران حزب توده، آن زمان به متن کامل دفاعیات ارانی دسترسی داشته و قسمتی از سانسور شده را منتشر کرده است: «در خلاصه لایحه دفاعیه

۱۷ - «از میان ۶۴ حزب کمونیست جهان عضو کمیترن در سال‌های ۱۹۳۰، همه‌ی اعضای رهبری دو حزب کمونیست ایران و لهستان در دوران کشتار خونین سیستم استالینی در نیمه دوم سال‌های ۱۹۳۰، در آن‌جا اعدام و یا سر به نیست شدند. از این‌رو سیستم شوروی سابق، نشر کتاب یا نوشتاری مستقل در باره حزب کمونیست ایران را به مصلحت خود نمی‌دید، زیرا این تاریخ‌ناگزیر با سرنوشت رهبران قربانی شده و توضیح خط‌مشی‌های سیاسی و عدم تمکین آنان در مقابل قدرت استالینی پیوند می‌یافت.» (آدینه شماره ۸۸: بهمن ۱۳۷۲: ص ۶۰)

ارانی در محکمه جنایی تهران (۱۳۱۷/۰۸/۲۱) که ظاهراً به خط خود ارانی است، در مورد کامبخش از جمله چنین آمده است: «کامبخش پس از دست گیری ... در تاریخ ...، به عنوان استنطاق، کتابی تحت عناوین مختلف؛ تشکیلات، ارتباطات، بودجه و غیره، برای اداره سیاسی تالیف می نماید. در آن [گزارش] اسامی زیاد، از جمله اسامی عده‌یی که به عنوان معلم و یا شاگرد به جهت استفاده تدریسی از من گرفته بود، به عنوان اعضاء یک تشکیلات از راه تهمت و افترا تعیین می نماید. از جمله به من لقب لیدری می دهد که هنوز هم بدان ملقب هستم ... این شخص با گستاخی کامل، برای رهایی خود از یک پیش آمد که نمی دانم تا چه حد مجرم بوده است، اسامی من و آن عده را با طرز نامطلوبی که باعث گرفتاری ما و گرفتاری شماست، در آن رساله ثبت کرد. اظهارات کامبخش جز تهیه یک شریک جرم جنایی او دلیل دیگری ندارد...» (نظر از درون به نقش حزب توده: بابک امیر خسروی: ۶۰)

جهانشاهلو می گوید: «مجهز بودن گروه ۵۳ نفر به منطق و دانش تنها مدیون زحمات مرد دانش مند دکتر ارانی بود. ... او بسیار تیزهوش و سریع‌الانتقال و حاضر جواب و ژرف اندیش و منصف ... بود و زنده گی مادی و پول در نظرش کم ترین ارزشی نداشت. ... او از مرگ هیچ گاه هراسی نداشت و اگر زنده بود، بدون شک نه حزبی به مفتضحی حزب توده درست می شد که کارگردانانش کامبخش جاسوس روس و رضا روستای نادان و اردشیر آوانسیان شیاد و پا دوی سفارت شوروی باشد و نه فرقه‌یی چون فرقه دموکرات آذربایجان برای تجزیه ایران [تجزیه نه دریافت امتیاز نفت] می توانست برپا گردد. او اگر گذارش به شوروی می افتاد بی گمان در آن جا به تهمت ضدحزبی و ضدلینی و مانند آن، زندانی و تلف می شد. چون او کسی نبود که زیر بار زور و بنده گی و میهن فروشی به رود.» (نصرت‌الله جهان‌شاهلوی افشار: سرگذشت ما و بیگانگان: ۱۴۱)

جهان‌شاهلو مجیزگوی رضاخان است. او که دیگران را به بی‌سوادی متهم می کند و تا اندازه‌یی هم درست می گوید، بی‌سوادی شامل خودش هم می شود. او به دلیل ناآگاهی و ناتوانی از شناخت عینی جامعه‌ی آن روز ایران، ناجی ایران را رضاخان می‌داند و بر همه‌ی جنایاتی که او مرتکب شده است سرپوش می‌گذارد، می‌نویسد: «من چون یک

ایرانی به سهم خود او [رضاخان] را یکی از خدمتگزاران بزرگ تاریخ میهن خویش می‌دانم و او را چون سرباز و سردار و سیاست‌مداری ایران دوست می‌ستایم.» (پیشین: ۱۵۷) در پایان این قسمت لازم است گفته باشیم:

«متن حاضر [آخرین دفاع ارانی در دادگاه جنایی تهران] از طرف حزب توده در بهمن ۱۳۲۴ در تهران برای اولین بار به چاپ رسیده و بعدها عیناً تجدید چاپ شده است. چنان‌که ملاحظه می‌شود [در ص ۵۱۵ کتاب پرونده پنجاه و سه نفر] این متن با «لایحه دفاعیه»یی که در پرونده موجود بوده اختلافات [زیادی] دارد و در عین حال بسیار مفصل‌تر از آن است. منبع اصلی این متن معلوم نیست و در عین حال روشن نیست که تا چه حد برحسب مصلحت‌های سیاسی و حزبی در آن دست‌کاری شده است.» (حسین فرزانه: پرونده پنجاه و سه نفر: ۵۴۰)

و بدین ترتیب خالقان و جاسوسان حزب توده باعث و سبب قتل یکی از بزرگ‌اندیشمندان تاریخ معاصر ایران شدند و ننگ و شرم‌ساری ابدی را برای خود و حزب‌شان، در تاریخ به ثبت رساندند، مبارک‌شان باد!

تأثیر حزب توده بر اندیشه‌ی سوسیالیستی

تأثیر مخرب، منفی، و زیان‌بار حزب توده و «فرهنگ توده‌یی» بر افکار و اندیشه‌ی انقلابی جنبش‌های اجتماعی هشت دهه‌ی گذشته ایران، بسیار بیش‌تر و شدیدتر از تأثیرات نامکفی مثبت آن است. در این قسمت به گوشه‌هایی از تأثیر زیان‌بار «فرهنگ توده‌یی» اشاره می‌کنیم.

استالینسم در سال ۱۹۲۱، در روسیه متولد می‌شود، و در ۱۹۲۸، کاملاً بالغ و هر اندیشه‌ی مخالفی را به شیوه‌های گوناگون سرکوب می‌کند. به شیوه‌های مختلف، تبلیغ و ترویج می‌کند تا آن را اندیشه‌ی مارکس و لنین قلمداد کند. «مارکسیسم لنینسم» ایده‌ئولوژی استالینسم است. ایده‌ئولوژی که واقعیت‌ها را واژگونه می‌کند. اگر پوسته‌ی استالینسم را بشکافید، منافع اقتصادی و سیاسی ناسیونالیسم روس را در درون آن خواهید یافت که هیچ ربطی به اندیشه‌های انترناسیونالیسم پرولتاریایی مارکس، انگلس و لنین ندارد.

در ایران حزب توده ابزار و وسیله‌ی اصلی اجرای استالینسم بوده و هست. سران این حزب، آگاهانه می‌کوشیدند، و می‌کوشند که اندیشه و افکار طبقات اجتماعی ایران، مخصوصاً جوانان را از ریشه، به نفع روس و استالینسم، تغییر دهند. آن‌ها بعد از شهریور ۱۳۲۰، با توجه به فضای باز سیاسی ناشی از خلاء قدرت، در مطبوعات و نشریات حزبی خود به طور گسترده‌یی به تبلیغ و ترویج ایده‌ئولوژی استالینسم پرداختند و ذهن جوانان جویای علم و برابری اجتماعی را با خلق جعلیاتی که سر در مسکو داشت، پر کردند. واژه‌ها و مقولاتی مانند «مارکسیسم لنینسم»، «سرمایه‌داری وابسته [کمپرادور]»، «سوسیالیسم در یک کشور»، «میهن کبیر سوسیالیستی» و غیره را ابداع و «خلق» بی‌شماری را گرفتار اندیشه ضد مارکسی خود کردند.

به عبارت دیگر، فرهنگ استالینی که استالینسم باشد توسط حزب توده از سال ۱۳۲۰، تاکنون دامن‌گیر، جامعه‌ی طبقاتی ایران شده است، و کلیه‌ی اشخاص، سازمان‌ها،

جمعیت‌ها، گروه‌ها و احزابی که در این فاصله‌ی تاریخی، در ایران فعالیت اجتماعی داشته‌اند، آگاهانه و یا ناآگاهانه، تحت تاثیر ایده‌ئولوژی استالینسم منتج از حزب توده، و مائویسم که آن هم از شکم حزب توده زاییده شده است، بوده‌اند. حتا مائویست‌ها که کمی دیگرگونه‌تر از حزب توده می‌اندیشیدند به همراه جنبش چریکی در دهه‌ی چهل و پنجاه خورشیدی همین قرن، نتوانستند خود را از قید و بند استالینسم رها سازند.

در حقیقت تاثیر مخرب و زیان‌بار افکار ارتجاعی حزب توده طی قریب هشتاد سال بر جنبش‌های اجتماعی و سازمان‌ها، گروه‌ها و احزاب سیاسی دقیقاً قابل مشاهده و ره‌گیری است. سقوط اکثریت چریک‌های فدایی خلق به دامان حزب توده در مقطع انقلاب ۱۳۵۷، نمونه کوچکی از آن است. اکنون انتشار اسناد و مدارک فراوان در افشای استالینسم و مائویسم که ثابت می‌کنند که این دو، ایده‌ئولوژی که جنبش سوسیالیستی ایران را گرفتار خود کردند، چیزی جز رفرمیسم بورژوایی در پوشش سوسیالیسم و کمونیسم نبوده و نیستند.

قبل از سال ۱۳۲۰، فقط جناح چپ حزب کمونیست ایران بود که ایده‌ئولوژی استالینی را شناخته، و در مقابل آن ایستاده بود، و تاوان آن را هم با جان خود، پرداخت کردند. اما از سال ۱۳۲۰ تا انقلاب ۱۳۵۷، فقط تشکیلات‌های مستقل کارگری منتج از فعالیت‌های **یوسف افتخاری و باقر امامی**، در دهه‌ی ۱۳۲۰، و کمی بعد از آن [به آن‌ها خواهیم پرداخت] بودند که در مقابل حملات استالینسم حزب توده عملاً "قد علم کردند.

فرج سرکوهی در آدینه شماره ۳۶ ص ۱۶ بیان می‌دارد که «مارکسیسم ایرانی ... نه چون روش و بینش، که چون مجموعه‌یی از احکام جزمی، نه چون نقد از موضع نفی، که چون سیستمی التقاطی، مدرسی و اسکولاستیکی از موضع سازش، رخ نمود و احسان طبری بهترین، با فرهنگ‌ترین و پرکارترین تجلی این نوع مارکسیسم در زمینه‌ی تئوری بود. .. هم از این‌روست که در این دریای گسترده، نه هرگز موجی بر می‌خیزد و نه توفانی. هر پرسشی را پاسخی است از پیش مقدر شده و چنان جزمی، فرا تاریخی و مطلق

که نیازی به استدلال ندارد. پیراهنی کهنه و هزار رنگ از اندیشه‌های التقاطی که در بیش‌تر موارد، با یکی دو نقل قول از مراجع خدشه‌ناپذیر و سیلی از روایت‌هایی که بر سر خواننده فرود می‌آید، نمود پیدا می‌کند.

به بیانی دیگر، چیزی که تحت عنوان فرهنگ و اندیشه‌ی سوسیالیستی، در ایران رواج داشت، نه فرهنگ و اندیشه‌ی سوسیالیستی منتج از **مارکس**، **انگلس** و **لنین**، بل که فرهنگ استالینی بود که از طریق حزب توده تولید و بازتولید می‌شد. به عنوان نمونه، تاثیر این فرهنگ در گفته‌های **محمدتقی شهرام** نمایان است که تحریف‌های تاریخی، تاریخ‌نویس‌های استالینی مانند؛ «**ایوانف**» را به عنوان منبعی قابل اعتماد در مورد انقلاب مشروطه می‌داند و نشان می‌دهد، که حافظه تاریخی او و جنبش چپ به طور کلی در آن مقطع، فراتر از دروغ‌پردازی‌های حزب توده نبوده است:

«ما اساساً فاقد یک تاریخ تحلیلی همه‌جانبه از انقلاب مشروطه هستیم. تنها کار تحلیلی قابل اتکایی که می‌توان روی آن انگشت گذارد همانا کار بسیار فشرده و مختصر ایوانف درباره این انقلاب است. کتاب دیگری هم از طرف روس‌ها در همین باره منتشر شده که با نام مشروطیت ایوانسکی [ایرانسکی] معروف است. اما این یکی آن‌قدر دارای اشتباهات و استنتاجات و استنباطات نادرست تاریخی و سیاسی هست که باید گفت نکات صحیح‌اش چیز جدیدی به تاریخ ایوانف اضافه نمی‌کند و نادرستی و انحرافاتش هم که به جای خود باقی است.» (محمدتقی شهرام: دفترهای زندان: ص ۲۱۶-۲۱۷)

وقتی منابع مطالعاتی انسان محدود باشد و این محدودیت هم جهت‌دار باشد در آن صورت انسان نمی‌تواند از منظری دیالکتیکی شناخت علمی کسب کند و شناخت او از سوسیالیسم در این حد است: «اگر پیروزی ساندنیست‌ها [نیکاراگوئه] بتواند تثبیت شود و نیروی امپریالیست‌ها در آن‌جا آن‌چنان خنثا شده باشد که نتواند انقلاب را مواجه با خطرات و درگیری‌های تحمیلی بکند، آن‌ها قادر خواهند بود به احتمال زیاد با یک گذار مسالمت‌آمیز به مرحله‌ی سوسیالیسم وارد شوند.» (پیشین: ص ۱۲۶) حتا تبیین **تقی شهرام** از **مصدق**، دقیقاً منطبق است با تبیین حزب توده از **مصدق**. **تقی شهرام** متأثر از

استالینیسیم است و به همین دلیل در تحلیل کودتای ۲۸ مرداد، وارد نقش اصلی حزب توده به عنوان مجری فرامین مسکو، نمی‌شود. او می‌نویسد: «ما نتوانستیم شرایط جامعه و مشخصات عمومی انقلاب [۱۳۵۷] و ضرورت‌های در دستور آن را به درستی پیش‌بینی کنیم، درست به این دلیل که مارکسیست‌لنینیست‌های [یعنی استالینیسیم] کاملاً "پخته و جا افتاده‌یی نبودیم. درست برای این که دارای درک زنده و پویا و خلاقیتی از مارکسیسم لنینیسم نبودیم.» (بیشین:ص ۲۲۳)

تقی شهرام کسی بوده که هر کتابی به دست‌اش می‌رسیده می‌خوانده است. او اگر به آثار **مارکس و انگلس** و اشخاص دیگری مانند؛ **سلطان‌زاده** دست می‌یافت، دقیقاً می‌توانست دیگرگونه بی‌اندیشد. اما حزب توده و به طور کلی استالینیسیم اجازه نشر و گسترش اندیشه‌هایی که با استالینیسیم سر سازش نداشته باشد، ندادند و تمام آن‌ها را به بایگانی سِرّی سپردند.

حتا برخی از سازمان‌ها و احزاب سیاسی موجود هنوز نتوانسته‌اند، خود را از قید و بند استالینیسیم رها سازند. اما آنچه را که حزب توده از ابتدا تاکنون [۱۳۹۹]، نشر داده و می‌دهد، چیزی جز فرهنگ بورژوایی در نقاب سوسیالیسم و کمونیسم نیست:

«هرکس طبری و کیانوری را از نزدیک شناخته باشد می‌داند که این‌ها اصلاً "عقیده به کمونیسم ندارند، کار به جایی رسیده بود که غلام یحیا که خودش آدمی است ارتدکس، در مورد کیانوری به خود من می‌گفت این کمونیست نیست. اما آدم بی‌ایمان و اپورتونیستی است، اپورتونیست به تمام معنا، به این معنا که هر جا باد بیاید، بادش بدهد. ... در مقابل قدرت چنان تسلیم است که آن سرش ناپیدا. آدم ترسویی هم هست. ... از این تیپ آدم کمونیست که سهل است هیچ عقیده‌ی سیاسی، جز اپورتونیسم در نمی‌آید. ... یکی دیگر محمد پورهرمان است ... همیشه سرش به یک جاهایی وصل بوده است. ... کیانوری آدم حقه‌باز و پشت هم اندازی است. ... طبری ضعیف‌ترین آدم است. وقتی در زمان **رضاشاه** ما را گرفتند طبری جوان ۱۸ ساله‌یی بود، ما آن موقع ناظر بودیم، یک کشیده به او زدند هر چه که می‌دانست از سیر تا پیاز همه را گفت. ... او محفوظاتش

بیش تر از معقولات و فهمش است. او هیچ وقت خودش استدلال نمی کند. ... آدم دو رو، مذبذب و از نظر اخلاقی بسیار عقب افتاده است. هیچ وقت جرئت نمی کرد کاری بکند، بی اندازه ترسو است. ... از کیانوری مثل سگ می ترسید. وقتی من دبیر اول حزب بودم همیشه پیش من می آمد، پیچ از کیانوری بد می گفت. ... [گفتم] اگر با کیانوری موافق نیستید چرا به او رای داده اید؟ گفت آخر رفقای شوروی او را تایید می کنند. این حرف را به خود من گفت. ... تذبذبش در این است که با شما کمال دوستی می کند و پشت سرتان می رود بد می گوید. عمویی و باقرزاده از زندان برای شاه نامه نوشتند و تقاضای عفو کرده اند. این ها کاغذهاشان همه هست. کارشان همین بوده که خبرچینی کنند، چیزی بیش تر از این از عمویی در نمی آید.» (یادمانده ها و یادداشت های پراکنده ایرج اسکندری: ۱۶۷-۱۶۸-۱۸۰)

این ها بودند که استالینسم را به عنوان افکار و اندیشه ی چپ سوسیالیست در ایران تبلیغ و ترویج می کردند! البته برای حزب توده فرقی نمی کرد که رهبری شوروی چه کسی باشد. او برای این خلق شده بود، که بدون چون و چرا، مجری سیاست های شوروی باشد. استالین مبدع و مخترع انواع ترزا و تئوری ها به نفع ناسیونالیسم روس بود و رهبران بعدی شوروی هم تقریباً همان سیاست های استالین را ادامه دادند. سران بورژوا رفرمیست حزب توده و قلم به دست آن ها هنوز هم در پوشش های مختلف فعال هستند. در چنین شرایطی با توجه به توازن قوای جنبش سوسیالیستی، سال ها طول خواهد کشید، تا نماینده گان این حزب بورژوا رفرمیست، عرصه اجتماعی ایران را برای همیشه ترک نمایند.

در بازه زمانی ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، بسیاری از «مردم» ایران و از طبقات اجتماعی مختلف با دید و نگاهی مثبت و انسانی آرزوها و امیال خود را در حزب توده جست و جو می کردند و صادقانه عضو آن شدند. غافل از این که ندانسته به دام ویروسی شبیه کرونا و ویروس، افتاده بودند که آرزوها و امیال آن ها را به بازی می گرفت. بسیاری از کارگران گول خوردند به حزب توده پیوستند، زیرا که فکر می کردند که «حزب طبقه ی کارگر ایران» را یافته اند!

بسیاری از نویسندگان و شاعران کشورمان مانند؛ سیاوش کسرای، فریدون تنکابنی، علی اکبر دهخدا، هوشنگ ابتهاج، عبدالحسین نوشین، جلال آل احمد، اسفندیار منفردزاده، بزرگ علوی، فریدون توللی، نادر نادریپور، مهدی بامداد، سعید نفیسی، غلامحسین ساعدی، پرویز خانلری، فریدون تفضلی، مرتضی راوندی، احمد شاملو، سیمین بهبانی و دیگران هر کدام مدتی، گرفتار و تحت تاثیر ویروس حزب توده بوده‌اند. احمد شاملو که پس از کودتای ۲۸ مرداد به حزب توده پیوسته بود، پس از دو ماه کناره گرفت. از او پرسیده شد؛ چرا بسیاری از شاعران و نویسندگان به حزب توده پیوستند؟ او پاسخ داد:

«این را با یک تمثیل باید روشن کرد: بین، یک اتاق است که ما توش حبسیم، حالا ناگهان در یکی از دیوارهایش یک حفره ایجاد میشه. طبیعی است که همه از آن حفره میریم بیرون. یکهو یک حزبی پیدا شد با یک افکار تازه. البته این افکار توی اساسنامه این حزب نوشته شده بود و نه تو نظامنامه‌اش. این افکار فقط افکار درون محلی بود. برای ما از آن طریق بود که حزب جذابیت پیدا کرد. قهرمان پرستی هم که تو ذات آدم‌هاست و معمولاً آدم‌ها قهرمان پرست‌اند. چه بخوایم و چه نخوایم و چه درست و چه نادرست. حتا شخصیت آن مردک عوضی، استالین، که به عقیده امروز من، یکی از بزرگ‌ترین جنایت‌کارهای تاریخ بود، برای این که یکی از راه‌های حل معضل زنده‌گی توده‌های مردم را که می‌توانست سوسیالیسم باشد و می‌تواند هم باشد و به عقیده من هست هم، یعنی این تنها مورد را فدای قدرت‌طلبی دیوانه‌وار خودش کرد، ما که این را نمی‌دانستیم، و تازه به دلیل پایین بودن فرهنگ و نداشتن تجربه و کمبود تعقل، شخصیت پرست هم بودیم. پس کشیده می‌شدیم به طرف حزب توده. توقع نمی‌شد داشت که ما بایست مثلاً "می‌رفتیم سومکایی می‌شدیم یا عضو حزب بقایی می‌شدیم. به هر حال رفتیم آن‌جا." (احمد مجابی: شناخت‌نامه شاملو، ص ۷۴۳)

از گفته و نوشتارهای سران حزب توده «می‌توان به خوبی پی به شیوه برخورد گرداننده‌گان حزب توده با مخالفین خود برد. هر کس که مانند حزب توده نمی‌اندیشد،

به مشی و سیاست‌های حزب توده انتقاد دارد و یا این سیاست‌ها را انحرافی و زیان‌آور ارزیابی می‌کند به انگ پرووکاتور، خائن، همکار سرویس‌های اطلاعاتی داخلی و خارجی و بالاخره جاسوس و مزدور امپریالیسم ملقب می‌شود. این فرهنگ ناپسند و به شدت انحرافی که ریشه در میراث استالینیسیم حاکم بر شوروی داشت بر سراسر قضاوت‌ها و ارزیابی‌های حزب توده از دیگر جریانات چپ و تاریخ جنبش کارگری و کمونیستی کشورمان سایه افکنده است.» (خاطرات آلبرت سهرابیان)

چپ سوسیالیست مارکسی، در صورتی که مجهز به اندیشه و شیوهی تحلیل دیالکتیکی مارکسی باشد، بعید است در زنده‌گی اجتماعی برای پیش‌برد کارهای خود، متوسل به فریب و دروغ‌گویی شود. از آن‌جا که سران حزب توده همه چیز هستند به غیر از چپ و سوسیالیست در نتیجه به قول **یوسف افتخاری**؛ «دروغ‌گوی بزرگ کیانوری است نه من ... من گوبلز نیستم، کیانوری فاشیست است و فاشیستی فکر می‌کند ... نمی‌خواستم به نوشته‌های پرت و پلائی که گفته یا نوشته پاسخ بدهم. دلیل‌اش این است که عقیده دارم آدم نباید آن‌قدر خودش را کوچک کند که با کیانوری طرف شود. واقعا" تنزل مقام انسان است. کیانوری آمده در تله‌ویزیون صریحا" اعتراف کرده و خودش را جاسوس معرفی کرده است. ما ایرانی هستیم و طبعاً" از جاسوس نفرت داریم ... در ایران آن‌چه من می‌شناسم روس‌ها کسانی را برای پس از روی کار آمدن رژیم کمونیستی داشته‌اند. مثلاً" رضا روستا که مدت پنج سال به اتهام ثابت شده‌ی جاسوسی محکوم بود و یکی هم آقای کامبخش شوهر خواهر کیانوری.» (یوسف افتخاری: مصاحبه با مجله کهکشان: شماره ویژه‌ی نوروز، فروردین ۱۳۷۲: ص ۳۳)

یوسف افتخاری می‌گوید که کیانوری [در ص ۸۳] گفته است: «**یوسف افتخاری را** ندیده‌ام و نمی‌شناسم» دروغ می‌گوید. کیانوری را آقای مهندس عتیقه‌چی در شاهی (فائمه‌شهر) به من معرفی کرد که به نظرم هنوز زنده است و گفت مهندس است. آن وقت کیانوری در حزب توده نبود. جلسه‌یی بود که کیانوری حضور داشت، مهندس عتیقه‌چی هم بود. صحبت مهندس رستم از مهاجرین قفقاز پیش آمد. کیانوری داشت از

قدرت و نفوذ خود صحبت می‌کرد. گفتم چه خوب شد، مهندس رستم بیکار است، خیلی هم بیچاره [چیزی نداره] است. مهاجر است کسی را هم ندارد. زن دارد دو سه تا بچه هم دارد. آقای کیانوری بهتر است یک کاری برای ایشان پیدا کرد. کیانوری گفت: «عجب حرفی زدی؟ آن‌ها را که ضعیف‌اند باید کشت، آن که قوی است باید بماند روی صحنه، این نظام طبیعت است، کاری نمی‌شود کرد.» دیدم خیلی پرت و پلا می‌گوید.» (یوسف افتخاری: پیشین: ۳۳)

برچسب زنی بدون دلیل و ریشه، به دیگران کار ذاتی سران و نویسندگان حزب توده در طول عمرش بوده است که می‌توان گفت تاثیر این نوع فرهنگ تقریباً "در میان «چپ» ایران نهادینه شده است. کیانوری که **یوسف افتخاری** را متهم به دروغ‌گویی، تروتسکیست و «گوبلز» بودن می‌کند، **افتخاری**، از افتخارات اتحادیه‌های مستقل طبقه‌ی کارگر ایران محسوب می‌شود و در این رابطه‌ی نام خود را جاودانه کرده است.

پس از انتشار خاطرات **کیانوری**، **افتخاری** در یک مصاحبه، به دروغ‌های کیانوری پاسخ گفت: «اما راجع به ملاقات [من] با استالین که کیانوری می‌گوید من گوبلز هستم و گمان می‌کند من دروغ بزرگ گفته‌ام، حق با کیانوری می‌باشد. زیرا آن موقع که من با **استالین** ملاقات کردم، استالین هنوز فرعون نشده بود. در مقابل استالین، [افرادی مانند] **تروتسکی**، **بوخارین**، **کامنف** و **زینوویف** بودند. عده‌ی مقابل‌اش بودند که عضو گروه [کمیته] مرکزی بودند. این هم یکی از آن‌ها بود ... استالین تازه به قدرت رسیده بود. استالین در سال ۱۹۲۰ استالین بت بزرگ نبود. قبل از آن یک بانک‌زن، یک دربان بود. بعلاوه وقتی که ما در دانشگاه بودیم ... مدرسه‌ی عالی کمونیستی ... استالین مثل دیگران ماموریت داشت در آن‌جا به ما درس کمونیسم بدهد. ما این‌طوری با استالین آشنا شدیم. بنابراین، هر یک از روسای قوم ما را می‌پذیرفتند. وقتی خودمان را معرفی می‌کردیم که یکی از انقلابیون خارجی آمده شما را ببیند، می‌پذیرفتند. اما بعد که استالین به فرعون‌ی رسیده بود یقیناً "به امثال کیانوری اجازه ملاقات نمی‌داد. دوره فرق کرده بود. من در دهه‌ی ۱۹۲۰ مسکو بودم، این‌ها پس از جنگ دوم. راستی آخر کیانوری که بود که

استالین پیشوای شوروی و ژنرال‌یسم و فاتح جنگ او را بپذیرد؟ ... در سال ۱۹۲۶ من رفتم وقت بگیرم خودم را معرفی کردم و همان دقیقه وقت داد ... گفتم از خارج آمده‌ام این‌جا تحصیل کنم و تحصیلاتم را تمام کردم، می‌روم ایران ... استالین گفت تو چرا با رضاشاه مخالفی؟ گفتم ما از شما و اتحاد شوروی پیروی می‌کنیم ... شما مخالفید ما هم مخالفیم. گفت ما با **رضاشاه** مخالف نیستیم. گفتم شما چه‌طور در این‌جا قزاق‌ها را کشتید و حالا با این یک قزاق که ما مخالفیم می‌گویید چرا مخالفی؟ ... تلفن کرد به کمیته‌ی اتفاق جوانان ... رفتم تاجیکستان ... **محیی‌الدین اوف** که ازبک بود با من خیلی خوب بود ... گفتم می‌خواهم حقوق بخوانم و اگر به حساب تاجیکستان مرا دانشگاه بفرستید راضی می‌شوم. گفت می‌فرستم. سوابق مرا از دانشگاه زحمت‌کشان خواستند که رئیس آن **شومیاتسکی** بود. او قبلاً "سفير شوروی در ایران بود و بعداً" رئیس دانشگاه شده بود. نامه مرا بردند نزد او. می‌پرسد این همان است که مخالف رضاشاه بود؟ می‌گویند آری. **شومیاتسکی** گفت برود ایران،» (یوسف افتخاری: پیشین: ص ۳۴)

اعراض از هرگونه وابسته‌گی فکری و مادی، یعنی داشتن استقلال مالی و اندیشه در اعمال و کردار خود است، که در حقیقت به معنی روی پای خود ایستادن^{۱۸} از هر جهت

۱۸- روی پای خود ایستادن آموزه مارکس است که بیان می‌دارد، رهایی کارگران باید به دست خود کارگران تحقق یابد. آنچه در چین و کوبا روی داد، به هیچ‌وجه به طبقه کارگر ربط ندارد و نداشته است. در هر دو مورد نیروهای نظامی فاتح از مناطقی خارج از مناطق کارگری در شهرها آمده بودند و تمایل داشتند که کارگران منفعل باقی بمانند، به طوری که طبقه‌ی کارگر چین، به تماشای ارتش دهقانی مائو نشسته بود. در شرایط بحران اجتماعی و هنگامی که سوژه‌های انقلابی یعنی پراکسیس و آگاهی طبقاتی و رهبری پرولتری غایب باشد، یک رهبری دیگر سیاسی یا نظامی از طبقه‌ی بورژوازی با هدف برقراری استثمار کارگران در چارچوب سرمایه‌داری دولتی یا غیر دولتی و یا ترکیبی از این دو، بر فرایند شرایط انقلابی حاکم خواهد شد. (تونی کلیف: مارکسیسم در هزاره: ۳۷) (شعار مورد علاقه تونی کلیف در زنده‌گی این بود: «ماتم نگیرید سازمان‌دهی کنید!»)

است. این راه کار و راه برد درست تکامل اجتماعی از منظر دیالکتیک است. اما حزب توده در طول حیات اش، فاقد روی کرد بالا، بوده است. بسیاری از چپ‌های سوسیالیست ایرانی گرفتار این روی کرد حزب توده شده‌اند. اعضا و هواداران کنونی حزب توده، همانند گذشته «ایمان راسخ» را جای‌گزین اندیشه‌ی مستقل کرده‌اند. علاوه بر دلایل و شواهد تاریخی مستدل بسیار و انکارناپذیری که مخصوصاً "بعد از مرگ شوروی، بیش از سه دهه است که بر در و دیوار نمایان است، سوسیالیسم بورژوایی استالین را به عنوان سوسیالیسم مارکس، در دنیای مجازی نشر و باز نشر می‌دهند که گویا کوچک‌ترین خطایی در کارش نبوده است!! فقط انسان‌های وابسته هستند که چشم خود را بر واقعیت‌ها می‌پوشانند و شروع به وارونه‌سازی آن‌ها می‌کنند. نمی‌فهمند که خورشید هیچ‌گاه در پشت ابر پنهان نمی‌ماند.

اکنون برای رهایی قطعی از ویروس اجتماعی و خطرناکی مانند حزب توده، نسل‌ها باید آگاهانه به مبارزه با آن به پردازند، بیاموزند و خود را از دانش روز و علم مبارزه طبقاتی فربه نماید، اندیشه‌ی دیالکتیکی مستقل مارکسی را به عنوان راه کار و راه برد پراتیک اجتماعی خود برگزینند، تا بتوانند شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری امپریالیستی نتولیرالی را همراه با روبناهای فرهنگی آن مانند «فرهنگ توده‌یی» را برای همیشه به زباله‌دانی تاریخ بریزند.

باید با نوشتارها و زبان‌های فسیل شده‌ی حاصل از تاثیر فرهنگ حزب توده و استالینیسیم به طور کلی بر کلیه‌ی جنبش‌های اجتماعی یک قرن اخیر ایران، مبارزه و پیکار کرد، تا بتوان زبان جدید و تازه‌یی را جای‌گزین تحجر زبانی کرد که طی این مدت، حزب توده و استالینیسیم خالق آن بوده است.

حزب توده و «حزب طبقه‌ی کارگر»

قبل از این که به این موضوع به پردازیم که آیا حزب توده، حزب «طبقه‌ی کارگر ایران» بوده یا نه؟ دو نکته بیان می‌داریم:

یکم: مارکس و انگلس گفته‌اند که «باید به کارگر آموخت که روی پای خود به ایستد.» (مارکس و انگلس: درباره‌ی تکامل مادی تاریخ: ۱۱۹) روی همین اصل، هر تشکیلات کارگری با هر اسمی که داشته باشد، باید مستقل از هر حزب، گروه، و یا دولتی باشد، و از نظر مالی نیز مستقل و فقط به حق عضویت کارگران عضو آن تشکیلات متکی باشد. تشکل‌های کارگری دهه‌ی بیست خورشیدی که توسط **یوسف افتخاری** و **باقر امامی** اداره می‌شدند، نمونه‌ی برجسته‌ی از تشکیلات مستقل کارگری ایران بوده‌اند.

آیا تشکل‌های کارگری‌یی که حزب توده راه اندازی کرده بود، مستقل بودند؟ به هیچ وجه. اهداف اصلی آن‌ها، با وجود حضور کارگران، نه خدمت به طبقه‌ی کارگر ایران، بل که خدمت به اهداف حزب توده که سر در مسکو داشته است، بوده‌اند. اهداف حزب توده، در حقیقت در جهت تامین منافع اقتصادی و سیاسی روسیه شوروی بوده است نه کارگران ایران. عزیزانی در نقدشان به ما، به جنبش کارگری تحت سیطره حزب توده در مقطع ۱۳۲۱ تا ۱۳۳۲، اشاره می‌کنند و بر این مبنا هم هست که چراغ سبزی را به طرف حزب توده حواله می‌نمایند. در حالی که ندیدن استقلال طبقاتی طبقه‌ی کارگر، از طرف هر جریانی، به مفهوم در غلتیدن طبقه‌ی کارگر به دام افراد، گروه‌ها، سازمان‌ها، احزاب، و دولت‌ها می‌باشد که در آن صورت، طبقه‌ی کارگر یک ابزار و وسیله‌ی بی‌بیش نیست. حزب توده و تمام تشکل‌های زیر مجموعه‌اش، هدفی جز تامین منافع روسیه و دولت‌های شریک روسیه مانند انگلیس، نداشته‌اند.

دوم: سه مشخصه‌ی اصلی سرمایه‌داری امپریالیستی نئولیبرالی، **مالکیت خصوصی**

بر وسایل و ابزار تولید، **کارمزدی**، و **کاریگانه شده** است. حزب طبقه‌ی کارگر باید حزبی باشد، که حذف سه مشخصه‌ی اصلی سرمایه‌داری را جزء اهداف راه‌بردی خود قرار داده باشد. یعنی در جهت، لغو مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و لغو کارمزدی و از بین بردن از خودیگانه‌گی طبقه‌ی کارگر مبارزه نماید. این در حالی است که حزب توده هیچ‌کدام از این سه مشخصه‌ی سرمایه‌داری امپریالیستی نئولیبرالی، راه‌کار و راه‌برد خود قرار نداده بود. در مورد لغو این سه مشخصه به زبان ساده بیان می‌داریم که:

مالکیت خصوصی: لغو مالکیت خصوصی بر وسایل و ابزار تولید، یعنی لغو

مالکیت افراد و اشخاصی که بر وسایل تولیدی که از طریق آن وسایل، عده‌ی مورد استثمار قرار می‌گیرند. لغو مالکیت خصوصی بر وسایل و ابزار تولید، به معنی لغو مالکیت شخصی افراد نیست. هر شخصی می‌تواند هر چیزی را که دوست دارد، در مالکیت خود داشته باشد. این حق طبیعی اوست. منتها او حق ندارد، با استفاده از چیزهایی که در مالکیت شخصی خود دارد، دیگران را استثمار کند، در این صورت مالکیت شخصی بر آن وسیله منتفی و تبدیل به مالکیت خصوصی بر ابزار تولید می‌شود، که باید لغو شود. در حقیقت زنده‌گی کردن در قبال کار و زحمت دیگران یعنی استثمار، ممنوع می‌باشد. مثلاً "هر فردی می‌تواند هر تعداد خودروی شخصی در مالکیت شخصی خود داشته باشد، اما زمانی که از این خودروها، دیگران را مورد استثمار قرار می‌دهد، و از قِبل کار دیگران، یعنی کارگران‌اش، امرار معاش و سرمایه‌انباشت می‌کند، خودروها دیگر ملک شخصی محسوب نمی‌شوند، بل که ابزار تولید محسوب شده و باید، مالکیت خصوصی بر آن لغو و به مالکیت اجتماعی درآید. مارکس و انگلس در مانیفست بیان داشته‌اند:

«کمونیسم توان هیچ‌کس را برای تصاحب محصولات جامعه سلب نمی‌کند؛ آنچه

کمونیسم در پی سلب آن است، توان به انقیاد درآوردن کار دیگران از ره‌گذر چنین تصاحبی است» (مارکس و انگلس: ۱۹۶۸: ۴۹). به این معنا، «مالکیت اجتماعی شامل زمین و

دیگر وسایل تولید می‌شود.» (انگلس: ۱۹۳۹: ۱۴۴)

کار مزدی: مارکس در کاپیتال جلد یکم بیان می‌دارد که کار روزانه در سیستم سرمایه‌داری از دو قسمت کار لازم و کار اضافی تشکیل شده است. کار لازم که ارزش را می‌آفریند، در مقابل دستمزد انجام می‌گیرد و کار اضافی که آفرینش ارزش اضافی است، در مقابل هیچی و رایگان برای سرمایه‌دار انجام می‌گیرد. مارکس می‌گوید این شیوهی کار که به کار مزدی معروف است، باید لغو شود و کارگران فقط کار لازم را انجام دهند تا مورد استثمار قرار نگیرند.

کار از خود بیگانه شده: می‌دانیم اگر یک سرمایه‌دار بخواهد، کارخانه‌یی را راه‌اندازی کند تا کالایی را برای فروش تولید نماید، باید ابتدا ساختمان کارخانه و خط تولید آن را راه‌اندازی کند (وسایل تولید)، بعد مواد خام برای تولید کالای مورد نظر خریداری نماید (موضوع کار) و در آخر هم عده‌یی کارگر بخرد (نیروی کار)، تا کارگران به کمک وسایل کار، موضوع کار را تغییر شکل دهند و کالای مورد نظر مالک را تولید کنند.

در این جا اگر دقت کرده باشید، کارگران عیناً شبیه مواد خام در نظر گرفته شده‌اند. یعنی از کارگران خواسته می‌شود با استفاده از وسایل تولید مواد خام را تغییر شکل بدهند و کالای مورد نظر را تولید کنند، و بعد از پایان ساعت کار، به منزل بروند، بخورند و بخوابند و با تجدید قوا، برای روز بعد خود را آماده کنند. فقط همین. یعنی کارگران هیچ رابطه‌ی با آنچه تولید کرده‌اند، ندارند. کالای تولید شده در دستان خود را دشمن خود تلقی می‌کنند. یعنی استقلال تفکر و اندیشه در حین کار از کارگران گرفته می‌شود، آن‌ها طبق دستور ماشین باید کار کنند. این سوژه‌ها (کارگران) نیست که بر ابژه‌ها (کارخانه ماشین‌یی یا ابزار تولید) فرمان می‌رانند، بل که ابژه است که بر سوژه فرمان می‌راند. این وارونه‌گی طبیعت بشر است، باید لغو شود و به حالت طبیعی خود برگردد که در آن سوژه به ابژه فرمان براند. سوژه می‌خواهد بر چیزی که تولید می‌کند، چه تولید می‌کند؟ برای چه تولید می‌کند؟ و غیره نظارت داشته باشد. آیا حزب توده به عنوان حزب «طبقه‌ی کارگر ایران» کدام یک از موارد بالا را راه‌برد خود قرار داده بود؟ هیچ کدام. او

نه حزب طبقه‌ی کارگر ایران بل که به قول **یوسف افتخاری** حزب «چماق‌داران» بود. در واقع برای شناخت هر جریان سیاسی مانند حزب توده لازم است نه بر اساس آنچه که خود می‌گویند، بل که بر اساس آنچه که عملاً انجام می‌دهند، مورد قضاوت قرار گیرند. به قول مولانا «ما زبان را ننگریم و قال را/ ما درون را بنگریم و حال را». جوانان ایران باید تاریخ گذشته‌ی سراسر تاریخ حزب توده و «کثافت عصر^{۱۹}» که در سران حزب توده نمود پیدا می‌کند را، مورد توجه قرار دهند تا بفهمند که با چه ویروس کرونایی ممکن است سر و کار داشته باشند. گرداننده‌گان جدید حزب توده نیز به خود قول داده‌اند که راه نیاکان حزبی خود را که چیزی جز خدمت برای طبقه‌ی حاکمه‌ی شوروی سابق و سرمایه نبوده است، ادامه دهند.

احمد قاسمی و غلامحسین فروتن در سال ۱۳۴۳ همراه با عباس سقایی از حزب توده اخراج شدند. آن‌ها بعد از این تاریخ، خالق مائویسم در ایران شدند، می‌گویند: «حزب توده تا مقطع کنگره‌ی بیست حزب کمونیست شوروی که در آن خروشچف «کیش شخصیت استالین» را برملا ساخت، حزب طبقه‌ی کارگر ایران بوده است!» اما از این تاریخ به بعد مبتلا به «رویزیونیسم» شده است و باید آن را احیاء و بازسازی نمود!

و «سازمان انقلابی حزب توده» منشعب از حزب توده، معتقد است که این حزب، «حزب طبقه‌ی کارگر ایران» بودن را از دست داده است، باید حزب جدیدی به جای آن بنا نمود.

حزب مدعی «حزب طبقه‌ی کارگر ایران» در مقطع جنگ جهانی دوم، هنگامی که کارگران صنعت نفت [شرکت نفت انگلیس] برای دست‌یابی حقوق انسانی خود دست به مبارزه و اعتصاب زدند، در درجه‌ی نخست این حزب توده بود که به مخالفت با اعتصاب کارگران نفتی پرداخت و خواستار سرکوب آن‌ها شد که در نتیجه‌ی آن ۴۷ نفر از کارگران، توسط شرکت نفت انگلیس و با ره‌نمود حزب توده جان باختند. احسان طبری

۱۹ - مارکس برای رهایی کار از استثمار در طول تاریخ از دست طبقات استثمار «کثافت اعصار» را به آن‌ها ارزانی داشته است.

تئوریسین کاذب حزب توده در مقاله‌یی در روزنامه‌ی مردم ارگان حزب توده به تاریخ ۱۳۲۳/۰۸/۱۶، نوشت: «ما برای انگلستان در ایران منافع قائلیم و بر علیه این منافع صحبت نمی‌کنیم.» با این نگرش بود که «حزب طبقه کارگر ایران!» از اعتصاب کارگران شرکت نفت ایران و انگلیس جلوگیری کرد.

تمام سران و نویسندگان حزب توده و تاریخ نویس سان قلم به مزدی مانند ایوانف، حزب توده را «حزب طبقه‌ی کارگر ایران» نامیده‌اند.

بیژن جزنی^{۲۰} هم مانند احمد قاسمی و دوستانش، معتقد است: «تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، حزب توده، «حزب طبقه کارگر ایران» بود که به علت شرایط خاص داخلی و بین‌المللی آن دوره از تاریخ ایران هم‌واره عده‌یی از روشن‌فکران خرده‌بورژوازی، بدون این که در جریان مبارزه‌ی انقلابی طبقه‌ی کارگر، پالایش پرولتری یافته باشند، رهبری آن را به تصرف خود در آورده بودند و خط مشی آن را به انحرافات اپورتونیستی و دنباله‌روی و غیره کشانده بودند.» (اشرف دهقانی: چ. فدایی خلق و بختک حزب توده خائن: ص ۸۳)

اما اشرف دهقانی معتقد است که «تحلیل گروه‌های تشکیل‌دهنده سازمان [چریک‌های فدایی خلق] نشان داد که این حزب هیچ‌گاه نه حزب پرولتاریا بوده و نه حزب مارکسیست لنینیست.» (پیشین: ۹۶)

مهدی خانابا تهران‌ی می‌گوید: «حزب توده هیچ‌گاه حزب طبقه‌ی کارگر ایران نبوده است ... احمد قاسمی و غلامحسین فروتن از اعضای کمیته‌ی مرکزی معتقد بودند که حزب توده تا پلنوم یازدهم حزب طبقه‌ی کارگر ایران بوده و از آن پس، حزب توده به دست رهبری به انحراف کشیده شده است و وظیفه‌ی کمونیست‌ها [نه تشکیل حزب جدید طبقه‌ی کارگر] بل که احیای مجدد حزب توده می‌باشد.» (حمید شوکت: نگاهی از درون به جنبش چپ ایران گفتگو با مهدی خانابا تهران‌ی: ص ۱۷۶)

۲۰ - گروه پیشتاز بیژن جزنی از درون حزب توده تولد یافت. پدر و مادر بیژن جزنی عضو حزب توده بودند. خود بیژن ده ساله بوده که به عضویت سازمان جوانان حزب توده در آمده است.

«حزب توده ایران در واقع هرگز حزب توده طبقه‌ی کارگر ایران نبود. و نه تنها محصول تکامل حزب کمونیست ایران نبود، بل که حتا در بهترین سال‌های حیات خود، از حد یک سازمان رفرمیست و مدافع قانون اساسی و مشروطیت پا فراتر نهاده و بعدها نیز که خود را حزب طبقه‌ی کارگر ایران خواند در واقع چیزی بیش‌تر از بلندگوی فارسی زبان سیاست‌های شوروی نبوده است. حزب توده پس از تشکیل، نخستین شعار مبارزه را «مقاومت مشترک همه‌ی طبقات [نه طبقه‌ی کارگر] انقلابی و قشرهای آزادی‌خواه در مقابل بازگشت دیکتاتوری» اعلام داشت و به همین جهت هدف خویش را چنین قرار داد:

۱. «به‌دست آوردن آزادی‌هایی که به موجب قانون اساسی برای ملت ایران شناخته شده است. ۲. جلوگیری از بازگشت ارتجاع و استبداد با اتکاء به قدرت جمعی توده ایران». کامبخش بعدها در مجله دنیا سال ششم سال ۱۳۴۵، چنین اعتراف می‌کند: «حزب توده ایران به جای حزب کمونیست ایران تشکیل یافت. خود نام جدید حزب حاکی از آن است که تشکیل آن بر مبنای ایده‌های کنگره هفتم [ژوئیه ۱۹۳۵] کمیت‌رین بوده است. در نظر گرفته شده بود که حزب بایستی درهای خود را وسیع‌تر به روی عناصر مترقی باز کند و برای تبدیل حزب به حزبی توده‌یی وسیع کوشا باشد». (سازمان وحدت کمونیستی: سیاست حزب توده قبل از انقلاب، بعد از انقلاب: ص ۲-۳)

سران حزب توده خود به خوبی می‌دانستند که حزب توده به چه خاطر ساخته و پرداخته شده است. بنابراین در روزنامه‌ی «رهبر» ۱۳۲۳/۰۲/۱۷، نوشتند: «نسبت کمونیستی به حزب توده ایران، نسبتی است که دسته سید ضیاء می‌کوشد به ما وارد سازد و بدان وسیله سعی دارند، سرمایه‌داران و تجار ایرانی را از ما بترسانند، نسبتی غلط و دور از حقیقت. حزب توده ایران حزبی است مشروطه‌خواه، و طرف‌دار قانون اساسی. چرا؟ زیرا ما معتقدیم که افکار کمونیسم و سوسیالیسم زائیده شرایط اجتماعی خاصی است که در ایران وجود ندارد و اگر روزی حزب کمونیست در ایران به وجود آید، آن حزب قطعاً "حزب توده نخواهد بود». (پیشین: ص ۶)

و نیز در نشریه رزم شماره ۲۲ تاریخ ۱۳۲۳/۰۵/۲۵ نوشتند: «حزب توده ایران می‌داند که در ایران امروز باید قسمت عمده مردم را که از دست حکومت به جان آمده‌اند، متشکل کرد و در ایران یک دموکراسی از نوع دموکراسی آمریکا و انگلستان، مثلاً "یک دموکراسی که تمایل به حفظ منافع اکثریت داشته باشد، ایجاد نمود. هیچ تاکتیک دیگری در شرایط اجتماعی کنونی برای یک حزب ملی و وطن‌پرست غیر از این نیست ... حزب توده ایران مجموعه‌یی از چهار طبقه است و منافع این چهار طبقه را نیز در مرام‌نامه خود گنجانده است (کارگران، دهقانان، روشن‌فکران، پیشه‌وران)» (پیشین: ۶)

و باز هم در رزم شماره ۳۱ تاریخ ۱۳۲۳/۰۶/۰۶ آمده است: «دشمنان ما نسبت می‌دهند که ما می‌خواهیم با آشوب و اغتشاش منافع خود را تامین کنیم ... ما معتقدیم که باید از طریق قانونی و به وسیله پارلمانتاریسم به مقاصد خود نائل شویم، برای نجات از زنجیرهایی که عناصر فاسد امروز به دست و پای ما گذاشته‌اند چه راهی جز پیروزی در انتخابات دوره چهاردهم داریم؟ هیچ» (پیشین: ص ۷)

شیوه کار حزب توده که منبعث از شیوه کار استالین بوده و هست، هیچ‌گاه به طبقه‌ی کارگر ایران و جهان ربطی نداشته و ندارد. مصطفی شاعیان^{۲۱} در پاسخ به سازمان چریک‌های فدایی خلق، شیوه کار استالین را توضیح می‌دهد، که منطبق است با شیوه‌ی کار حزب توده: «هنگامی که از شیوه‌ی استالینی سخن گفته می‌شود، مقصود شیوه‌ی نوپدایی در تاریخ آدمی نیست، مقصود شیوه‌ی نوپدایی در جنبش کارگری است؛ و هم‌چنین مقصود چنان شیوه‌یی است که درست مغایر با همه اصول و ارزش‌های کمونیستی است و در عوض درست منطبق با همه‌ی اصول و ارزش‌های ضد کمونیستی

۲۱ - مصطفی شاعیان (۱۳۱۵-۱۳۵۴) در نامه هشتم خود به چریک‌های فدایی خلق می‌نویسد که چریک‌ها معتقد بودند که «تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، حزب توده، حزب طبقه‌ی کارگر ایران بوده» است. او در کتابی، تحت عنوان «شوروی و نهضت انقلابی جنگل»، ضمن دفاع کامل از موضع کوچک‌خان که در مقدمه‌ی کتاب به نادرست بودن این موضع معترف است، اما کلیه‌ی اقدامات کمونیست‌های ایرانی و خارجی عصر مشروطه را چپ روانه می‌داند!

است. و مقصود از شیوه‌ی استالینی، عبارت است از یک چنان شیوه‌ی که مرحوم استالین بنیان‌گذار شخصی آن بود و عبارت است از جانشین کردن مسایل شخصی به جای مسایل طبقاتی؛ جانشین کردن پرونده سازی به جای حقیقت جویی؛ جانشین کردن تکفیر به جای برخورد مارکسیستی با اندیشه‌ها؛ تحریم کردن اشخاص و نوشته‌های‌شان و در عوض، در اختیار توده قرار دادن پرونده‌های ساخته شده علیه آن کسان؛ بهتان زدن به هر تنابنده‌یی که نظری متفاوت با نظر او دارد، به طوری که دیگر کسی جرات نکند حتا اگر هم آن تهمت‌ها را به ناحق می‌داند، باز هم نظر خود را ولو زیر لفظی باز گوید: فرود آوردن همه‌ی نیرو و توان تبلیغاتی خود بر روی یک موضوع و یا یک شخص ویژه برای پای مال کردن آن و در عوض به کار انداختن همه‌ی این نیرو برای برجسته کردن عکس آن؛ پرداختن به خرده‌ریزهای پراکنده‌ی زنده‌گی و گذشته‌های اشخاص، که به ناچار با خطا نیز آمیخته است و نتیجه‌گیری قاطع از آن‌ها برای زمان کنونی، در حالی که واقعیت درست به وارونه‌ی آن است... آری، این است شیوه‌ی استالینی! ... شیوه‌ی استالینی از هیچ خرده‌ریز بی‌سر و تهی هم برای پرونده‌سازی روگردان نیست. حال آن‌که هر یک از رفتارهای خودش صد پله، هزار پله، صد کهکشان و هزار کهکشان ضد انقلابی‌تر از آن مستمسک‌های دادگاهان نظامی است.» (مصطفی شاعیان: پاسخ‌های نسنجیده به قدم‌های سنجیده)

مصطفی شاعیان که در مخالفت با حزب توده و استالین به مائویسم گرویده بود، می‌نویسد: «چرا طبقه‌ی کارگر از سرمایه‌داری ملی واپس ماند؟ زیرا طبقه‌ی کارگر ناآگاهانه به تور حزبی افتاده بود که به هیچ‌رو حزب طبقه‌ی کارگر، حزبی کمونیستی نبود. حزب توده حزبی خرده‌بورژوایی، اپورتونیستی و جدا از طبقه‌ی کارگر و توده‌ی ایران بود. حزب توده به بی‌گانه تکیه داشت، و نه توده! و تکیه به بی‌گانه درست بازتاب طبیعی پدیده‌یی است که به درون، به توده پشت ندارد. حزب توده درست چنین حزبی بود.» (پیشین: ۱۶)

اما با وجود این همه اسناد و مدارک، توضیح دادیم که سران کنونی حزب توده چه بی‌شرمانه در اساسنامه و برنامه مصوب کنگره پنجم حزب‌شان در مهرماه ۱۳۸۲؛ و کنگره

ششم در بهمن ۱۳۹۱، اعلام می‌دارند که: «حزب توده ایران، حزب طبقه‌ی کارگر ایران است.» «حزب توده ادامه دهنده برنامه و راه حزب کمونیست ایران» است. «هدف نهایی حزب توده، استقرار سوسیالیسم در ایران، است.» «مبارزات روزانه و استراتژیک حزب توده ایران، از جهان‌بینی آن، یعنی مارکسیسم_لنینیسم متأثر است.»

تشکیلات افسران

در کنگره‌ی دوم حزب کمونیست ایران (۱۳۰۶)، با ارزیابی از عمل کرد نظامیان در تحولات سیاسی و اجتماعی جامعه‌ی ایران در فاصله‌ی انقلاب مشروطیت تا سلطنت رضاشاه و هم‌چنین تحول کیفی ارتش ایران از نیرویی پراکنده و ضعیف به ارتش واحد، متمرکز و نوسازی شده، به این نتیجه رسیدند که در دوره‌ی اخیر، کسانی به ارتش می‌پیوندند که با طبقه‌ی حاکمه ایران پیوند سیاسی و اجتماعی نداشته و نیرویی بالقوه انقلابی هستند. این ارزیابی عینی و دیالکتیکی توسط کنگره ناشی از حضور عینی افرادی مانند **سلطان‌زاد** در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه بود، که از تجربیات آن انقلاب آموخته بودند. کنگره دوم علاوه بر آن که از «افراد انقلابی قشون حالیه» می‌خواست «بیرق شورش و انقلاب را بلند کرده اسلحه و معلومات نظامی خود را بر ضد استثمارکننده گان ملت به کار برند»^{۲۲}؛ به فعالیت سازمان‌گراانه حزبی در ارتش نیز توجه نمود و تصویب کرد: «یکی دیگر از شرایط فتح انقلاب زراعتی، انتشار افکار انقلابی در میان قشون و طرف‌داری قشون از انقلابیون است.» (ترهای مصوب کنگره دوم حزب کمونیست ایران: ص ۱۰۰)

در متحقق ساختن ترهای فوق، حزب کمونیست ایران عملیات اجرایی خود را شروع می‌کند. یکی از افسران عضو حزب، ستوان عزت‌الله سیامک قزوینی بود که نصرالله اصلانی (کامران)، از اعضای حزب کمونیست ایران را در سال ۱۳۱۰، در حین انتقال از اهواز به تهران، فراری داده بود. از دیگر افراد اعضا، سروان هوایی محمد آگهی و ابولحسن رحمانی که در شوروی با علوم مارکسی آشنا شده بودند و در بازگشت به ایران به نیروی هوایی پیوستند، را می‌توان نام برد. این تجربه‌ها نه تنها مورد استفاده در جهت تقویت جنبش انقلابی ایران قرار نگرفت، بل که مورد سوءاستفاده حزب توده در جهت

۲۲ - خسرو شاکری: اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، جلد یکم: ۱۳۵۷: ص ۱۰۶: پروگرام عملیات حزب کمونیست ایران مصوبه کنگره دوم.

تقویت استالینسم قرار گرفت. بعد از تشکیل حزب توده در سال ۱۳۲۰، سران حزب به پیروی از دست‌آوردهای تشکیلات نظامی حزب کمونیست ایران، بخش نظامی تشکیلات خود را راه‌اندازی کردند که رهبری تشکیلات نظامی حزب در ابتدا با اردشیر آوانسیان بوده است. اما بعد به فرموده «رفقا» اردشیر برکنار و عبدالصمد کامبخش جاسوس روسیه شوروی به عنوان مسئول سازمان نظامی و رابط با کمیته‌ی مرکزی، جای او را می‌گیرد.

شاهزاده کامبخش که هیچ‌گاه عضو حزب کمونیست ایران نبود، با پشتیبانی مقامات سیاسی و امنیتی شوروی و به قصد جاسوسی از ارتش رضاشاه، وارد ارتش شده بود. او شناسایی و بازداشت می‌شود و به دلیل پشتیبانی کامل روسیه از او، رضاخان مجبور به عقب‌نشینی می‌شود و دستور آزادی کامبخش را بعد از چند ماه زندانی، صادر می‌کند: «پس از بازگشت از اتحاد شوروی و ورود به نیروی هوایی در سال ۱۳۱۲ به اتهام جاسوسی دست‌گیر و پس از ۹ ماه بازداشت، آزاد و از ارتش اخراج شد. ... مدتی بعد پرونده‌اش راکد و رها شد و فقط در جریان دست‌گیری گروه دکتر تقی ارانی، اداره سیاسی شهربانی آن را به اهرم فشاری علیه ارانی مبدل سازد.» (محمدحسین خسروپناه: سازمان افسران حزب توده ایران ۱۳۲۳-۱۳۳۳، ص ۸)

به قول برخی از محققین، حزب توده در سال ۱۳۲۳، معتقد بوده است که شرایط نیمه دموکراتیک حاکم بر کشور به زودی پایان می‌پذیرد و طبقه‌ی حاکمه برای اعمال دیکتاتوری خود، دست به اقدام خواهد زد. بنابراین تا فرصت باقی است نیروهای انقلابی بایستی با اقدامات سریع و پیش‌گیری‌های لازم خود را برای مقابله با چنین شرایطی آماده نمایند. سرهنگ دوم عبدالرضا آذر و سرگرد علی‌اکبر اسکندانی بیش از دیگر اعضاء بر این امر پای می‌فشردند و معتقد بودند که مبارزات پارلمانی مسالمت‌آمیز و قانونی در این زمان راه به جایی نمی‌برد، و می‌کوشیدند رهبری حزب توده را به تجدیدنظر در خط مشی حزب وادار سازند.

اردشیر آوانسیان در مورد سرهنگ آذر می‌نویسد: «آذر نگران بود، او بارها با من ملاقات و پیشنهاد کرد که در یک محلی شورشی را برپا کنیم، قیام کنیم و حکومت را به دست گیریم ... مدت‌های مدید این فکر از کله‌اش بیرون نمی‌رفت و در هر ملاقات تکرار می‌کرد. با این که کوشش می‌کردم او را قانع کنم ولی موفق نمی‌شدم ... آذر عین این هدف‌ها را به کامبخش می‌گفت و ما با او خیلی شدید حرف می‌زدیم تا بدانند کاری که او پیشنهاد می‌کند عملی نیست.» (اردشیر آوانسیان: خاطرات آوانسیان، ص: ۲۹)

در این جا کاملاً مشخص است که سرهنگ آذر خط مشی رفرمیستی حزب توده را برای جامعه‌ی کارساز نمی‌داند و راه‌حل را در گرفتن قدرت سیاسی می‌داند. اما سرهنگ آذر به احتمال زیاد از هدایت دست‌های غیبی رهبری حزب توده آگاهی نداشته است که این حزب اجازه رفتن برای دست‌یابی به قدرت سیاسی را ندارد. حزب صرفاً وسیله‌ی است که با آن شوروی توازن قوا و منافع اقتصادی خود را با کشورهای امپریالیستی انگلیس و آمریکا، تنظیم می‌کند.

محمدحسین خسروپناه می‌نویسد: «به رغم این که چنین نگرشی از سوی حزب توده رد می‌شد، برخی از اعضاء سازمان نظامیان از آن حمایت می‌کردند و در حوزه‌های سازمان به تدریج مطرح می‌شد. حسن نظری می‌نویسد: «در یکی از حوزه‌های هوایی سازمان افسری، ستوان یکم فنی هوایی شمس‌الدین بدیع تبریزی از حضور کامبخش استفاده کرده و گفت اکنون بیش از دو ماه است که جنگ اروپا به پایان رسیده و به زودی جنگ با ژاپن نیز پایان خواهد گرفت ما باید تا دیر نشده به فکر جمع‌آوری اسلحه بوده و نیروهای مسلحی آماده سازیم تا پس از بیرون رفتن ارتش‌های بی‌گانه حاکمیت را به دست گرفته و نگذاریم مرتجعین از پیش‌رفت و دگرگونی ایران جلوگیری به عمل آورند. اظهار نظر وی خوشایند همه‌ی اعضای حوزه قرار گرفت و هر یک سخنانی در تایید نظریه ستوان بدیع تبریزی بیان کردند. ولی این نظریات مورد پذیرش کامبخش نبود.» سرهنگ دوم عبدالرضا آذر و سرگرد علی‌اکبر اسکندانی، با ناامید شدن از رهبری حزب توده به این نتیجه رسیدند که «حزب توده یک حزب انقلابی است ولی رهبری آن

را عناصر غیر انقلابی و محافظه کار تصرف کرده اند؛ ما نباید دنباله روی آن‌ها بشویم، بل که باید انقلابی عمل کنیم و آن‌ها را به دنبال خود بکشیم.» محمدحسین خسروپناه: سازمان افسران حزب توده ایران ۱۳۲۳-۱۳۳۳: ص ۳۰)

هدف نهایی آذر و اسکندانی آن بود که «نظام سلطنتی برچیده شود و به جای آن نظام خلقی برقرار گردد تا انجام اصلاحات سیاسی و اقتصادی میسر شود.» (پیشین: ۳۱) رهبری حزب توده چون با آن‌ها مخالفت می‌کند، اسکندانی در خراسان، خود، مستقل از حزب توده، زمینه‌ی یک قیام را در خراسان فراهم می‌سازد، تا به قول خود رهبری محافظه کار و رفرمیست حزب توده را به دنبال خود بکشند. قیام در شب ۲۴ مرداد ۱۳۲۴، آغاز می‌شود. پادگان مراوه تپه را تصرف می‌کنند. ۲۷ مرداد به گنبد کاووس می‌رسند. قیام‌کنندگان هنگامی که به سوی گرگان حرکت کرده، نیمه شب به آن‌جا می‌رسند و در جنگل‌های پیرامون گرگان اتراق می‌کنند. سرگرد اسکندانی رهبر قیام با احمد قاسمی مسئول کمیته ایالتی گرگان، تماس می‌گیرد. قاسمی در میان بهت و ناباوری قیام‌کنندگان می‌گوید: «شما کار بی‌هوده‌یی کردید، ما در وضعی نیستیم که بتوانیم قیام مسلحانه کنیم. عمل شما نوعی پروکاسیون (*Provocation*) است و بهانه به دست دشمن می‌دهد تا به سازمان‌های حزبی یورش آورد. ما به هیچ وجه نمی‌توانیم با شما هم‌کاری کنیم.» (پیشین: ۵۳) در نهایت قیام‌کنندگان در منطقه‌ی تحت سلطه‌ی ارتش شوروی، در درگیری با ارتش شاه، شکست می‌خورند و بسیاری از آنان در درگیری کشته می‌شوند. این عمل نشان می‌دهد که اهداف رهبری حزب توده چه قدر با اهداف اعضای رده پایین حزب توده با هم متفاوت بوده است. بعد از این واقعه است که در سراسر ایران یورش به دفاتر حزب توده شروع می‌شود.

سران حزب توده به منظور حفاظت از خود در مقابل سرکوب‌های احتمالی، در سال ۱۳۲۵، تشکیلات افسران حزب توده را منحل کردند. اما تشکیلات افسران در مقابل انحلال مخالفت کرد و خود مستقلاً "به مدت چند سال بدون ارتباط با سران حزب توده تحت رهبری خسرو روزه، به فعالیت‌اش ادامه داد. اردشیر آوانسیان می‌گوید: «رهبران آن

روزی حزب توده یعنی هیات اجرائیه می‌دانستند که اگر این سازمان کشف شود دمار از روزگار رهبری در خواهند آورد و خود سازمان را منحل یا داغان نموده و حتماً "عده‌یی را اعدام خواهند کرد، پس چه بهتر که اصلاً" این سازمان را منحل کنیم. ... اما افسران حاضر نشدند سازمان خود را منحل کنند. به طور مستقل ادامه حیات پیدا کرد. در نگاه‌داری این سازمان نقش مهم را روزبه بازی کرد. بعد از دو یا سه سال که باز کار حزب توده رونقی گرفت این سازمان دوباره به حزب ملحق شد. (خاطرات اردشیر آوانسیان: ۲۵۷)

همان‌طور که احمد شاملو در مصاحبه با تهران مصور در سال ۱۳۵۸، می‌گوید که عامل اصلی لو رفتن سازمان نظامی، سران حزب توده بوده‌اند؛ به گفته‌ی طهوری «دکتر حسین جودت مسئول و رابط سازمان نظامی حزب توده با کمیته‌ی مرکزی بوده و در عمل، در لو رفتن و گرفتاری و اعدام افسران نظامی، حماقت سیاسی او، نقش اصلی را بازی کرده است.» (عبدالرحیم طهوری: نقدی بر کارنامه‌ی سیاه یک‌ساله‌ی حزب توده: ۴۶)

اما با وجود این، طبق دستوری که حزب توده قبلاً صادر کرده بود، تمام اعضای حزب توده در صورت دست‌گیری باید ۴۸ ساعت مقاومت و از دادن هرگونه اطلاعاتی خودداری نمایند، اما سران حزب توده خود این دستور را در هر دو رژیم پادشاهی و جمهوری اسلامی، اجرا نکردند و بلافاصله بعد از دست‌گیری همه چیز را لو دادند.

در روز ۲۱ مرداد ۱۳۳۳، سروان اخراجی ابوالحسن عباسی با بقیچه و چمدانی پر از اسناد و مدارک دست‌گیر می‌شود. بایگانی، دبیرخانه، و دفترچه رمز که مشخصات افسران حزب توده در آن قید شده بود در منزل ابوالحسن عباسی نگاه‌داری می‌شده است. عباسی در زندان به مدت دوازده روز مقاومت می‌کند تا کمیته مرکزی حزب توده وقت داشته باشد که مرکز اسناد و بایگانی حزب توده را جابه‌جا کند. اما کمیته مرکزی ابتدا اسناد را خارج، ولی دوباره به منزل عباسی برمی‌گرداند.

«سروان هیبت‌الله افخمی اردکانی که ناظر بازجویی و شکنجه عباسی بود: «عباسی در برابر تازیانه‌های فراوان که هر روز به او زده می‌شد، مچ‌های دست خود را گاز می‌گرفت

تا آخ و فریادی از دهانش بیرون نیاید. در زیر تازیانه‌های بی‌رحمانه، پشت تا کمر و نشیمن‌گاه او طوری زخم شده بود که نه می‌توانست بنشیند و نه به پشت و پهلو دراز بکشد.» (محمدحسین خسروپناه: سازمان افسران حزب توده ایران ۱۳۲۳-۱۳۳۳، ص: ۲۱۱) بنا به همین گزارش تیموری بختیار غروب روز ۲۶ مرداد ۳۳، به ملاقات شاه می‌رود و جریان مقاومت سرسختانه عباسی را گزارش می‌کند. شاه دستور می‌دهد که عباسی را چنان شکنجه کنید که یا حرف بزند یا بمیرد! وحشت و اصرار شاه از این جهت شدید بود که در چمدانی که عباسی به همراه داشت، از جمله کروکی دقیق کاخ سعدآباد با خروجی‌ها، محل استقرار نگهبانان و جزئیات دیگر، به دست ماموران فرمانداری نظامی افتاد که نشان‌گر نفوذ سازمان نظامی حزب توده حتی در گارد شاهنشاهی و حریم امنیت او بود. بی‌چاره عباسی درست کار و صادق، بعد از دوازده روز مقاومت، لب به سخن می‌گشاید، بازهم به فکر رفقای خود و هشدار دادن است، به طوری که به جای آدرس دقیق دبیرخانه، شماره پلاک خانه هم‌سایه را می‌دهد تا بل که هیات اجراییه تفهیم شود و اسناد و مدارک را جابه‌جا نماید. با آن که افراد دبیرخانه متوجه بازدید نظامیان از خانه هم‌سایه می‌شوند، اما هم‌چنان به کار روزانه خود ادامه می‌دهند و فردای آن روز که ماموران فرمانداری نظامی مجدداً و این بار به آدرس درست مراجعه می‌کنند، همه‌گی با تمام اسناد و مدارک دست‌گیر می‌شوند. زیرا که این بار ابوالحسن عباسی در دوم شهریور ۱۳۳۳، آدرس واقعی را در اختیار شکنجه‌گران خویش می‌گذارد. در نتیجه کلیه افسران شناسایی و دست‌گیر می‌شوند. در واقع عباسی خیانت نکرد بل که این رهبری حزب توده بود که چنین اسناد و مدارک مهمی را بعد از ۱۲ روز جابه‌جا نکرد.

صادق انصاری می‌نویسد: «در شهریور ۱۳۳۳، یک سال پس از کودتا، سروان ابوالحسن عباسی عضو سازمان افسری حزب توده دست‌گیر می‌شود. ... روز دهم بازداشت، به عباسی اطلاع می‌دهند که تیمسار بختیار، فرماندار نظامی تهران، وی را احضار کرده و می‌خواهد با او ملاقات کند. عباسی به دفتر بختیار می‌رود. هیچ‌کس از چه گونه‌گی ملاقات و مضمون مذاکرات بختیار با عباسی خبری نیاورد. آن‌چه مسلم است

بر اثر همین دیدار بود که، حتا قبل از کشف سازمان افسری حزب توده، دست گیری‌ها با شتاب هرچه تمام‌تر آغاز شد. ... آن‌چه از همان زمان لو رفتن سازمان افسری حزب برای افرادی چون من مسلم بود این حقیقت است که نماینده‌ی کمیته‌ی مرکزی حزب در سازمان افسری - دکتر حسین جودت - و مسئول هیئت دبیران این سازمان - خسرو روزبه - قبل از سایر مسئولان و دست‌اندرکاران، مسئول این رویداد فاجعه‌آمیز هستند. در ظرف یکی دو روز که فهرست رمزی اسامی و مشخصات اعضای سازمان افسری کشف شد، بیش‌تر اعضای شبکه، یعنی در حدود ۶۰۰ نفر افسر و دانش‌جوی افسری دست‌گیر شدند. عده‌ی [۷۱ تن] از آنان تیرباران کردند و بقیه را به زندان ابد یا زندان‌هایی از ۱۵ تا سه سال محکوم ساختند. شاعر گران‌مایه، و غیرنظامی **مرتضا کیوان** نیز در شمار تیرباران شده‌گان بود. ... خسرو روزبه، مسئول هیئت دبیران سازمان افسری، به خاطر آن‌که به سروان عباسی هم‌شهری خود اعتماد مطلق داشت، در بازگرداندن اسناد و دفاتر به خانه‌ی اول، در واقع در بروز این فاجعه، عملاً "نقش داشته است." (صادق انصاری: از زنده‌گی من با پای حزب توده ایران: ص ۳۵۳-۳۵۴)

در حقیقت تا نیمه نخست مهر ۱۳۳۳، کلیه افسران بازداشت می‌شوند، و در نتیجه تشکیلات افسران حزب توده متلاشی می‌گردد.

«شما نگاه کنید، خسرو روزبه [در زندان] چه کار کرده، فقط به همه‌ی مطالب اعتراف کرده» (خاطرات ایرج اسکندری قسمت سوم: ۵۳)، اما در بیرون از زندان خسرو روزبه چه کار کرده بود؟ او وظیفه داشت که اوامر کمیته‌ی رهبری حزب توده که چیزی جزء اوامر «رفقا» نبود، را با گلوله انجام دهد.

در واقع آن‌چه که تاکنون سران حزب توده در مورد خسرو روزبه ساخته و پرداخته به خورد «مردم» داده‌اند، دروغ و جعلیاتی بیش نبوده است. بر مبنای آن‌چه که در نمایش‌نامه‌ی منظوم پوشکین آمده «نبوغ و جنایت با هم سازگار نیستند»، این سخن در مورد قاتلان و جنایت‌کارانی مانند خسرو روزبه، استالین، چرچیل، رضاخان، هیتلر، موسولینی و دیگران هم صادق است. «آدم نمی‌تواند هم نابغه باشد و هم آدم‌کش.» با

بررسی تاریخی سرگذشت نوابغین جهان، می‌توان دریافت که هیچ‌کدام از آن‌ها قاتل و جنایت‌کار نبوده‌اند.

خسرو روزبه با رزم آرا قبل از این‌که در زمان دولت قوام به ریاست ستاد ارتش انتخاب شود، رابطه داشت و به قول عبدالله برهان «خدمات متقابل فراوانی نسبت به هم نمودند.» به علت هواداری و پشتیبانی حزب توده از رزم آرا، قوام هم برای شيرفهم کردن سران حزب توده، رزم آرا را به ریاست ستاد ارتش انتخاب کرد. در ازای این خدمت، رزم آرا هم در عملی دوفاکتو، چراغ سبزی برای خسرو روزبه و رهبران حزب توده در زندان فرستاد و اجازه داد که آن‌ها از زندان فرار کنند. روزبه در دفاعیات ۱۳۲۷ خود در دادگاه گفت:

«تا آن‌جا به خاطر دارم روزی که برای اولین بار در منزل شخصی از ریاست ارتش ملاقات کردم، به طور نصیحت فرمودند که ما در مقابل عملیات شما این‌گونه رفتار می‌کنیم: از تمام عملیات صرف نظر می‌شود، مدت غیبت جزء خدمت محسوب می‌گردد، حقوق آن ایام تماما" پرداخت خواهد شد، از نظر ترفیع مدت غیبت لطمه‌یی به شما نمی‌رسد و شرایط اولیه‌ی تحصیل در دانشکده‌ی فنی برای شما فراهم می‌گردد.» (عبدالله برهان: کارنامه حزب توده و راز سقوط مصدق: ۲۵۱)

خسرو روزبه که خود یکی از عاملین اصلی قتل حسام لنکرانی و محمد مسعود بود و در اعترافات آن را بیان داشته بود، در دفاعیات خود نوشته است: «هرکس وظیفه‌ی تاریخی مشخصی دارد. عباسی وظیفه داشت بمیرد و حرف نزند، ولی من وظیفه دارم بمیرم و حرف بزنم، و از مقدسات حزیم دفاع کنم. من زمانی دست‌گیر شدم که دیگر هیچ راز مکتوبی وجود نداشت. بهرامی‌ها، قریشی‌ها و شرمینی‌ها و مخصوصا" عباسی از سیر تا پیاز را گفته بودند. حتا مطالبی که فقط دو نفر از آن واقف بودند، مثلا" فقط من و عباسی از آن اطلاع داشتیم، افشاء شده بود. حجم اطلاعات دستگاه به راستی ده برابر مجموعه‌ی اطلاعات من بود.» (محمدحسین معزی: شکنجه و تیرباران افسران آزادی‌خواه: ۷۱) و اما در مورد سرهنگ عزت‌الله سیامک که یکی از نظامیان کارکننده و عضو حزب کمونیست

ایران که به وسیله‌ی نادمین حزب توده لو داده می‌شود، خاناباا تهرانی در مورد شایسته‌گی او می‌گوید: «سرهنگ عزت‌الله سیامک از خویشاوندان صمد کامبخش [اما درست صد و هشتاد درجه نقطه مقابل کامبخش] و یکی از افسران قدیمی بود که در حزب کمونیست ایران هم عضویت داشت. او از افسران به نام سازمان افسری و یکی از اعضای دبیران آن تشکیلات بود. ... او در زندان همیشه یک حرف را تکرار می‌کرده و آن این‌که «شما جوون‌ها سر ما را به باد دادید. ما خودمونو چهل سال حفظ کرده بودیم و هیچ‌کس نفهمیده بود چه کاره‌ایم.

سرهنگ **سیامک** بر روی دیوار سلول‌اش شعر غمناکی با این مضمون نوشته بود: «دور از رُخت سرای درد است خانه من / خورشید من کجایی؟ سرد است خانه من.» و امضاء کرده بود **سیامک. مرتضا کیوان** هم مدتی در آن سلول بود تا تیرباران شد. او هم روی گچ دیوار نوشته بود: «درد و رنج تازیانه چند روزی بیش نیست. رازدار خلق اگر باشی همیشه زنده‌یی» و امضاء کرده بود **مرتضا**. (حمید شوکت: تگاهی از درون به جنبش چپ ایران گفتگو با مهدی خاناباا تهرانی: ص ۵۷)

«کمیته ترور»

کار «کمیته ترور» حزب توده، انجام اعمال تروریستی در جهت تامین منافع سران حزب توده و روسیه بوده است. ما در این جا وارد مبحث ریشه‌یابی مقوله‌ی «تروریسم» نمی‌شویم و انواع مختلف آن در این جا مد نظر ما نیست، بل که تروریسم به مثابه «رفیق‌کشی» که ریشه در اعمال استالین و استالینسیم دارد و سران حزب توده در ایران، تکثیرکننده آن بوده‌اند، مورد نظر ماست.

شما نمی‌توانید تاریخ حزب بلشویک را بررسی کنید، با وجود انشعاب ۱۹۰۳- تا زمان استقرار استالینسیم، حتا یک مورد «رفیق‌کشی» را در آن پیدا کنید. به گفته‌ی ای.اچ.کار، منشویک‌ها که در طول دوران انشعاب و تا انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، با حزب بلشویک همکاری داشته‌اند، بدون این که نظرات آن‌ها مورد قبول بلشویک‌ها قرار گرفته باشد. در جدل‌های قلمی، همواره خطوط فکری منشویک‌ها به وسیله‌ی بلشویک‌ها علنا" محکوم می‌گردید، اما بلشویک‌ها «کمیته ترور» نداشتند که به وسیله‌ی آن، تک تک، منشویک‌های منتقد بلشویک‌ها را ترور و سر به نیست کنند.

در حقیقت از زمان مارکس و انگلس و بعدها، لنین و زوالو کزامبورگ تا ۱۹۲۸، که استالین و استالینسیم جانشین سوسیالیسم مارکسی می‌شود، با وجود اختلافات و تمایزات افکار و اندیشه بر سر تاکتیک و استراتژی، در درون احزاب کمونیست آن زمان، رفیق‌کشی و یا حذف کامل سران یک جریان اجتماعی سیاسی در دستور کار، وجود نداشته است.

ب. سوآرین بیان می‌دارد که «در رابطه با بحثی که درباره‌ی مسئله ملی در گرجستان (۱۹۲۳-۱۹۲۲) در گرفته بود، لنین چندین بار از تروتسکی تقاضا کرد که به نیابت از طرف هر دو برعلیه سیاست استالین، اورژنیکیدزه و دژرژینسکی دخالت کند. در یکی از نشست‌ها، هنگامی که بحث شدت گرفت، اورژنیکیدزه یک سیلی به صورت یک

گرچی جوان نواخت. در ۳۰ دسامبر ۱۹۲۲، لنین در یکی از یادداشت‌های محرمانه‌اش نوشت: دژژینسکی به من این ماجرا را گزارش داده است، این مسئله که اورژنیکیدزه متوسل به حمله جسمانی شده است، مرا با منجلابی که در آن فرو رفته‌ایم، آشنا کرد.» (ب. سوآرین: استالین: چاپ پاریس ۱۹۲۵: ص ۲۸۹) تروتسکی در این رابطه‌ی بیان می‌دارد که «لنین پیشنهاد کرد که اورژنیکیدزه بلافاصله از حزب اخراج شود.» (تروتسکی: بین‌الملل سوم: ص ۴۳۸)

اما در طول تاریخ زنده‌گی بشر از هنگامی که جامعه‌ی طبقاتی به وجود آمده تاکنون به شکل‌های مختلف و تحت عناوین مختلف دارنده‌گان افکار و اندیشه‌ی متفاوت و منتقد طبقات حاکمه، مورد ظلم، ستم، ترور، و اعدام قرار گرفته‌اند. کتاب‌سوزان‌ها و تفتیش عقاید‌های تاریخی که آن زمان تبدیل به عرف اجتماعی شده بود و اکنون به شکل و شمایل دیگری در جریان است، دو نمونه از آن‌ها به شمار می‌رود.

به قول احمد شاملو «سلامت فکر جامعه فقط در برخورد با اندیشه‌ی مخالف محفوظ می‌ماند. تو فقط هنگامی می‌توانی بدانی درست می‌اندیشی که من منطقت را با اندیشه نادرستی تحریک کنم. من فقط هنگامی می‌توانم عقیده سخیفم را اصلاح کنم که تو اجازه سخن گفتن داشته باشی. حرف مزخرف خریدار ندارد، پس تو که پوزه‌بند به دهان من می‌زنی از درستی اندیشه من، از نفوذ اندیشه من می‌ترسی. مردم را فریب داده‌ای و نمی‌خواهی فریب آشکار شود. نگران سلامت فکری جامعه هستی؟ پس چرا مانع اندیشه آزادش می‌شوی؟» (احمد شاملو: نگرانی‌های من: سخنرانی در هشتمین کنفرانس مرکز پژوهش و تحلیل مسائل ایران، دانشگاه کالیفرنیا، برکلی- آوریل ۱۹۹۰)

از طرف دیگر، هرکدام از ۲۵ نفر اعضای کمیته مرکزی حزب بلشویک در مقطع ۱۹۱۷، یک کتاب‌خانه پشت سر خود داشته‌اند. هرکدام خالق کوهی از ادبیات و کتب و مقاله و مباحث داغ‌جدلی و تبیین‌های مختلف و متضاد بوده‌اند و حتا با تندترین لحن در برابر یک‌دیگر صف بسته‌اند، و نظرات یک‌دیگر را محکوم کرده‌اند، اما هیچ وقت از روش فیزیکی برای حذف رقیب خود استفاده نکردند. اما این استالین بود که همه‌ی این

دست‌آوردهای گران‌بها را زیرپا گذاشت و خالق رفیق‌کشی شد. او علاوه بر این که اکثریت اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک را تیرباران کرد، به وابسته‌گان خود در سراسر جهان، مانند حزب توده را هم وادار کرد، که این فرهنگ سخیف و جنایت‌کارانه را مو به مو به اجرا گذارند و تبدیل به فرهنگی کردند که گریبان‌گیر، جنبش‌های آزادی خواهی و سوسیالیستی مخصوصاً در کشورهای شرق جهان شده است. جدیدترین نوع ترور مخالفین دیدگاه طبقه‌ی حاکمه، در روسیه‌ی پوتین و عراق امروزی روی داده است. استالین کلیه‌ی فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی و حتا، شیوه‌های تربیتی و آموزشی را بر طبق مقاصد و میل خود می‌خواست، و از «مردم» همانند رمه، اطاعت کورکورانه و ایمان شبه مذهبی بی‌چون و چرا طلب می‌کرد. او از ۱۹۲۸، به یک درنده شباقت داشت تا یک انسان. به قول **یوسف افخاری** او به یک فرعون تبدیل شده بود. استالین همانند بقیه‌ی دیکتاتورهای جهان، اگر کسی که کوچک‌ترین انتقادی بر او روا می‌دانست، برای خود مرگی حتمی خریده بود.

به عنوان نمونه «داوید بوریسویچ ریازوف (۱۸۷۰-۱۹۳۸) دانش‌مند و بایگان مارکسیست، عضو غیرجناحی حزب سوسیال دموکرات تا ۱۹۰۶ بود و در آن زمان به منشویک‌ها پیوست. در جریان جنگ اول جهانی انترناسیونالیست و زیمروالدست بود. عضو جناح مژرایونستی در پتروگراد بود که در اوت ۱۹۱۷ به حزب بلشویک پیوست. در اکثر کنگره‌های حزبی نماینده بود. مرد در دسر ساز اغلب با لنین و استالین مخالفت می‌کرد. به دلیل قطع یک سخنرانی استالین با این اظهار نظر که: «بس کن کبا[نام مستعار استالین]، خودت را مسخره نکن. همه می‌دانند که نظریه‌پردازی کار تو نیست.» معروفیت یافت.» (تئودور شانین: مارکس متاخر و راه روسی: ۲۸۲) بنابراین تا زمانی که اتوریته‌ی لنین بر حزب بلشویک حاکم بود، کسی به ریازوف تعرض نکرد. اما استالین در سال ۱۹۳۱، او را از تمام مناصب خلع و در ۱۹۳۸، تیرباران کرد.

یکی از ضعف‌های جنبش سوسیالیستی مقطع ۱۳۵۷ در ایران، عدم فعالیت و پای‌بندی آن‌ها به آزادی‌های بی‌قید و شرط اجتماعی و سیاسی بود. استالینسیم حاکم بر جنبش

سوسیالیستی آن ایام، که ناشی از فعالیت‌های مخرب و ضد بشری حزب توده از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷، بود. شعار «اعدام باید گردد» توسط چپ‌های استالینیست در سال ۱۳۵۷، نتیجه‌ی عمل کرد حزب توده بوده است که گریبان‌گیر خودشان هم شد. سوسیالیست واقعی پیرو مارکس باید دریابد که دامن زدن به موج خشونت و خون‌خواهی، منهای مبارزه‌ی طبقاتی، سبب تقویت و ارتقاء دموکراسی کارگری نخواهد شد. «چپ در نیافت که گسترش فضای ترس و کینه‌جویی، نه تنها رویش نهادهای دموکراتیک را کند می‌کند، بل که ساختار منشی اقتدارگرا را نیرو بخشیده و تمکین به قدرت و اقتدارپذیری را رشدی شتابان می‌دهد. ... در بینش و منش استالینیستی، نابودی فیزیکی مخالفان ارج ویژه‌ی دارد. پروژه سوسیالیسم استالینی، طرح برپایی یک دولت حزبی خودکامه‌ی فراگیر (توتالیتیر) و دیوان‌سالار است که بر هر اندیشه‌ی بجز ایده‌نولوژی رسمی خویش مهر تکفیر زده و سرکوب هر دگراندیشی را در دستور کار خود دارد. افزون بر آن، غلظت تفکر بسته و توتالیتیر استالینی نمی‌تواند بر مجموعه‌ی بینش حقوقی حاکم بر این تفکر سنگینی نکرده و تفکر سرکوب‌گر را در جامه‌ی قضایی و قوانین مجازات بر جای‌گاه قدرت نشاناند. و روشن است که دامنه‌ی سرکوب می‌تواند تا به دم تیغ سپردن مخالفان نیز برسد. «هر که با ما نیست. دشمن ماست»، این شعار راستین «آموزگار بزرگ پرولتاریا» یعنی استالین بود.» (وحدت کمونیستی: در نفی اعدام)

«تناقض ذات جامعه‌ی طبقاتی و انسان چنین جامعه‌ی در چنبره‌ی این تناقض اسیر است. بیان این تناقض در ویژه‌گی‌ها و واکنش‌های انسان به طرق و از زوایای مختلف متبلور می‌شود. به عبارت دیگر منش‌ها، ویژه‌گی‌ها و عکس‌العمل‌های او در ارتباط با محیط اطراف‌اش تاثیر از روابطی نابخردانه می‌پذیرد. و از این جهت انسان جامعه‌ی طبقاتی مجموعه‌ی از ویژه‌گی‌های بیمارگونه را با خود حمل می‌کند.

عمومی‌ترین واکنش انسان در چنبره این تناقض ایجاد سپری دفاعی در مقابل خویشتن و برای حفظ خود است، تلاشی در جهت عدم نابودی. طبیعی است که با توجه به موقعیت متفاوت انسان‌ها در پلکان اجتماعی این واکنش محدوده‌های مختلف پیدا

می‌کند. لیک خاستگاه این واکنش در جهان کنونی خود می‌تواند مولد خصوصیت بیمارگونه‌ی دیگری باشد.

اضطراب! ترس روانی، که همه‌گاه جان را می‌آزارد. ترس از دست دادن موقعیت در سلسله مراتب اجتماعی، ترس از فقر، ترس از مورد خیانت قرار گرفتن، ترس از آینده، ترس نادیده گرفته شدن و ...

لیک ایجاد سپری دفاعی در مقابل خویش و در هراس از محیط اطراف در منش‌ها و عکس‌العمل‌های انسان به یک شکل، بازتاب نمی‌یابد. و با توجه به ویژه‌گی‌های خاص خانواده‌گی و تربیتی، اشکال مختلف می‌پذیرد.

فردگرایی، پناه بردن به خویش و میل به انزوا، بیان این هراس به دفاع از خویش در مقابل محیط اجتماعی است. تسلیم، تن سپردن به قدرت و میل به مرجع، نشانه این هراس و دفاع است. تلاش در جهت کسب قدرت فردی نیز تبلور این ویژه‌گی است و خشونت بیان دیگر آن.

آن کس که خشونت می‌کند، یا توسط این خشونت به دنبال کسب قدرت است و یا سعی در حفظ آن می‌کند، در هر صورت، خشونت بیان هراس میل به حفظ خود و نشان از واکنشی بیمارگونه برای درمان ضعف‌های درون است. آن کس که در رابطه‌ی دوجانبه اعمال خشونت می‌کند و یا آن کس که حیطه‌ی محیطی بسیار بزرگ‌تر دست به خشونت می‌زند، هر دو از خصوصیات یک‌سان رنج می‌برند، و واکنش‌شان بازتاب روابطی بیمار در وجود و در مواجهه با پیرامون است.

به یک کلام، خشونت نشانه‌ی هراس از محیط اطراف، میل به حفظ خود و بیان حقارت انباشته شده در درون است. خشونت ویژه‌گی انسان ناآگاه جامعه‌ی طبقاتی است. خشونت یک بیماری است.» (وحدت کمونیستی: در نفی اعدام: ۱۳۶۷: ۳۳-۳۴)

مارکس در مورد اعدام نوشته است: «اگر غیرممکن نباشد، در واقع بسیار دشوار است، اصلی بناگردد که در نظر باشد با آن «اصل» بر حق بودن و مقید بودن مجازات اعدام در جامعه‌ی که به متمدن بودن خود می‌بالد، اثبات گردد. ... این چه نوع جامعه‌ی

است که وسیله بهتری برای دفاع از خود جز جلاد نمی‌شناسد؟ ... آیا ضروری نیست به جای ستایش جلادی که دسته‌یی از جنایتکاران را اعدام می‌کند تا جا را برای جانپان بعدی باز کند، به طوری جدی درباره‌ی تغییر سیستمی اندیشید که چنین جنایت‌هایی را به وجود می‌آورد.» (کارل مارکس: مجازات اعدام: مجموعه آثار به آلمانی: جلد ۸: ص ۵۰۹-۵۰۶)

همان‌طور که نوشتیم، رفیق کشی یکی از تاثیرات فرهنگ استالینی است که سران حزب توده در جنبش چپ سوسیالیستی ایران، رواج داده‌اند و هنوز آثار و بقایای آن به اشکال مختلف می‌توان در گروه‌های سیاسی که از هم‌دیگر منشعب شده‌اند، این‌جا و آن‌جا مشاهده نمود، و به این زودی‌ها، هم از بین نخواهد رفت.

محل تولد «رفیق کشی» روسیه شوروی و مغز بیمار استالین است که از ۱۹۲۸، وارد مرحله‌ی اجرایی می‌شود. این حرکت پلید و غیرانسانی به وسیله‌ی سران حزب توده «اعدام انقلابی» نام گرفت. ترورهای درون گروهی دهه‌ی پنجاه، شصت، هفتاد خورشیدی در میان گروه‌های سیاسی مانند فدایی، مجاهد و دیگران، متأثر از نقش مخرب و ضدانسانی حزب توده در این رابطه بوده است.

در دهه‌ی ۱۳۵۰، خورشیدی «علی اکبر هدایتی (اسد) پس از ترک سازمان [فدایی]، با یک شناسنامه جعلی در یک شرکت کار پیدا کرده بود و تنها زنده گی می‌کرد. یکی از رفقای سازمان او را به طور تصادفی می‌بیند و به سازمان گزارش می‌دهد. برای جلوگیری از خطرات احتمالی بعدی [؟!] تصمیم می‌گیرند او را اعدام کنند.» (حیدر نیری: روابط برون مرزی سچفخاتا ۱۳۵۷: ۳۴) در فرهنگ استالینی-توده‌یی، «ترک بی‌خبر خانه تیمی» یعنی مرگ. منادیان مرگ هیچ وقت پیش خود فکر نکردند که ممکن است این فرد که ابتدا به ساکن، وارد خانه تیمی شده است، توان زنده گی کردن در چنین شرایطی را نداشته باشد. آن‌ها راحت‌ترین کار را انتخاب کردند: حذف فیزیکی. عیناً شبیه همان روشی که استالین نسبت به اعضای حزب بلشویک اعمال می‌کرد و هزاران نفر را به جوخه اعدام سپرد. یک نمونه‌ی دیگر از فرهنگ استالینسم حاکم بر جنبش‌های اجتماعی ایران در عصر پهلوی دوم، که در کتاب «جای پای مردم شوریده» از برزو نابت آمده که شرح حالی

است از بخشی از شش ماه آخر زنده گی تراب حق شناس در پاریس که در آن تراب چندان به جزئیات داستان شریف واقفی و مرتضا صمدیه لباف نمی‌پردازد، اما داستان کشتن مرتضا هودشتیان را در خارج از کشور و در اردوگاه الفتح در زیر شلاق و شکنجه توسط رفقای هم‌رزم‌اش، صرفاً" به دلیل «مشکوک بودن» را باز هم یک اشتباه می‌داند و نه یک جنایت که ریشه در فرهنگ استالینی منبعث از حزب توده دارد. با این که خود تراب حق شناس کسی است که خبر «مشکوک نبودن» او را روز بعد از کشته شدن‌اش از عراق می‌آورد. در صفحه ۳۰۳ کتاب می‌خوانیم: معنای این «بازجویی دقیق‌تر» آن بوده که مرتضا را با کابل زده‌اند و پیش از آن که ارتباط تلفنی با تهران میسر شود، و بی‌گناهی و یا گناه کاری مرتضا روشن شود، جوانک زیر شلاق و پی‌آمدهای آن جان باخته است. این قتل روز دهم آبان ۱۳۵۳ اتفاق افتاده است. فردای آن روز توانستند با تهران تماس بگیرند و معلوم شده است که مرتضا از هواداران سازمان بوده است و نیرنگی در کار نیست.

مورد دیگر، «واقعه چهار بهمن ۱۳۶۴، در روستای گاپیلون کردستان عراق،] در درگیری درونی تشکیلات اقلیت به رهبری عباس توکل و مصطفی مدنی در این روز، از طرفین؛ پنج نفر کشته و شش نفر هم زخمی شدند. یک فاجعه نیست، یک بدعت هولناک نیز به شمار می‌رود. در تشکل‌های استالینی در ایران، تحریف، تهمت، اخراج و هتک حیثیت و حتا اعدام افرادی از مخالفان درون سازمانی، سنتی معمول است که از طریق فرهنگ استالینی-توده‌یی در ایران نهادینه شده است. در این سنت نفرت‌انگیز، هم‌رزمان دیروز، ناگهان به خائنین و عوامل بورژوازی تبدیل می‌شوند. آن‌ها که اهرم‌های تشکیلاتی را در اختیار دارند، اخراج می‌کنند.» (اندیشه‌های شماره ۶: اسفند ۱۳۶۵: ص ۱۶۹)

ترور شاه که احمد شاملو آن را «صحنه‌سازی مضحک» خوانده بود به دستور «کمیته ترور» و به ریاست خسرو روزبه و فرماندهی کمیته مرکزی و شخص کیانوری، بدون توجه به شرایط عینی و اجتماعی حاکم بر جامعه انجام گرفت که نتیجه‌ی آن به غیر از ضرر برای «مردم» چیز دیگری حتا برای حزب توده در بر نداشت.

در دهه ۱۳۲۰، خورشیدی استقلال دانشگاه تهران به وسیله دکتر علی اکبر سیاسی مسجل شده بود به طوری که شورای دانشگاه، همه امور دانشگاه و حتا انتخاب رئیس دانشگاه را انجام می داد و اجازه ورود دولت و شاه، در امور دانشگاه را، نمی داد. اما همین که ترور نافرجام ناشی از حرکت تروریستی حزب توده و با اطلاع رزم آرا و کیانوری^{۳۳}، در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ رخ داد، علاوه بر حاکم شدن جو دیکتاتوری در جامعه و بازداشت سران حزب توده، سبب شد که شاه برای حاکمیت خود بر دانشگاه تهران وارد عمل شود و خواستار اخراج استادان توده‌یی از دانشگاه تهران شد، اما با مقاومت شورا و علی اکبر سیاسی روبرو شد و نتوانست کار زیادی از پیش ببرد. اما در سال ۱۳۳۲ بعد از کودتای ۲۸ مرداد، با تصویب لایحه‌یی در مجلس، کنترل دانشگاه تهران را تا ۱۳۵۷، به طور کامل در دست گرفت.

جهان‌شاهلو معتقد است که شواهد به دست آمده نشان می دهد «که تیراندازی به شاه به دستور دستگاه امنیت انگلستان بود، آن هم نه برای کشتن بل که برای ترساندن و باج گرفتن از او چون: مریم فیروز و کیانوری جاسوس دوسویه روس و انگلیس بودند و امروز پس از گذشت سال‌ها و آشکار شدن بسیاری رازهای پنهانی دیگر جای دو دلی نمانده است... [از طرف دیگر]، تپانچه‌یی را که به دست فخرآرایی داده بودند، لکنته و بی‌کاره و چه بسا بدون خان بود، تا تیری که از آن شلیک می شود، کشنده نباشد. چون با

۳۳- «پیش از نشست پلنوم چهارم، آقای سقایی افسر توده‌یی نیروی هوایی به مجارستان گریخته بود، به رضا رادمش گفته بود که پس از تیراندازی به شاه و کشته شدن آقای فخرآرایی در دادرسی ارتش، دادگاه برپا شد و من چون از داوران این دادگاه بودم همه‌ی پرونده‌های وابسته به این دادرسی را خوانده‌ام از این رو دست اندر کاری کیانوری و مریم فیروز در این رخداد بی‌چون و چرا است. اما چون بیش‌تر افسران توده‌یی از کامبخش حرف شنوی داشتند و پیروی می کردند، سقایی از بیان آن در پلنوم سر باز زد و هنگامی که سخن می گفت به نعل و به میخ می زد به طوری که همه‌ی کسانی که در آن نشست بودند، دریافتند که او از بازگویی آن چه می داند، خودداری می کند.» (نصرت‌الله جهان‌شاهلوی افشار: سرگذشت ما و بیگانگان: بخش دوم: ۱۳۰)

این که او از نزدیک و روبه‌رو همه‌ی فشنگ‌های تپانچه را به شاه شلیک کرد و به هدف هم خورد، جز چند خراش کاربردی نداشت، مردم نادان آن را معجزه‌ی دانستند.» (نصرت‌الله جهان‌شاهلوی افشار: سرگذشت ما و بیگانگان: بخش دوم: ۱۳۱-۱۳۲)

یعنی بین سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۷، فضای باز سیاسی اجتماعی، به هر دلیلی، در جامعه‌ی آن روز حاکم بود، جا افتاده بود و می‌رفت که نهادینه شود. به طوری که **یوسف افتخاری** و باقر امامی فعالیت‌های کارگری خود را در آن مقطع زمانی انجام داده‌اند، که تنها دشمن بالقوه آن‌ها در آن زمان نه رژیم شاه، بل که حزب توده بوده است. همین شرایط اجتماعی حاکم بر جامعه، بر دانش‌گاه تهران هم اثر گذاشته و آن‌ها استقلال خود را باز یافته بودند. اما حزب توده که دستور کارش را همیشه از خارج دریافت می‌کرد، این شرایط مناسب اجتماعی را درک نکرد که می‌توانست آن را به کمک جریان‌های دیگر مانند جبهه ملی (مصدق) آن را تقویت و ارتقاء دهد و سبب جلوگیری از حوادث دهه‌ی سی خورشیدی شود. حتا اگر هم نمی‌توانست چنین کند اما می‌توانست در همراهی با مصدق در سال ۱۳۳۲، نه تنها کودتا را شکست دهند، و شاه را وادار به عقب‌نشینی کنند، به طوری که فقط «سلطنت» نماید نه حکومت، و حقوق شهرنشینی و شهروندی را برای تمام افراد ساکن در ایران تضمین کنند. این طرح دقیقاً آن زمان شدنی بود، چرا که حزب توده نیروی کافی برای اجرای آن در دست داشت. اما نشد. چرا؟

ترور نافرجام سبب ایجاد حاکمیت دیکتاتوری محمدرضاشاه شد در حالی که «آن جامعه‌ی لگام گسیخته از استبداد رضا شاهی که با فضای باز سیاسی همراه بود، می‌توانست به جامعه‌ی بی‌کیفیتی که می‌رفت قوانین مغفول مانده‌ی مشروطه را کم‌کم اجرا کند و مزه انتخابات آزاد پارلمانی از نوع غربی را به مردم کوچک و بازار بچشاند، که می‌توانست تا سطح جوامع غربی ارتقاء یابد، باز ماند.»

یعنی در حقیقت «حزب توده در کار عضوگیری برای خود در دانشگاه بود و برای فعالیت صنفی و علمی و آموزشی در نخستین دانشگاه ایران ارزشی قائل نبود. زیرا شوروی و صدر هیات رئیسه «رفیق» استالین به آزادی تشکل‌ها و سندیکاها و محیط‌های

دانشگاه تهران فقط برای اهداف خودشان اهمیت می‌دادند و آنچه آن‌ها جامعه دمکراتیک می‌دانستند یعنی جامعه‌یی که فقط حزب توده و تشکیلات مرتبط با آن آزادی فعالیت داشته باشند، منظورشان بود. البته آن‌ها هیچ وقت به آن اعتراف نمی‌کردند و «تقیه» پیشه کرده بودند.» (رامین مستقیم)

تروریسم حزب توده نه به خاطر گسترش شرایط انقلابی و یا به نفع توده‌های زحمت‌کش، بل که به خاطر منافع سران حزب توده که سر در منافع روسیه داشت، صورت می‌گرفت. کمیته‌ی ترور یعنی کیانوری و شوهر خواهرش کامبخش، مستقیماً در ترور، پرویز نوایی، داریوش غفاری، آقا برار فاطری، و محسن صالحی، حسام نکرانی، محمد مسعود خبرنگار خوش‌نام و ضد رژیم پهلوی، احمد دهقان مدافع رژیم شاه، و دیگران دست داشته‌اند «به خوبی می‌دانم که تنها گناه صالحی، انتقاد سازنده و دلسوزانه از حزب توده بود.» (عبدالله برهان: کارنامه حزب توده و راز سقوط مصدق: ۳۳۶)

خسرو روزبه مجری اوامر کمیته ترور بوده است. آن‌ها برای هر عمل خود، دلیلی را تراش می‌دادند، مانند «تروتسکیست» بودن، «خیر و صلاح حزب» «جاسوس» بودن، «وابسته به امپریالیسم» و غیره. اکنون به چند نمونه اعمال تروریستی سران حزب توده از قلم خودشان می‌پردازیم: «سرور استپانیان^{۲۴} یکی از بی‌رحم‌ترین اعضای شبکه آدم‌کشی

۲۴ - سرور استپانیان که یکی از سینه‌چاکان حزب توده بود، در سال ۱۳۳۳ به زندان افتاد و با زندانبان‌ها شروع به همکاری کرد، و پس از آزادی از زندان در سال ۱۳۳۹، وارد فعالیت‌های اقتصادی شد و تا جایی پیش رفت که با لاجوردی، سرمایه‌دار معروف زمان شاه شریک شد. باقر مومنی هم سلولی سرور استپانیان بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، می‌نویسد: «آخرین و مهم‌ترین موقعیت او در سال‌های پیش از گرفتاری‌اش مسئولیت «شاخه تعقیب» در شعبه یا سازمان اطلاعات حزب توده ایران بود. این سازمان که دکتر مرتضی یزدی به عنوان نماینده هیئت اجرائیه بر آن نظارت داشت و خسرو روزبه مسئول مستقیم آن بود، هفت شاخه داشت که پنج شاخه آن مأمور کسب خبر و اطلاع از سازمان‌های نظامی و انتظامی، ادارات و دوائر دولتی، احزاب و جمعیت‌ها و مطبوعات، سفارت‌خانه‌ها و کلیساها و موسسات خارجی بود، و از دو شاخه دیگر

خسرو روزبه، راجع به این جنایت در اعتراف چندش آور خود می‌نویسد: اطلاع رسیده بود که محسن صالحی همه‌ی اعضای کمیته‌ی مرکزی سازمان جوانان را می‌شناسد و درصدد دست‌گیری آنان است ... قرار شد جوان مزبور [محسن ۲۲ سال داشت] را من با کمک محمودی و رابط‌اش گرگین‌زاده، بکشیم ... آشوت شهبازیان منزل سهایی را واقع در خیابان شمیران رو به روی دیوار شمالی حشمتیه از ظهر تخلیه و ... در اختیار مهندس کاظم ندیم معاون خسرو روزبه قرار داد ... من و محمودی در اتاق دیگر مشغول تمرین کشتی شدیم و آن دو نفر یعنی صالحی و گرگین‌زاده را برای تماشای تمرینات به اتاق خود دعوت کردیم و آنان نیز ... شریک عملیات ما شدند. در جریان این کارها، من از موقعیتی که قبلاً "پیش‌بینی کرده بودم استفاده کرده گلوی صالحی را گرفتم و فشار دادم و با کمک دو نفر دیگر بخصوص محمودی او را خفه نمودیم. در همین موقع کاظم ندیم هم که در طبقه‌ی بالا بود به کمک ما شتافت ... پس از آن هر چهار نفر مشغول لخت کردن جوان مذکور شدیم. سپس با کمک یک‌دیگر وی را در گونی انداخته سرگونی را بستیم و به انتظار آشوت شهبازیان نشستیم.» (پیشین: ۳۴۳)

«به طور خلاصه کامبخش و برادر زنش کیانوری، یک فراکسیون مخفی در حزب توده داشتند یعنی حزبی در داخل حزب توده ایران و دستورات باقروف دبیرکل حزب کمونیست آذربایجان شوروی را اجرا می‌کردند.» اگر می‌خواستند کامبخش را تغییر

یکی مامور بایگانی اطلاعات و یکی شاخه تعقیب تشکیل می‌شد. از مسئولیت‌های دیگر این شاخه اعدام و از بین بردن خبرچین‌ها و حزبی‌هایی بود که به خدمت پلیس در آمده بودند و اسرار حزبی را در اختیار دستگاه‌های پلیسی قرار می‌دادند، و مسئولیت این شاخه‌ها با سروژ استپانیان بود... از همین خبرچینان که اسرار حزبی را در اختیار رکن دو و ستاد ارتش می‌گذاشتند چهار نفرشان به وسیله «شاخه تعقیب» سازمان اطلاعات حزب اعدام شدند، و سروژ به عنوان مسئول شاخه متهم بود که در همه این اعدام‌ها مشارکت داشته و حتی ماموریت یافته بود که یکی از این‌ها را به دست خود خفه کند.» (محمد جواهرکلام: سرگذشت نکان‌دهنده یک مترجم)

سمت دهند او با کمال آرامی و اطمینان جواب می‌داد که «من باید در این مورد با رفیق باقروف مشورت کنم.» (فریدون کشاورز: من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده راز ص ۴۶)

خامه‌یی می‌نویسد: «یک روز پس از دست‌گیری روزبه، نوشین بدون اطلاع قبلی به دیدار ملکی می‌رود. در نظر بیاورید که این دیدار درست دو ماه پس از آن دشنام‌ها و تهمت‌هایی است که رهبران حزب توده من جمله نوشین به ملکی داده و او را خائن و عامل امپریالیسم خوانده بودند. ملکی می‌گوید: «آقای نوشین، از یک نوکر انگلیس چه می‌خواهید که به سراغش آمده‌اید؟» نوشین جواب می‌دهد «آقای ملکی این گله‌گذاری‌ها را کنار بگذارید. خودتان بهتر می‌دانید که ما اختیاری نداریم و همه چیز را به ما تحمیل می‌کنند. همه کس در حزب می‌داند که این اتهاماتی را که به شما نسبت می‌دادند دروغ است. ولی چه بکنیم، مجبوریم.» و مورد دیگر «رهبری حزب توده در نامه‌یی مشترکاً در آخر سال ۱۳۳۲ به کمیته‌ی مرکزی حزب مقیم مسکو نوشته است راهنمایی می‌خواهند که «امر دیگر مربوط است به استفسار نظر شما درباره‌ی ترور چند نفر از دشمنان ناباب [منظور ملکی و خامه‌یی] که بسیار مزاحم‌اند. آیا از لحاظ اصولی مانعی دارد؟» (عبدالله برهان: کارنامه حزب توده و راز سقوط مصدق: ۲۶۰-۲۵۹)

«اکنون از بدیهیات تاریخ معاصر ایران است که رزم آرا به طور جداگانه، هم با خسرو روزبه و هم از راه‌های خاص با حزب توده ارتباط داشت. با کیانوری نیز پنهان از چشم کمیته‌ی مرکزی، زمانی بوسیله روزبه، پس از دست‌گیری روزبه، توسط حسام لنکرانی، و زمانی هم از طریق عوامل ویژه‌ی خود، مستقیم و غیرمستقیم مربوط بود.» (پیشین: ۲۶۱)

«ممکن نبود گروه ترور [حزب توده] بدون جلب نظر شوروی‌ها، حتا بدون فرمان سفارت، در راه منویات رزم آرا به کار گرفته شود.» (پیشین: ۲۶۴)

«کمیته ترور به رهبری کیانوری و به دستور او عده‌یی را در تهران کشت و چنانچه معمول است، مجریان عوض می‌شدند ولی فرماندهان تغییر نمی‌کردند و از این مسائل ما فقط در مهاجرت در مسکو وقتی کادرها دیگر زبان‌شان باز شده بود و هر که هرچه می‌دانست گفت باخبر شدیم. در این هنگام کیانوری بدوم واسطه با رزم آرا در تماس

بود. با سفارت شوروی نیز از مدت‌ها پیش شخصا تماس داشت و دستور می‌گرفت. او بدون دستور سفارت شوروی به اصطلاح آب نمی‌خورد. حرکات کیانوری که از نظر کمیته‌ی مرکزی پوشیده بود، به دستور سفارت و مع‌الواسطه از طریق کامبخش و باقروف انجام می‌گرفت. به همین جهت روس‌ها او را از هرگونه گزند رفقای معترض در کمیته‌ی مرکزی محفوظ نگه داشتند. ... کافی بود یکی از اعمال مرتکبه‌ی کیانوری بدون نظر شوروی‌ها بوده باشد تا اگر شانس می‌آورد و اعدام نمی‌شد و کمی ارفاق می‌شد و به اردوگاه‌های کار تبعید نمی‌گشت، سال‌ها در یخبندان سیبری به سر برد.» (پیشین: ۲۶۴-۲۶۵)

«من عقیده دارم که اگر رفقای شوروی یکی از ماها را صدا کنند و به او بگویند فلان کار را بکن ولی به رفقای کمیته‌ی مرکزی خودت نگو، ما باید حرف شنوی داشته باشیم و آن کار را انجام بدهیم.» این مطالب در صورت جلسه کمیته‌ی مرکزی حزب توده در مسکو ثبت شده است. (فریدون کشاورز: من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده را: ۴۷)

به گفته‌ی کشاورز قتل جعفر پیشه‌وری هم به وسیله‌ی تصادف ساخته‌گی‌یی که به دستور باقروف صورت گرفته شد، انجام گرفته زیرا در یک جلسه‌یی که به بحث و بررسی شکست فرقه آذربایجان صورت می‌گیرد، پیشه‌وری نظری خلاف نظر باقروف بیان می‌دارد که در آن‌جا از طرف باقروف تذکر «مردک بشین» که توهینی به پیشه‌وری بود انجام می‌گیرد. برخلاف آن‌چه که کشاورز می‌گوید است که در «حزب توده فقط دو نفر بودند که عمال استالین بودند: کامبخش و کیانوری»، تعداد عمال استالین بسیار بیش‌تر از دو نفر بودند و شامل تمام اعضای کمیته مرکزی و دفتر سیاسی و دیگر ارگان‌های رهبری بودند، چون در غیر این صورت مانند، احمد قاسمی و دو رفیق‌اش، از حزب توده اخراج می‌شدند.

در مورد قتل محمد مسعود باید گفت که حزب توده با رزم آرا رابطه‌ی بسیار نزدیک داشت و اسناد و مدارک آن به دست محمد مسعود افتاده بود. (سند: نامه به خط رزم آرا برای خسرو روزبه) که قبل از انتشار آن‌ها به فرمان «رفقا» و به کارگردانی حزب توده و به وسیله خسرو روزبه کشته می‌شود. احمد هاشمی می‌نویسد؛ «محمد مسعود گفته بود

اسنادی از ارتباط رزم آرا با خسرو روزبه به دست آورده‌ام که با چاپ آن ایران تکان خواهد خورد. ولی ناگهان مغز محمد مسعود متلاشی شد.» (عبدالله برهان: کارنامه حزب توده و راز سقوط مصدق ۲۵۳)

«احمد دهقان، صاحب مجله‌ی تهران مصور، و وکیل مجلس، از دوستان بسیار نزدیک و صمیمی رزم‌آرا بود. ولی این دو نفر بعداً بر سر یک موضوع، سخت با یک‌دیگر اختلاف پیدا کردند. رزم‌آرا برای پیش‌برد هدف‌های جاه‌طلبانه‌ی خویش، با قدرت‌های بزرگ خارجی، منجمله روس‌ها سازش کرده بود و دهقان با علاقه‌ی شدید به دربار، از مخالفین سرسخت شوروی و حزب توده بود، و مقالات رسواکننده‌ی علیه آن‌ها منتشر می‌کرد که با سیاست جدید [نزدیکی به روسیه جهت حمایت از او برای کسب مقام نخست‌وزیری، به اضافه‌ی رضایت انگلیس و آمریکا] رزم‌آرا^{۲۵} سازگار نبود. نقطه اوج مخالفت‌های دهقان علیه شوروی، سلسله مقالاتی بود به قلم کریم روشن‌یان نویسنده و هنرپیشه‌ی تئاتر، به نام «من جاسوس شوروی در ایران هستم»، این مقالات سر و صدای زیادی به پا کرد و سفارت شوروی اصرار عجیبی داشت که رزم‌آرا به این تبلیغات زهرآگین پایان دهد. اما دهقان دست بر دار نبود و روشن‌یان را در مخفی‌گاه‌های عجیب و غریب حفظ می‌کرد تا «من جاسوس شوروی در ایران هستم»، ناقص نماند و مرتب

۲۵ - در مقطع زمانی ترور شاه (۱۵ بهمن ۱۳۲۷)، به دلیل تمایل و نگاه شاه به طرف آمریکا، انگلستان از این موضوع راضی نیست. در نتیجه با تحریک رزم‌آرا در جهت جاننشینی شاه و حاکمیت بلامنازع خود، طرح دوستی با روسیه و حزب توده را به مرحله اجرا در می‌آورد. رزم‌آرا بستر مناسبی برای فعالیت حزب توده فراهم کرده بود و همین بستر بود که منجر به فرار اعضای کمیته مرکزی حزب توده در ۲۴ آذر ۱۳۲۹، شد. در نتیجه از طریق کیانوری دستور ترور شاه به وسیله ناصر فخرآرایی به مرحله اجرا گذاشته می‌شود. به طوری که روسیه در این جریان سکوت اختیار می‌کند و فخرآرایی پس از دست‌گیری به عمد توسط نیروهای نظامی تحت امر رزم‌آرا کشته می‌شود تا اسرار ترور مخفی بماند. در واقع سکوت شوروی در پی ترور شاه، عامل مناسبی جهت قدرت‌گیری رزم‌آرا بوده است.

منتشر گردد. ... می‌گفتند شوروی‌ها به رزم‌آرا گفته بودند به شرطی با زمام‌داری او موافقت می‌کنند که این دشمن سر سخت و یک دنده (دهقان) از میان برداشته شود. ... تنها ۲۰ روز پس از ترور دهقان [با رهنمود رزم‌آرا و به وسیله‌ی حسن جعفری عضو حزب توده انجام گرفت]. یعنی در ۵ تیر ۱۳۲۹ رزم‌آرا به مسند نخست‌وزیری رسید. (عبدالله برهان: بی‌راهه: ۹۵)

و در مورد ترور لنکرانی به دست خسرو روزبه باید نوشت که «حسام لنکرانی در جریان قتل محمد مسعود وارد بود. هم‌چنین در جزئیات روابطی که منجر به قتل احمد دهقان شد قرار داشت. او از تمام جنایات پشت پرده که گروه ترور انجام داده بود، پیام‌ها، زدوبندهای حزب با رزم‌آرا و دیگران اطلاع کافی داشت.» (پیشین: ۳۳۷) «حسام لنکرانی به پیشنهاد کیانوری و با تصویب هیئت اجرائیه مقیم تهران به قتل رسید و گناهی که برای او پیدا کرده بودند این بود که از اسرار زیادی اطلاع داشت. همه‌ی افراد حزب توده در ایران می‌دانستند و می‌دانند که حسام لنکرانی از بهترین، فداکارترین و پرکارترین کادرهای حزب توده بود و به همین مناسبت از بسیاری کارها خبر داشت. آیا پاداش فردی که زیاد فداکاری و کار می‌کند مرگ است؟ او که با پلیس رابطه نگرفته بود. او که اسرار این آقایان را که مدتی اسرار حزب تصور می‌کرد، نگه داشت و بروز نداد.» (پیشین: ۳۳۷-۳۳۸)

جهان‌شاهلو در پلنوم چهارم حزب توده در مسکو، از کامبخش در مورد قتل عضو فعال و صدیق حزب توده حسام لنکرانی، می‌پرسد که انگیزه کشتن حسام لنکرانی چه بود؟ او گفت: «بسیاری از اسرار حزب را می‌دانست، [از جمله فرار اعضای کمیته‌ی مرکزی (آذر ۱۳۲۹)] با چراغ سبز رزم‌آرا [چون بیم آن رفت که به دست پلیس افتد، از این‌رو دستگاه رهبری بر آن شد که او را از میان بردارد. من به کامبخش گفتم، اگر هرکس که اسرار حزب را می‌داند، باید کشته شود، شما باید پیش از همه کشته شوید، چون بیش از همه رازهای پنهانی و اسرار مگوی حزب توده را می‌دانید. او با لبخندی

گفت گو را به شوخی برگزار کرد^{۲۶}. ... در همهی این آدم‌کشی‌ها و به دیگر سخن رفیق‌کشی‌ها، آقایان هیئت اجرائیه؛ دکتر محمد بهرامی، دکتر حسین جودت، مهندس علی علوی، دکتر غلامحسین فروتن، دکتر نورالدین کیانوری، محمود بقراطی و احمد قاسمی دست داشتند و هر پیشنهادی که خسرو روزبه می‌کرد و کشتن هر کس را صلاح می‌دانست، آقایان موافقت می‌کردند و هم داستان می‌شدند. ... خسرو روزبه خود گفته بود که به هنگام زنده بودن حسام لنکرانی به خانه‌ی او می‌رفت و با همسر و فرزندان او آشنا بود، با بی‌شرمی پس از کشته شدن او نیز به خانه‌اش می‌رفته است و هم‌واره فرزندان او از او می‌پرسیدند؛ که «عموجان! بابا کجاست؟» و او می‌گفته است که به شوروی رفته است!» (نصرت‌الله جهان‌شاهلوی افشار: سرگذشت ما و بیگانگان: بخش دوم: ۱۴۵-۱۴۶)

«هم‌کاری رزم‌آرا و حزب توده و شوروی، در زمینه‌های مختلف، مدت‌ها ادامه داشت. قطعی به نظر می‌رسد که فرار سران حزب توده از زندان قصر قاجار، با معجزه‌ی رزم‌آرا و وساطت حسام لنکرانی انجام شده است. البته حزب توده هم حق لنکرانی را با قتل او، در تابوتش گذاشت.» (پیشین: ۹۹)

حسام لنکرانی را به بهانه معتاد بودن، به قتل می‌رسانند. بابک امیرخسروی می‌گوید «قتل حسام لنکرانی که از کادرهای بسیار با ارزش، سودمند و فداکار حزب ... چون لکه‌ننگ پاک نشدنی، دامن حزب را آلوده کرده است. احمد، مصطفی و مرتضا، برادران حسام] از احترام فراوانی در حزب و جامعه برخوردار بودند.» (نظر از درون به نقش حزب توده: بابک امیرخسروی: ۱۴۵) ... خسرو روزبه گفته است: «دکتر جودت با من تماس گرفت و تقاضا کرد در این مسئله با حزب توده همکاری کنم و من هم که وجدانم قانع شده بود، پذیرفتم. و با مشارکت ابولحسن عباسی و آرسن آوانسیان او را ترور نمودیم. ... «حسام از قتل محمد مسعود به دست عباسی اطلاع داشت.» (پیشین: ۱۴۷)

۲۶ - بعد از قتل لنکرانی توسط خسرو روزبه و خاک‌سپاری جسد در باغچه همان خانه، جودت به نماینده‌گی هیئت اجرائیه به روزبه تبریک و شادباش می‌گوید! خسرو روزبه: «شخص حسام و خانواده لنکرانی به من محبت زیاد کرده‌اند.»

حسام لنکرانی اطلاع دقیق داشت که فرار اعضای کمیته‌ی مرکزی^{۲۷} از زندان به دستور رزم‌آرا صورت گرفته است. بنابراین حزب توده برای جلوگیری از افشای رابطه‌اش با رزم‌آرا، حسام لنکرانی را در شهریور ۱۳۳۱، با مجری‌گری خسرو روزبه و ابوالحسن عباسی، با ضربات پتک آرسن آوانسیان ترور کردند. لنکرانی در ۱۷ اردی‌بهشت ۱۳۲۶، کمک کرده بود تا خسرو روزبه از زندان بگریزد. به قول همنشین بهار، حزب توده، در دفاعیات خسرو روزبه دست برد تا موضوع پنهان بماند. روزبه در صفحات ۱۳۱ تا ۱۳۶ بازجویی‌هایش روی هم رفته چهارده دلیل بیان می‌کند که تمام اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب توده از تمام ترورهایی که صورت گرفته اطلاع داشته‌اند. طبقه‌ی حاکمه ایران و بعداً "ساواک و سرویس‌های اطلاعاتی انگلیس و آمریکا، از زیر و بم این ترورها که در بازجویی‌ها به دقت تشریح شده است، مطلع بوده‌اند. اما مردم ایران و حتا **احمد شاملو** که در وصف خسرو روزبه شعر سروده است، آن موقع بی‌خبر بود و همه‌ی «مردم» به دلیل تبلیغات دروغین و اعمال ریاکارانه‌ی سران حزب توده، فکر می‌کردند که محمد مسعود توسط دربار و مامورین امنیتی رژیم شاه کشته شده است. حزب توده، طبق روال معمولی دروغ‌پردازی و وارونه‌سازی واقعیت‌ها، با دست‌کاری و جعل‌سازی در دفاعیات و یاد‌جان‌باخته‌گان حزب توده، چهره زشت و اعمال‌ننگین خود را خوب و منزه جلوه می‌داد، همین کار را بر سر متن کامل دفاعیات خسرو روزبه که به دست‌اش رسیده بود، آورد و با سانسور کردن بخش مربوط به محمد مسعود و حسام لنکرانی، آن را از دید و نظر «مردم» پنهان داشت.

احمد شاملو هنگام سرودن شعر «خطابه‌ی تدفین» در سال ۱۳۵۴، از چند و چون ترور محمد مسعود بی‌خبر بود. بعد از این که از موضوع اطلاع یافت شعر خود را پس

۲۷ - پس از ترور ناموفق شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، که متعاقب آن، بسیاری از رهبران حزب توده دست‌گیر شدند: دکتر مرتضایزدی، بقراطی، کیانوری، دکتر حسین جودت، احمد قاسمی، عبدالحسین نوشین، علی‌اکبر شاندرمی، علی‌غُلوی، صمد حکیمی، خسرو روزبه [قبلاً] در زندان بود [در تاریخ ۲۵ آذر ۱۳۲۹ فرار کردند].

گرفت. او با خشم و درد نوشت: «مناسبت این شعر _ اعدام خسرو روزبه _ برای همیشه منتفی است. بشر اولیه‌یی که تنها برای ایجاد بهره‌برداری سیاسی حاضر شود در مقام جلادی فاقد احساس، دست به قتل نفس موجودی حتا بی‌ارج‌تر از خود بی‌آلاید تنها یک جنایت کار است و بس. تایید او، به هر دلیل که باشد، تایید همهی جلادان تاریخ است. متأسفانه بسیار دیر به اقراریر این شخص دست یافتم.»

قرارداد ۱۹۴۶ ایران و شوروی

همان‌طور که قبلاً نوشتیم استالین از سال ۱۹۲۱، به تدریج زمینه لازم را برای تامین منافع روسیه، از زاویه‌ی سرمایه‌دارانه فراهم می‌کند و با بستن هر قراردادی با کشورهای دیگر، منافع اقتصادی ملی روسیه اولویت اوست. نیروهای نظامی روسیه از ابتدای جنگ جهانی دوم تا سال ۱۹۴۶، در شمال و شمال غرب ایران حضور داشتند و به ساده‌گی هم نمی‌خواستند بدون کسب امتیازی از ایران خارج شوند. روی همین دلیل از سال ۱۳۲۴، به وسیله‌ی عوامل خود که سران حزب توده باشند، ساکنین کردستان و آذربایجان را در جهت منافع خود، تحریک کردند تا حاکمیت «خودمختار»، منطقه خود را تشکیل دهند. برای اجرای این هدف، ابتدا به سراغ **یوسف افتخاری** رفتند که با پاسخ منفی او روبرو شدند، ولی **پیشه‌وری** پیشنهاد آن‌ها را پذیرفت. هدف **استالین** از این عمل، فشار بر دولت مرکزی (قوام) برای گرفتن امتیاز استخراج نفت شمال ایران بود. قوام هم برای خروج نیروهای نظامی شوروی از ایران نقشه داشت. این دو عامل، زمینه لازم برای بستن قرارداد ۱۹۴۶ ایران و شوروی فراهم کرد.

اما قبل از بستن قرارداد، **قوام** برای اجرای منویات خود از **مظفر فیروز** به عنوان مشاور کمک گرفت تا به کمک عمه‌اش، مریم فیروز همسر کیانوری، رابطه‌ی حزب توده با قوام را دوستانه نماید.

حتا هنگامی که قوام با استالین قرارداد بست، مظفر فیروز را به عنوان سفیر ایران به مسکو فرستاد، تا مراحل قرارداد را در آن‌جا برابر میل او، به سرانجام برساند. فیروز هر روز با سران شوروی و از جمله استالین در مسکو ملاقات‌ها انجام می‌داد.

قوام می‌دانست که قضیه آذربایجان و کردستان را استالین برای کسب امتیاز نفت شمال ایران به وجود آورده است. بنابراین به حزب توده وعده داد که سه نفر از اعضای کمیته‌ی مرکزی را در کابینه‌ی خود به پذیرد. او با این عمل، حزب توده را مجیز‌گوی خود کرد و بدین ترتیب استالین را نیز شیرفهم کرد. روزنامه «رهبر»، ارگان حزب توده

ایران در ۲۲ اسفند ۱۳۲۴ این عبارت ستایش گونه را در مورد «قوم السلطنه» به کار برد: «... دولت کنونی را همان امواج غضب ملت علیه هیات حاکمه، روی کار آورده است. این دولت آخرین اسلحه مسالمت آمیز ملت علیه هیات حاکمه است.» هم چنین «سادیچکف» سفیر روسیه در تهران، قوام را سیاست مدار بزرگ خاورمیانه خواند.

در نتیجه حزب توده با تمام قوا از دولت قوام پشتیبانی کرد. ایرج اسکندری می گوید: «ما از قوام به دو دلیل پشتیبانی کردیم: یکی موضوع آذربایجان و دیگری موضوع مسالمت آمیز تخلیه نیروهای شوروی و مسئله نفت بود. به همین دلیل به تدریج قوام السلطنه در داخل حزب ما وجهی پیدا کرد، به کلوپ ما آمد، او را به آنجا آوردیم و برای او خیلی دست زدند، در آنجا صحبت کرد. کم کم برای او یک زمینه توده‌یی داشتیم درست می کردیم. بعد هم به مسکو رفت، با استالن ملاقات و مذاکره کرد و این پیرمرد کهنه کار قدیم ایرانی کلاه سر استالین گذاشت.» (خاطرات سیاسی ایرج اسکندری، ص ۱۲۳)

رادمان روئین تن در مورد شرکت حزب توده در کابینه‌ی قوام می نویسد: «او به حزب توده اظهار علاقه کرد تا جایی که ضمن مذاکره با پیشه‌وری، رهبر جمهوری آذربایجان، و اظهار ارادت به سفارت روسیه، سه نفر از سران حزب توده (یزدی، فریدون کشاورز، ایرج اسکندری) را در کابینه خود وارد ساخت! هیچ یک از این سه وزیر حزب توده که در کابینه قوام [مدت زمان وزرای توده‌یی کابینه قوام ۷۵ روز بود.] شرکت کردند، ادعای انقلابی بودن نداشتند. جدا از دکتر یزدی که جاسوسی ساواک را می کرد [فرزندان یزدی هم ساواکی بودند]، ایرج اسکندری و فریدون کشاورز هر دو در کتاب خاطرات خودشان به روشنی اعلام داشتند که آن‌ها سوسیالیست‌های میانه‌رو هستند.

کمیته‌ی مرکزی حزب توده طی اعلامیه‌یی شرکت در کابینه قوام را چنین توجیه کرد: «... ما از این‌رو در کابینه شرکت جستیم تا از راه هم کاری با سایر عناصر ملی و آزادی خواه در دستگاه حاکمه، تصفیه واقعی را عملی نماییم و دستگاه دولتی را به مردم نزدیک‌تر سازیم و آن را به نفع ملت و برای خدمت به جامعه به کار بریم.»

قوام پس از بهره‌برداری از حزب توده در جهت حفظ کل دستگاه دولتی و با ایفای نقشی ماهرانه، توفیق یافت انتخابات مجلس پانزدهم را به میل خود برگزار کند، بدون این که حتی یک نفر از سران حزب توده را در آن شرکت دهد. حزب توده در حقیقت جاده صاف کن سیاست‌های دولت قوام در سرکوب جمهوری آذربایجان و کردستان و جنبش کارگری ایران شد.

قرارداد واگذاری نفت شمال به صورت مشروط به روس‌ها، بین «قوام» و «سادچیکف» در ۱۵ فروردین ۱۳۲۵ بسته شد. قوام با این مانورهای سیاسی ماهرانه توانست نظر روس‌ها را به خود جلب کند تا جایی که روس‌ها او را «بزرگ‌ترین سیاست‌مدار شرق و رهبر بزرگ توده‌ها» نامیدند. حزب توده نیز او را «رئیس حکومت ائتلافی آزادی‌خواهان» لقب داد.

بنابراین قرارداد بین قوام نخست وزیر و سادچیکف سفیر شوروی در تهران در تاریخ پانزدهم فروردین ۱۳۲۵/ چهارم آوریل ۱۹۴۶، به نتیجه ذیل رسید و در کلیه مسائل موافقت حاصل گردید:

۱. ارتش سرخ از ۲۴ مارس ۱۹۴۶، چهارم فروردین ۱۳۲۵، در ظرف یک ماه و نیم تمام خاک ایران را تخلیه می‌نمایند.

۲. قرارداد ایجاد شرکت مختلط نفت ایران و شوروی و شرایط آن از تاریخ ۲۴ مارس تا انقضای هفت ماه برای تصویب به مجلس پانزدهم پیشنهاد خواهد شد.

۳. راجع به آذربایجان چون امر داخلی ایران است، ترتیب مسالمت‌آمیزی برای اجرای اصلاحات بر طبق قوانین موجوده و با روح خیرخواهی نسبت به اهالی آذربایجان بین دولت و اهالی آذربایجان داده خواهد شد.

پس از امضای قرارداد، شوروی‌ها سریعاً و صریحاً دست از حمایت از جنبش آذربایجان برداشتند و آن را به تسلیم‌طلبی دعوت کردند و پیشه‌وری را به باکو بردند تا در آن جا او را با طرح نقشه‌یی، به قتل برسانند. در نتیجه این قرارداد نیروهای نظامی شاه در آذر ۱۳۲۵، به آذربایجان و کردستان یورش بردند و دست به کشتار مردم زدند.

به طوری که فقط بیش از ۲۰ هزار نفر از مردم دلیر و مبارز آذربایجان را به قتل رساندند. موافقت نامه نفتی ایران و روسیه، در مجلس شورای ملی هم مورد تصویب قرار نگرفت. «سادیچکف» نیز طی نامه‌یی به قوام السلطنه نقض عهد دولت ایران را گوش زد کرد و تصمیم مجلس را با وجود بقای امتیاز نفت ایران و انگلیس در جنوب ایران تبعیض آمیز خواند.

یوسف افتخاری بعد از سقوط آذربایجان به دست دولت قوام، به تبریز می‌رود و در خاطرات خود می‌نویسد: «به تبریز رفتم دیدم اوضاع فوق العاده خراب است. عده‌یی را گروه پیشه‌وری به عنوان مرتجع کشته بود و عده‌یی را هم دولتی‌ها به عنوان انقلابی اعدام کرده بودند. در این میانه نه به پیشه‌وری گزند رسیده بود و نه به رفقاییش. حتا دکتر جاوید که استاندار پیشه‌وری بود، به راحتی گردش می‌کرد ولی اهالی بی‌چاره بی‌خود و بی‌جهت کشته شده بودند.»

فرقه‌ها

اکنون برای اکثریت افراد جامعه‌ی طبقاتی ایران، مخصوصاً آگاهان طبقه‌ی کارگر به اثبات رسیده است که حزب توده یک جریان بورژوا رفرمیستی است که با دو جریان ناسیونالیستی فرقه دموکرات آذربایجان و کردستان ایران، هر سه در دو زمان متفاوت، ساخته و پرداخته‌ی نیروی‌های امنیتی استالین بوده‌اند، که در «حافظه تاریخی» طبقات اجتماعی این مرز و بوم برای همیشه ثبت گردیده است. «مردم»ی که حزب توده از آن‌ها نام می‌برد، اکنون به خوبی می‌دانند، که سران این حزب و فرقه‌ها، ساخته شدند تا به عنوان اهرم فشار مورد استفاده قرار گیرند. و هرگاه به آنان نیازی نباشد، با «نواله‌یی» از آن‌ها پذیرایی و نگهداری شود برای مواقع لازم. اما در این میان فقط آن «مردم»ی که حزب توده از آن‌ها یاد می‌کند، ندانسته و ناآگاهانه به نطع‌گاه فرستاده شدند و قربانی امیال رذیلانه‌ی استالین و دست‌پروده‌گان ایرانی‌اش گردیدند. «مردم» فقط حقوق طبیعی و شهروندی خود را طلب می‌کردند.

به قول بهزاد کاظمی «در ایران، حزب توده با توسل به تشکیلات قدرت‌مند کارگری [بعد از سرکوبی جنبش مستقل کارگران ایران به رهبری یوسف افتخاری] که در خدمت داشت و با استفاده از نماینده‌گانی که به مجلس فرستاده بود، آماده‌گی کامل و نفوذ لازم را برای پشتیبانی از منافع شوروی کسب کرده بود. با این وصف، دولت شوروی هنوز راضی نبود. بوروکراسی مسکو در صدد ساختن ابزار دیگری برای تحمیل خواسته‌های خود به دولت ایران بود؛ فرقه دموکرات آذربایجان و حزب دموکرات کردستان... فرقه دموکرات آذربایجان به دستور مقامات شوروی در ۱۲ شهریور ۱۳۲۴ ساخته شد. در یک ماه پیش از آن، حزب دموکرات کردستان نیز در ۲۵ مرداد ۱۳۲۴ اعلام موجودیت کرده بود. ... حزب توده و فرقه‌ی دموکرات به عنوان گروه‌های فشار، تنها مجریان سیاست‌های استعمارگرانه و ضد کمونیستی استالین و شرکاء بودند.» (بهزاد کاظمی: ملی‌گرایان و افسانه‌ی دموکراسی: ۱۶۰-۱۶۱)

اما جریان موقوف از این قرار است که استالین می‌خواهد امتیاز استخراج و بهره‌برداری از ذخایر نفتی شمال ایران را، به دست آورد. بنابراین، در مناطق تحت اشغال ارتش سرخ در آذربایجان، زنجان، و کردستان، در سال ۱۳۲۴، حاکمیت‌های «خودمختار» اعلام می‌شود و همه‌ی اعضای حزب توده هم به فرموده «رفقا» در سه منطقه فوق، از حزب توده جدا، و به فرقه‌ها می‌پیوندند تا به اصطلاح «مستقل» عمل نمایند و قدرت خود را در مقابل حاکمان تهران به نمایش بگذارند.

از طرف دیگر، مجلس چهاردهم لایحه نفتی قوام را تصویب نمی‌کند، شاه قوام را از نخست‌وزیری عزل می‌کند و به طور اتوماتیک وزارت ۷۵ روزه‌ی سه وزیر توده‌یی در کابینه قوام هم به پایان می‌رسد.

روسیه شوروی برای جلب رضایت کامل تهران، در باکو از سران فرقه پذیرایی می‌کند و از غلام یحیا^{۲۸}، رئیس فرقه دموکرات آذربایجان، خواسته می‌شود تا دوباره با حزب توده وحدت نمایند تا رژیم تهران مطمئن شود که دو فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و کردستان منحل گردیده‌اند و دیگر خطری برای رژیم شاه محسوب نمی‌شوند. مچلنگریان می‌نویسد؛ «ناتالیا یگورونا» مورخ روس بر اساس بررسی اسناد منتشره از

۲۸- «سلام‌الله جاوید و شبستری و کاویان و ... و ... و ... هم چنین غلام یحیا عاملین سازمان امنیت روس در آذربایجان بودند.» (نصرت‌الله جهان‌شاهلوی‌افشار: سرگذشت ما و بیگانگان: ۳۶۶) «و در حزب توده کامبخش، رضاروستا، احسان طبری، کیانوری، اردشیر آوانسیان، کامران میزانی، انوشیروان ابراهیمی، مهدی کیهان، حسن قائم‌پناه، احمد قاسمی، مریم فیروز و ... و ... عاملین سازمان امنیت روس بودند و هستند.» (بیشین: ۳۶۷) «روزی با زنده یاد تیمسار عبدالرضا آذر در نشست باخته‌ی حزب، کنار هم نشسته بودیم. من به شوخی گفتم با دید کوتاهی بنگر که در این گردهم‌آیی کوچک حزبی چند تن پادوی سازمان ک.گ.ب. است. شاید پاره‌یی از خواننده‌گان نتوانند باور کنند که از ۳۴ تن عضو حاضر در آن جا ۲۱ تن پادوی آشکار و نهان سازمان امنیت روس بودند، از آن‌هایی که پس از پایان نشست باید کوتاه گزارش آن را به گوش اربابان برسانند.» (بیشین: ۱۵۴) یعنی بیش از ۶۱ درصد جاسوس بوده‌اند.

سوی وزارت امور خارجه‌ی اتحاد شوروی و دایره‌ی خارجی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی معتقد است فکر تأسیس فرقه‌ی دموکرات از سوی شخص استالین و بعد از او حلقه‌ی محدود پولیت بورو (دفتر سیاسی کمیته مرکزی) با شرکت عناصری چون «ویاچسلاو مولوتف»، «لاورنتی بریا»، «گئورگی مالنکوف» و «آناستاس میکویان» بوده است و این که استالین در مورد مسائل مربوط به ایران مستقیماً دخالت می‌کرده است.» (م. چلنگریان: فرزندان سلیمان میرزا جلد یکم: ۵۲)

به گفته‌ی چلنگریان استالین و شرکاء برای پیدا کردن فرد مناسب به سراغ کمونیست‌های آذری زبان دهه ۱۳۰۰، خورشیدی مثل **یوسف افتخاری** رفتند. اما از طرف **یوسف** پاسخ منفی دریافت کردند، پس از آن به پیشه‌وری مراجعه کردند و با گرفتن پاسخ مثبت از طرف او عملیات خود را آغاز کردند.

یوسف افتخاری در این باره می‌گوید: «پیشه‌وری را از قدیم و از دوران زندان می‌شناختم ولی پس از حوادث شهریور بیست دیگر او را ندیدم تا این که آن روز به دفتر روزنامه‌اش در خیابان فردوسی رفتم. به او گفتم آقای پیشه‌وری دنبال من آمدند که در یک نقطه شورش برپا کنیم و من آن شخص را شناختم. اما می‌گفتند بیا که استالین تضمین کرده است. من برای شرکت در سندیکای جهانی عازم پاریس هستم و حتماً دنبال شما و رفقای دیگران که می‌شناسم می‌آیند. دیدی که در گیلان وقتی پشت آدم را خالی می‌کنند، نتیجه‌اش شکست است. ما در جایی می‌توانیم دست به اسلحه ببریم که اقلاً شصت درصد مردم پشت سر ما باشند. پیشه‌وری گفت آقای **افتخاری** یعنی من این قدر ناشی هستم، یعنی این سن و سال را بی‌خود گذرانیده‌ام و این موها بی‌خود سفید کرده‌ام. حالا می‌آیم چنین اشتباهی می‌کنم؟ اتفاقاً پاریس رسیدیم، روزنامه‌ها نوشتند که پیشه‌وری به آذربایجان رفته و تشکیلاتی درست کرده است.» (یوسف افتخاری: خاطرات دوران سپری‌شده: ۸۳)

در سال ۱۳۲۵، قوام در بین نخست وزیران ایران، پس از شهریور ۱۳۲۰، نخستین کسی بود که پا به کلوب حزب توده گذاشت و حتا در آن جا به ایراد سخن‌رانی به نفع

سیاست‌های حزب توده پرداخت. چندی بعد در یک اقدام جنجال‌برانگیز عده‌یی از سران شناخته شده‌ی مرتجعین و راست‌گرایان افراطی از قبیل تیمسار **حسن ارفع**، میرزا **کریم‌خان رشتی**، **جمال امامی**، و **علی دشتی** را بازداشت کرد. این‌ها همه مانورها و حرکات گمراه‌کننده‌یی بود که قوام [کهنه کار و مدافع فنودالیسم] برای جلب نظر رهبران حزب توده انجام داد. (م.چلنگریان: فرزندان سلیمان میرزا جلد یکم: ۴۳)

م.چلنگریان می‌گوید که در «کنفرانس یالتا و نتیجه‌ی مذاکرات قوام با استالین در فروردین ۱۳۲۵ خورشیدی، آغاز پایان حیات فرقه آذربایجان بود. چندی بعد استالین در هشت مه ۱۹۴۶/۲۸ اردی‌بهشت ۱۳۲۵، طی نامه‌یی به پیشه‌وری به صورت تلویحی از او خواست تا مقاومت در برابر دولت قوام را کنار بگذارد. نامه‌ی استالین دارای چهار محور بود: ۱. موقعیت ایران مانند روسیه‌ی ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ نیست که درگیر یک جنگ داخلی باشد و بحران ناشی از جنگ به انقلاب منجر گردد. ۲. در ایران طبقه‌ی کارگر قوی وجود ندارد و روستاییان نیز حرکت جدی از خود نشان نمی‌دهند. بنابراین مبارزه طبقاتی حاد نیست. ۳. نیروهای ارتش سرخ (بنا به مصالح آزادی‌بخش! این کشور در اروپا و یونان) دیگر نمی‌توانند در ایران باقی بمانند. ۴. قوام دارد با جناح انگلوفیل می‌جنگد و اگر از او حمایت نکنیم منزوی شده و جناح نام‌برده پیروز می‌شود. پس کابینه‌ی قوام زمینه‌ی اصلاحات اجتماعی و دموکراتیزه کردن ایران را مهیا می‌کند. در نتیجه فرقه و جمهوری خودمختار باید از قوام و سیاست‌های او پیروی کنند.» (پیشین: ۴۶)

اما جهان‌شاهلو که خود یکی از رهبران فرقه بوده است، همراه با پیشه‌وری هردو شاهد و ناظر ظهور و سقوط فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، زنجان و کردستان بوده‌اند، می‌نویسد: «در این هنگام سرهنگ قلی‌اف به دستور باکو چنین مصلحت دید که آقای محمد بریا را که با دارودسته‌های جاوید و شبستری هواخواه حل مسالمت‌آمیز و دریافت امتیاز نفت برای روس‌ها بود، صدر فرقه‌ی دموکرات آذربایجان بگذارد و آقای پیشه‌وری و آقای پادگان و من را به این عنوان که مخالف حسن نیت آقای قوام‌السلطنه هستیم به باکو تبعید کند. ما اعضای کمیته‌ی مرکزی فرقه دموکرات به ایوان مشرف به خیابان

پهلوی رفتیم و مردم بسیاری در خیابان گرد آمدند. آقای پیشه‌وری با سخنی کوتاه آقای محمد بریا را رهبر فرقه خواند و آقای بریا که از نادانی گمان می‌کرد به جای گاهی بلند رسیده است، داد سخن داد و مردم تبریز و آذربایجان را به آرامش فراخواند و به حسن نیت آقای قوام‌السلطنه و انتخابات آزاد پس از رسیدن ارتش به تبریز، نوید داد.

آقای پیشه‌وری و من از در شمالی ساختمان فرقه بیرون، و با قرار قبلی به سرکنسول‌گری شوروی نزد آقای سرهنگ قلی‌اوف رفتیم. درست به یاد ندارم که آقای پادگان هم در این دیدار نامیوم با ما بود یا نه. در اتاق کوچکی در خاور حیاط آقای قلی‌اف ما را پذیرفت. آقای پیشه‌وری که از روش ناجوان‌مردانه‌ی روس‌ها سخت برآشفته شده بود از آغاز به سرهنگ قلی‌اف پرخاش کرد و گفت؛ شما ما را آوردید میان میدان و اکنون سودتان اقتضاء نمی‌کند ناجوان‌مردانه رها کردید. از ما گذشته است، اما مردمی را که به گفته‌های ما سازمان یافتند و فداکاری کردند همه را زیر تیغ داده‌اید. به من بگویید؛ پاسخ‌گوی این همه نابسامانی‌ها کیست؟

آقای سرهنگ قلی‌اوف که از جسارت آقای پیشه‌وری سخت برآشفته بود و زبانش تپق زد، یک جمله بیش نگفت: «سنی‌گتیرن سنه دیرکت» یعنی: «کسی که ترا آورد به تو می‌گوید برو» و جمله‌ی دیگری هم بدان افزود که ساعت هشت شب امروز رفیق کوزلاف بیرون شهر در سر راه تبریز- جلفا، منتظر شماست. و از جا برخاست و دم در ایستاد. این بدان معنی بود که دیگر آماده‌گی گفت‌گو با ما ندارد و باید برویم. (نصرت‌الله جهان‌شاهلوی‌افشار: سرگذشت ما و بیگانگان: ۳۵۷-۳۵۸) جهان‌شاهلوی ادامه می‌دهد که «تیمسار آذر که می‌دانست چه سرنوشت شومی در پیش است. با سرهنگ قلی‌اوف گفت‌وگو کرد و از او خواست که تکلیف افسران [فرقه] را که همه‌گی برابر آئین ارتش ایران محکوم به اعدام‌اند هرچه زودتر روشن کند. او هم با باکو و میرجعفر باقراف یا استالین گفت‌گو کرد و در آغاز شب به تیمسار آذر پیام داد که می‌توانند همه‌گی با خانواده‌های‌شان به شوروی بروند. از این‌رو تیمسار آذر همه‌ی افسران و خانواده‌های آنان را تا جایی که دسترسی داشت گردآورد و روانه کرد و سپس خود نیز همراه پناهیان، رهسپار شد.

افسرانی که در مراغه و میاندوآب و تکاب در پیکار بودند، نتوانستند خود را به رهاوند، کشته و اعدام شدند.» (پیشین: ۳۷۴)

در حقیقت روسی‌ها بعد از بستن قرارداد با قوام در ۱۵ فروردین ۱۳۲۵، عملاً جنبش آذربایجان را رها می‌کنند. پیشه‌وری که آموزش دیده حزب کمونیست ایران بود و رگه‌هایی از استقلال فکری همراه داشت که همین رفتار هم باعث مرگش توسط باقروف گردید، در نامه‌ی محرمانه به استالین از این که در قرارداد با قوام امتیازی برای آذربایجان خودمختار در توافق‌نامه تهران منظور نشده انتقاد کرد. «به نوشته استالین، پیشه‌وری مدعی بود «در آغاز شما ما را به عرش اعلا برده، سپس به عمق پرت گاه رها ساخته و باعث بی‌آبرویی» ما شدید. استالین با رد این اظهار نظر، به پیشه‌وری و دیگر رهبران فرقه دموکرات آذربایجان توصیه کرد «به نحو عاقلانه‌ی عمل کرده و با استظهار به حمایت معنوی ما خواسته‌هایی را دنبال کنید که اساساً وضعیت موجود آذربایجان را جنبه قانونی ببخشد ...»^{۲۹} (محمدحسین خسروپناه: سازمان افسران حزب توده ایران ۱۳۲۳-۱۳۳۳: ۱۰۱)

به دستور مقامات امنیتی روسیه، پیشه‌وری را با استفاده از یک تصادف ساخته‌گی اتومبیل، می‌کشند. جهان‌شاهلو قبل از خاک‌سپاری جنازه پیشه‌وری را می‌بیند: «من هنگامی که جنازه را بررسی کردم، با یک دید نشانه‌های مسمومیت را دیدم، چون همه‌ی تن ورم کرده بود و تنها دو زخم کوچک، یکی در گوشه‌ی راست صورت و دیگری در گردن نزدیک شانه دیده می‌شد. من از ناآزموده‌گی، بدون دوراندیشی گفتم ژنرال آتاکشی‌اف، این دو زخم کوچک که آدم را نمی‌کشد، چه گونه او با این زخم‌ها مرده است. او نگاهی ژرف و پلیسی و پندآمیز به من افکند و گفت؛ دکتر شما که با او در زندان رضاشاه بوده‌اید و می‌دانید که او سال‌ها در آن‌جا با دشواری زنده‌گی کرد. در این پیشامد قلب بیمارش تاب نیاورد و متأسفانه از دست رفت.» (نصرت‌الله جهان‌شاهلوی‌افشار: سرگذشت ما و بیگانگان: بخش دوم: ۳۷)

۲۹- نامه استالین به جعفر پیشه‌وری، صدر دموکرات آذربایجان، ۸ مه ۱۹۴۶، فصل‌نامه گفت‌گو، شماره ۱۷، ص ۱۲۹.

جهان‌شاهلو می‌نویسد؛ «حزب توده و فرقه دموکرات را حزب کمونیست روس و سازمان امنیت و گماشته‌گان خرد و کلان آن برپا کردند و گام به گام زیر فرمان آن‌ها بود و هست. اختلاف‌ها و دسته‌بندی‌های درون حزب توده و فرقه‌ی دموکرات جز در پاره‌یی موارد کم‌یاب، برای میهن‌پروری این یا آن و یا خودفروشی این گروه یا آن گروه نبود، تنها برای به‌دست گرفتن دستگاه رهبری و نزدیک شدن بیش‌تر به اربابان روس بود و بس.» (پیشین: ۱۱۱) «به دیگران کاری ندارم، اما من در برابر سروش درون خود بسیار شرمندهم. چون تنها این بیست‌واندی خانواده نبود که از حزب بازی و فرقه‌تراشی ما به دست بیگانه‌گان از میان رفت، بل که مسیر زنده‌گی هزاران خانواده‌ی دیگر را نیز دگرگون کرد و چه بسا آن‌ها را به روز سیاه نشاند.» (پیشین: ۱۷۸)

به نوشته تفرشیان، «شوروی‌ها در موقع تخلیه [آذربایجان] سلاح‌ها و تجهیزات، از آن جمله توپ‌هایی را که به ارتش خودمختار آذربایجان داده بودند، پس گرفته با خود بردند. ... در سحرگاه ۱۹ آذر ۱۳۲۵، عملیات ارتش [شاه] آغاز شد و به رغم پیش‌روی واحدهایی از ارتش خودمختار، رهبری فرقه به دستور مسئولین سیاسی شوروی، فرمان ترک مقاومت و عقب‌نشینی را صادر کرد.» (محمدحسین خسروپناه: سازمان افسران حزب توده ایران ۱۳۲۳-۱۳۳۳: ۱۰۳-۱۰۴)

بابک امیرخسروی می‌گوید؛ «بعد از اولین مسافرت شاه به شوروی و بهبود روابط میان دو کشور، دولت شوروی برای نشان دادن حسن نیت خود، می‌خواست جریان ساخته و پرداخته فرقه دموکرات آذربایجان را که تجسم و ابزار سیاست جداکردن آذربایجان ایران بود، به شکلی از صحنه خارج سازد. نقشه این بود که حزب توده و فرقه را متحد کنند، تا نشان دهند که سیاست گذشته را کنار گذاشته‌اند. چشم‌آذر مخالف وحدت فرقه با حزب توده بود، با یک اشاره او را ساقط کردند و غلام یحیا را که نوکر گوش به فرمانی بود، به جای وی برنشانند.» (خاطرات اردشیر آوانسیان: ۲۱۰)

صفرخان در گفت‌وگو با زنده یاد علی‌اشرف درویشیان می‌گوید؛ «دکتر جاوید و پیشه‌وری و یک عده از سران [فرقه] رفته بودند تهران خیلی هم از آن‌ها استقبال کرده

بودند و شعار داده بودند. در تهران مذاکره می‌کنند و قرار بر این می‌شود که یواش یواش فرقه عقب‌نشینی بکند. تقریباً، حتماً" به این‌ها گفته بودند که سازش کنید. یک خودمختاری آبکی داشته باشید. استالین پیغام داده بود که انقلاب فراز و نشیب دارد و حالا نوبت نشیب است برای شما. بله این‌ها می‌روند تهران و قرار می‌گذارند که ارتش یک عده را بفرستد تبریز برای شروع انتخابات و تبریز نماینده بفرستد به مجلس. دکتر جاوید هم که همه کاره فرقه بود او را استاندار آذربایجان کردند از طرف دولت. تقریباً" تسلیم شدند دیگر. بعد اسلحه‌های سنگین را جمع کردند و بردند. بعد از ماه‌ها فهمیدیم... خوب حالا دولت حمله کرده و به زنجان رسیده است. مثلاً" آمده‌اند برای انجام انتخابات. حمله می‌کنند به ستاد فرقه. ... خلاصه ارتش می‌آید سه فرسخی تبریز. چاقوکش‌های تبریز و یک عده گروهبان را با لباس شخصی می‌فرستند تبریز و ارتش همان‌جا می‌ماند. این اوپاش در عرض سه روز ۲۵۰۰۰ نفر آدم می‌کشند. هرکس، هرکس را می‌بیند می‌کشد.» (علی‌اشرف درویشیان: خاطرات صفرخان: ۶۵-۶۶-۶۷)

صفر قهرمانی در پاسخ این پرسش که قبل از این که دست‌گیر شوید در آذربایجان، در فرقه‌ی دموکرات اصلاً" اسم مارکس و سوسیالیسم را نشنیده بودی؟ می‌گوید: «شنیده بودم. از آن‌ها که مثلاً" از شوروی آمده بودند، مهاجرین، از بلشویک‌ها یک چیزهایی شنیده بودم. با ما هم بودند. قبل از جریان فرقه آن‌ها در دهات ما بودند. چیزهایی از انقلاب تعریف می‌کردند ولی آن یک سالی که حکومت دست ما بود، اصلاً" اسمی از این مسائل نبود. عکس‌لنین و دیگران اصلاً" در ادارات‌شان نبود. بعداً" فهمیدیم. تفنگ به دستمان دادند و گفتند بروید پادگان‌ها را خلع سلاح کنید. بعداً" گفتند تفنگ‌تان را بدهید یا فرار کنید یا کشته می‌شوید. نتیجه این شد که بیست و پنج هزار نفر کشته شدند.» (پیشین: ۲۴۴-۲۴۵)

«فرقه‌ی دموکرات آذربایجان ساخته و پرداخته‌ی خارجی، متکی به ارتش سرخ و برای اعمال فشار بر دولت مرکزی برای کسب امتیاز نفت شمال و تهدیدی علیه حاکمیت ملی و تمامیت ارضی ایران بود.» (بابک امیرخسروی: آدینه‌ی شماره ۸۳)

خسرو شاکری می‌نویسد؛ «هیأت حاکمه [قوام] برای پایان دادن به جنبش مردم [۱۳۲۴-۱۳۲۵] هنوز زیرکانه امتیازهایی به مردم می‌داد و به ویژه حزب توده ایران را با پیروزی‌های ظاهری سرمست می‌کرد. کار بدان‌جا کشید که سه وزیر از حزب توده را در کابینه پذیرفت و جنبش آذربایجان را به رسمیت شناخت و یک روز، خود نخست وزیر [قوام] برای بیان دوستی به کلوب حزب توده ایران رفت. از این همه نمایش، حزب توده به اشتباه افتاد و می‌پنداشت که به همین آسانی فردا همه‌ی حکومت ایران را در چنگ خواهد داشت. اما سرمست از این پیروزی‌های ارزان بسیج نیرو را نمی‌دید و به یاد نداشت که باید برای حمله‌ی آینده‌ی هیأت حاکمه قوام نیروی رزمنده داشته باشد.» (خسرو شاکری: کارنامه‌ی مصدق و حزب توده ۱: ص ۱۱۱)

در شماره‌ی ۱۰ شهریور ۱۳۲۵ روزنامه‌ی رهبر، از قول احمد قاسمی از رهبران حزب توده ایران آمده است: «به نظر ما آقای قوام‌السلطنه با کلیه‌ی زمامداران پس از شهریور فرق اساسی دارد. چون او نخواست است سیاست استعماری را تقویت کند؛ بل که با این سیاست شوم مبارزه نموده است، این‌ها است آنچه قوام‌السلطنه را از اکثر رجال ایران ممتاز می‌کند. این‌جا است آنچه آزادی‌خواهان را به سوی قوام‌السلطنه توجه می‌دهد.» (پیشین: ص ۱۱۲)

راه کار و راه‌بردهای بورژوا فرمیستی حزب توده به طبقه‌ی حاکمه ایران این امکان را داد تا وقت‌گشی نماید و در سر فرصت نیروهای خود را گردآورد تا هنگام خروج ارتش شوروی از ایران، حمله به آذربایجان را آغاز کند. فرقه‌ی دموکرات آذربایجان که کپی برابر اصل حزب توده بوده است، به توصیه‌ی رهبرش استالین از ایستاده‌گی در برابر دولت مرکزی قوام خودداری کرد. آذربایجان تسلیم شد و سپس، از کشتار بی‌رحمانه‌ی کارگران و زحمت‌کشان پیکارجو در آذربایجان جوی خون به راه افتاد! تنها در آذربایجان ۴۰ هزار نفر کشته شدند. قوام که در غیاب نبود مجلس چهاردهم، دست به این جنایات زد، در چنین وضعی انتخابات کشور را آغاز کرد و آنچه می‌خواست به مجلس فرمایشی پانزدهم، خود فرستاد. نه از مصدق خبری بود و نه از نماینده‌گان حزب توده‌ی فرمیست. (پیشین: ص ۱۱۲)

به گفته‌ی خسرو شاکری علاوه بر قولی که سلیمان میرزا [سلیمان محسن اسکندری معروف به سلیمان میرزا از خانواده عباس میرزا ولیعهد فتح‌علی‌شاه] مخفیانه به سرهنگ رکن دو ارتش شوروی برای دفاع حزب توده از منافع شوروی داده بود، پس از تصویب‌نامه‌ی اعتراض‌آمیز کمیته‌ی مرکزی حزب توده به شوروی‌ها بر سر مسئله‌ی فرقه دموکرات و تشکیل «حکومت خودمختار آذربایجان» - که باید به اصرار افرادی چون اسکندری، کشاورز به تصویب رسیده بوده باشد و اسکندری شخصا" به مسکو برد و به حزب کمونیست شوروی رساند - سفیر شوروی و دبیر آن سفارت؛ علی‌اف مأمور دستگاه امنیتی شوروی در ایران، دو تن دیگر از اعضای هیئت اجرایی حزب توده، یعنی دکتر بهرامی و نورالدین الموتی، را به سفارت شوروی احضار کردند و اهمیت قضیه‌ی آذربایجان به آنان تفهیم کردند، و از آنان خواسته شد طی نامه‌ی مراتب توافق حزب توده با سیاست شوروی را اعلام کنند. آن دو نیز چنین کردند و از جمله نوشتند که از آن پس از حزب کمونیست شوروی «اطاعت» خواهند کرد. (خسرو شاکری زند: مصاحبه‌ی پیرامون برخی خطوط کلی جنبش چپ ایران)

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

قبل از هر چیز، این جا به طور شفاف گفته باشیم، نقد ما در این جا اعمال و کردار مصدق را چه قبل و چه بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، را در بر نمی‌گیرد. جوانانی که دوست دارند اعمال و کردار مصدق را به شناسند، آن‌ها را رجوع می‌دهم به نقد بسیار مستدل و زیبایی که بهزاد کاظمی از مصدق و یاران او در کتاب بسیار ارزشمند «ملی‌گرایان و افسانه‌ی دموکراسی» ارائه داده است. بنابراین در این قسمت نقد ما فقط متوجه حزب توده و اعمال و کردار اوست که در جهت تامین منافع اقتصادی روسیه بوده است. به قول بهزاد کاظمی در تاریخ معاصر ایران، در هیچ دوره‌ی زمینه‌ی اجتماعی برای یک انقلاب و واژگونی پادشاهی و برپایی یک جمهوری دموکراتیک که بتواند حقوق شهروندی را به معنای غربی آن برای «مردم» فراهم نماید، به اندازه‌ی روزهای پایانی مرداد ماه ۱۳۳۲، آماده و فراهم نبوده است، زیرا شکست کودتای ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، آبروی شاه، آمریکا و انگلیس را برده بود تمام شرایط برای گسترش جنبش ضد امپریالیستی که حزب توده به دروغ آن را تبلیغ و ترویج می‌کرد، فراهم بود. اما باید دانست که در هر شرایط اعتلای انقلابی، کمیت نیروها، تعیین کننده نیست، بل که کیفیت آن‌ها است که راه را به درستی از منظری دیالکتیکی شناسایی می‌کند و رهنمودهای لازم برای حرکت بعدی را صادر می‌کند. اما این گونه فرصت‌ها به ساده‌گی از دست رفته‌اند و به قول احمد شاملو «و ما همچنان / دوره می‌کنیم / شب را و روز را / هنوز را...»

حجم عظیمی از مکتوبات در مورد کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، انتشار یافته است. نویسندگان آن‌ها هریک به فراخور نوع نگاه خود به آن پرداخته‌اند. ما هم جمع‌بندی و دریافت خود از آن‌ها را، در این رابطه، بیان می‌داریم.

همان‌طور که قبلاً نوشتیم، سران حزب توده، بخصوص اعضای کمیته‌ی مرکزی، هیچ‌گاه استقلال فکر و اندیشه و عمل از خود نداشته‌اند؛ کلیه‌ی فرمان‌هایی که جهت اجرا به سران حزب توده، صادر می‌شده است، نه در ارگان‌های رهبری حزب توده در

ایران، بل که در کاخ کرملین و یا سفارت‌خانه‌های روسیه صادر می‌شده است. تمام رفتارهای سرگیجه‌آور سران حزب توده در سال ۱۳۳۲، ناشی از پنهان‌کاری و عدم افشای، وابسته‌گی تمام و کمال سران این حزب به مسکو بوده است. آن‌ها با این رفتارها، در صدد شیره مالیدن بر سر، اعضاء و هواداران صدیق رده پایین حزب خود بوده‌اند.

در حقیقت هدف مسکو از راه‌اندازی حزب توده در ایران این نبوده است که این حزب، روزی برای گرفتن قدرت سیاسی، خیز بر دارد. او چماقی بوده است، که باید بر سر هر کسی که با امیال مسکو مخالفت می‌کرده، وارد می‌آمده است. فقط همین. کودتای ۲۸ مرداد باید در این چارچوب مورد ارزیابی قرار گیرد، نه این که در فلان روز و فلان ساعت، کی چه کرد؟ و کی تلفن کرد؟ و کی چه گفت؟ ارزش تاریخی ندارد.

در سال ۱۳۳۲، حزب توده با سازمان وسیع و منظم و منسجم خود، و سازمان مخفی افسران نظامی که نزدیک به ۶۰۰، تن افسر در آن عضو بودند و نیز یک انبار مخفی اسلحه، کوچک‌ترین اقدامی در برابر کودتاچیان نکرد. از این‌ها مهم‌تر در ماه‌های پس از کودتا که رژیم جدید هنوز ضعیف و متزلزل بود و در عین حال تشکیلات مدنی و نظامی حزب توده کاملاً برقرار سابق بودند، باز هم هیچ اقدامی نکرد. برخلاف نظر برخی که اختلافات درونی حزب توده را عامل عدم مداخله در جریان کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، می‌دانند، علت اصلی عدم مداخله همان‌طور که گفتیم، این بود که رهبران حزب توده هرگونه رفتار و تغییر رفتار حزب خود را در این رابطه به دستور «رفقا» در مسکو تنظیم کرده بودند، البته نه به میل و رضای خود، بل که به میل و رضای مسکو.

حزب توده نظاره‌گر این شد که بسیاری از اعضای نظامی و غیرنظامی آن به زندان افتادند و بر ضد حزب توده «تفترنامه» نوشتند و عده‌ی بسیاری از اعضای صادق و وفادار و رزمنده‌ی آن‌ها مانند «**وارتانه سالاخانیان**» که خبر از نوکر صفتی رهبران حزب توده نداشتند، اعدام شدند. و نیز انبار اسلحه و چاپ‌خانه هم لو رفتند و اعضای کمیته‌ی مرکزی هم به دستور «رفقا»، به کرملین فرار کردند. بنابراین حزب توده حزبی نبود که روی پای خود ایستاده باشد. حزبی نبود که افکار و اندیشه‌ی مستقلی داشته باشد. حزبی

نمود که تبیین اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مستقلی از خودش داشته باشد. حزبی نبود که مستقلاً" برای گرفتن قدرت سیاسی خیز بردارد. این حزب چون در ماجرای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، ابزاری بیش نبود، به آن‌ها دستور داده شده بود که نظاره‌گر اوضاع باشند، فعلاً". اما اگر این حزب مستقل بود و مغزش هم مغز خودش می‌بود می‌توانست به راحتی یک لیوان آب خوردن، مانع از پیروزی کودتا شود. حزب اجازه‌ی هیچ حرکتی نداشت، اما اگر اجازه می‌داشت:

«۱. با وجود کادری آماده، ۲. با مقدار مهماتی که در انبارهای وسیع و به مقدار لازم ذخیره شده بود، ۳. نیروی ضربتی سازمان افسران که بسیاری از کادرها را زیر تعلیمات نظامی چریکی خود قرار داده بود، ۴. با تجهیز کارگران تهران، قطعاً" می‌توانست به راحتی کودتای ضعیف و سردرگم ۲۸ مرداد را بی‌اثر و متلاشی سازد.» (عبدالله برهان: بی‌راهه: ۱۲۷)

خسرو شاکری تحقیقات مبسوط و مستندی در مورد حزب توده و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، که براساس اسناد و مدارک متقن، انجام داده است. او می‌نویسد که «با تکیه به اسناد بریتانیا، آمریکا و فرانسه نشان دادم که علت اساسی کودتا همان منافع اقتصادی غرب از نفت ایران و هم‌چنین این بود که دول بزرگ غربی می‌هراسیدند _ و در گزارش‌های محرمانه به آن معترف بودند _ که امر ملی کردن نفت ایران سرمشقی برای سایر ملل در قاره‌های آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین خواهد شد و البته، به‌رغم کودتا، چنین هم شد.»

«برپایه اسناد محرمانه آن دو دولت [انگلیس و آمریکا] و هم‌چنین پژوهش‌های دانشگاهی ثابت می‌شود که آن دو دولت، از همان روزهای نخست وزیر مصدق خواهان براندازی آن بودند و در درجه نخست از طریق فشارهای مالی و اقتصادی؛ اما به تدریج چون دریافتند که مصدق توانست با موازنه ارزی و موازنه بودجه کشور وضعیت اقتصادی را روز به روز بهتر کند و لذا، سقوط او از طریق انهدام اقتصادی کشور میسر نبود، برنامه کودتا را ریختند. بنابراین تصمیم به امر کودتا بر دو اساس بود: نخست منافع

غرب در منابع زیرزمینی ایران و سرزمین‌های مشابه و ناتوانی فشارهای اقتصادی که مصدق موفق شد ترمیم کند.» (گفت‌وگوی فرید مرجایی، روزنامه «بهار» با خسرو شاکری زند)

«در یک کلام، آمریکا و بریتانیا می‌گفتند: یا مصدق شرایط ما را بپذیرد، یعنی ملی کردن نفت را بی‌اعتبار سازد، یا ما او را ساقط خواهیم کرد.» (خسرو شاکری زند: نقدی بر پاره‌یی از نظرات پیرامون نقش حزب توده در روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲)

مطالعه‌ی آرشیو آمریکا مربوط به ایران نشان می‌دهد که هراس آمریکا درست از این بود که دیگر کشورها در ملی کردن منابع طبیعی خود به ایران تأسی جویند. مصدق خود گفته است که:

«از آن‌چه گذشت خوب معلوم شد که عزل من برای ترس از کمونیسم نبود، و ترس از کمونیسم بهانه‌یی برای عزل من و چپاول مال ملت بوده است، که چنین قراردادی [امینی-پیچ، ۱۹۵۴] تصویب شود و معادن نفت کماکان در ید شرکت‌های خارجی در آید تا هرچه می‌خواهند ببرند و هر حسابی می‌خواهند درست کنند...» (محمد مصدق، خاطرات و تألمات: ۱۳۵۸: ۲۰۵)

این در حالی است که سران بی‌شرم حزب توده در جدیدترین کنگره‌شان بدون این‌که وارد مبحث کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شوند، می‌گویند: «امروز [۱۳۹۱] پس از گذشت نزدیک به شش دهه و در پی گشوده شدن و انتشار سندهای محرمانه سازمان‌دهنده‌گان این کودتا، روشن شده است که یکی از هدف‌های عمده کودتای ۲۸ مرداد، سرکوب خونین حزب توده ایران بود.» (ششمین کنگره حزب توده ایران: بهمن ۱۳۹۱: ص ۲۰)

شاکری می‌افزاید که جاسوسان و سفارت آمریکا با جعل خبر مبنی بر هم‌کاری حزب توده با مصدق و سر دادن شعارهای توده‌یی‌ها در ۳۰ تیر ۱۳۳۱، به منظور جا انداختن اقدام کودتایی خود در پیش رئیس جمهور وقت آمریکا، نشر می‌دادند در حالی که «گفتنی است که حتا پس از سی‌ام تیر ۱۳۳۱، حزب توده در روزنامه‌های علنی‌اش چون «بسوی آینده» و «نوید آینده» هم‌چنان به مصدق می‌تاخت:

«مصدق بیش از پیش در ورطه‌ی دشمنی با مردم ایران غرق می‌شود. مردم ضد استعمار [ایران] طومار قوانین ارتجاعی مصدق را در هم خواهند پیچید و مزدوران

امپریالیسم را که به دستور او بر منصب قدرت نشسته‌اند به زیر خواهد کشید.» (خسرو شاکری زند: پشت پرده‌های سی‌ام تیر: شرق، ۳۱ تیر ۱۳۸۶)

زیرا که نگاهی به مطبوعات شوروی در زمان ملی شدن صنعت نفت^{۳۰} ایران توسط مصدق، نشان می‌دهد که رهبران آن کشور مصدق را نماینده فئودال‌ها و سرمایه‌داران به شمار می‌آوردند و او را سازش‌کار می‌دانستند. که حزب توده هم دقیقاً به پیروی از مسکو همین خط را دنبال می‌کرد. به گفته‌ی شاکری تنها در ماه‌های آخر او بود که سیاست شوروی در جهت مثبت حرکت آغازید. (خسرو شاکری: کارنامه‌ی مصدق و حزب توده: ۴۰۷:۱)

نشریه چلنگر وابسته به حزب توده در ۲۹ اردیبهشت ۱۳۳۱، شعری از محمدعلی افراشته شاعر توده‌یی انتشار داد که در این اشعار طنزآلود و توهین‌آمیز، در مورد فروش اوراق قرضه‌یی [دویست میلیون تومان] که مصدق از مردم خواسته بود که به کمک دولت منتخب خود بیایند، حزب توده این‌گونه واکنش نشان داد:

پیشوا چشم عقل را واکن	مملکت را کمی تماشا کن
قرضه از بهر ملت آوردی	راستی هم چه معجزی کردی
بیش از این خلق را به حيله مدوش	پیت بردار و نفت را بفروش
و آن که دارد نمی‌دهد آسان	چون به دولت ندارد اطمینان ...

۳۰ - «اینک به پرسیم آیا سیاست موازنه‌ی مثبت حزب توده به سود امپریالیسم بود یا سیاست موازنه‌ی منفی مصدق؟ آشکار است، سیاست موازنه‌ی مثبت در پایان به این نتیجه رسید که نفت جنوب از آن انگلیسی‌ها باشد و امتیازهای تازه‌یی هم به انگلیس و آمریکا داده شود، یعنی زنجیر نیرومندتر شود. اما درباره‌ی دادن امتیاز به شوروی حزب توده می‌پنداشت که چون دولت شوروی ضد استعماری است، امتیاز دادن به آن هم ضد استعماری خواهد بود. اما خطا در همین جا است. زیرا با امتیاز دادن به یک دولت ضد استعمار، امتیاز ضد استعماری نمی‌شود؛ بل که دولت ضد استعمار به سبب گرفتن امتیاز، سرشت ضد استعماری خود را از دست می‌دهد. سیاست موازنه‌ی منفی مصدق چون مخالف دادن امتیاز نفت به نیروهای خارجی بود، سیاستی ضد امپریالیستی محسوب می‌شد.» (خسرو شاکری: کارنامه‌ی مصدق و حزب توده ۱: ص ۵۴)

بنده‌ی خاصِ ینگه دنیایی	خصم سرسخت ملت مایی
چرا هر جا که یک جاسوس باشد	به خان پیشوا مانوس باشد
رئیس دولت این کشور ماست	و یا، آفتابه‌دار ینگه دنیاست
برو ای پیشوا اطوار کم کن	بساط خود را در آمریکا علم کن
تو پیشوا نیستی جانم، بلایی	تو میکروب سلی، مالاریایی
تو می خواهی دو دستی نفت ما را	به آمریکا دهی، ای بی بخارا؟

بنابراین یک بار دیگر مسلم شد که **این اقتصاد است که راهنمای سیاست**

است و نه بر عکس. آیا سران حزب توده سیاست خود را در مخالفت با مصدق مستقلاً اتخاذ کردند یا این که مسکو آن‌ها را سیاست می کرد؟ کم تر کسی است که در باره‌ی شق دوم تردید نماید. پرسش دیگر این است که چرا مسکو تا ماه ژوئن ۱۹۵۳ سیاست خصمانه خود را نسبت به جنبش «ملی» ایران دنبال کرد و حزب توده را به کارشکنی بر ضد آن وا می داشت؟^{۳۱} پاسخ این است که استالین، چند ماه پیش از مرگش در ۵ مارس ۱۹۵۳، توسط خود وی در کنگره‌ی نوزدهم حزب کمونیست شوروی اعلام شد: بنابر گفته‌ی یک عضو کمیته‌ی مرکزی حزب توده که در آن کنگره شرکت داشت، نطق استالین در آن گردهمایی، که طی آن وی «بورژوازی ملی» را به دور افکندن «پرچم استقلال و دموکراسی» متهم ساخت، «باز بهانه‌ای به دست برخی از اعضای رهبری حزب توده داد تا سیاست غلط خود را در قبال مسئله‌ی نفت و بخصوص دولت مصدق، توجیه کنند، که تلاش [ی] بی حاصل بود.» (فروتن: خاطرات، مجلد یکم: ۲۲۰) این چنین است که حزب توده از سال ۱۳۲۲ به بعد تحت کنترل عملی عبدالصمد کامبخش به گفته‌ی خسرو شاکری، مهره‌ی اصلی شوروی‌ها در حزب توده، یکی از هم کاران دستگاه اطلاعاتی شوروی، و پس از او نورالدین کیانوری، برادرزن وی، قرار داشت. بدین سان،

۳۱ - گفتمنی است که مورخان شوروی (چون ایوانف، صالح علی‌اف، آگایف، و ...) پس از برکناری خروشچف همواره همان مواضعی را راجع به مصدق اختیار کردند که دولت شوروی در زمان استالین دنبال می کرد. در این باره بنگرید به: دفتر ششم کارنامه‌ی مصدق ...، در دست انتشار.

کم‌تر تردیدی می‌تواند وجود داشته باشد که، در حالی که مخالفت حزب توده با مصدق اصولاً از جانب دسته‌ی قفقازی گِرد استالین تعیین می‌شد، تغییر در سیاست آن کشور در اواخر ماه ژوئن ۱۹۵۳ نتیجه‌ی برکناری آنان توسط خروشچف بود.

خسرو شاکری می‌نویسد، آیا اکنون می‌توان برای این ادعای آبراهامیان دایر بر اینکه «رهبران حزب توده به مصدق پیشنهاد کمک کردند و او رد کرد» کوچک‌ترین اعتباری قائل شد؟ هیچ‌یک از ادعاهای آبراهامیان در این زمینه شایسته یک مورخ نیست. اگر او در سال ۱۹۸۰ از این اسناد خبری نداشت، بعد از ۱۹۹۳ می‌توانست و باید هم، به اسناد آذرنور درباره‌ی مواضع و کاهلی حزب توده در ۲۸ مرداد، که به راحتی در دسترس هستند، رجوع می‌کرد. عدم علاقه به گفتن واقعیت‌ها درباره‌ی حزب توده و بد نام کردن مصدق، هم‌چون در گذشته، آشکار است. او به روشنی خود را در همان موضع مورخان شوروی قرار می‌دهد.^{۳۲}

۳۲ - خسرو شاکری: یک تحریف بزرگ غیراخلاقی آبراهامیان در مقاله اخیرش تکرار گفته‌ی غیراخلاقی مازیار بهروز است که به حسام لنکرانی (یکی از چهار تن از اعضای حزب توده که توسط رهبر نظامی آن حزب به قتل رسیدند) در کنار سرهنگ فرزنگان و برادران بوسکو، به حسام لنکرانی برجسب «عامل محلی» سیا در کودتای ۲۸ مرداد می‌زند (آبراهامیان آن‌قدر «مطلع» است که از حسام لنکرانی به نام «احسام» (Ehsam) لنکرانی یاد می‌کند، حتا در کتاب اخیرش!). چنان‌که پیش از این هم نشان داده‌ام، این اتهام مهملی است که از جانب رئیس محلی بخش سیا به نام اونی به یک کادر بالای حزب توده وارد شد، که بنابر دستور اعضای کمیته‌ی مرکزی در تهران یک سال پیش از کودتا توسط خسرو روزه به قتل رسیده بود. آبراهامیان توجیحات روزه را پیرامون قتل لنکرانی تکرار می‌کند و می‌گوید که او به «مشکل اعتیاد» دچار آمده بود. او لنکرانی را یک «آژان پرووکاتور تمام‌عیار» می‌نامد که به «خانه‌ی یک روحانی سرشناس بمب انداخت و به منازل دیگر [روحانیون] به نام حزب توده اعلامیه می‌فرستاد و طی آن‌ها طلوع بامداد قریب‌الوقوع جمهوری "لاخدای" روشنی را بشارت می‌داد». این اقدام «برخی، از جمله» رهبران آینده‌ی جمهوری اسلامی، را به هراس می‌انداخت. نکته‌ی مهم این جاست که

به قول خسرو شاکری تنها کمک حزب توده به مصدق، آن هم بعد از کودتا، این بوده است که به مصدق پیام داده می‌شود که آیا مایلید شما را فراری بدهیم؟ مصدق پاسخ می‌دهد: من با فرار به سه دلیل عمده موافقت ندارم، او سپس سه دلیل برمی‌شمرد:

۱. «من به حزب توده اعتماد ندارم، زیرا در تمام مبارزات من، علاوه بر این که از من پشتیبانی نکرد، ضرباتی هم بر مبارزات وطن پرستانه‌ی من و طرف دارانم [وارد] آورده‌اند، به شرح زیر: الف) در مبارزه‌ی من علیه شرکت نفت انگلیس و ملی کردن آن. ب) در اعلام قرضه‌ی ملی، که تمام مردم از آن استقبال کردند، حزب توده کوچک‌ترین کمکی نکرد، و اعضای آن هم پشتیبانی نکردند. ج) در بین ۲۵ تا ۲۸ مرداد، که کودتا در نطفه خفه شد و شکست خورد، علاوه بر این که نیروهای خود را برای مقابله با کودتاچیان تجهیز نکردند و برای مذاکره و مشورت آماده‌گی خود را اعلام نکردند، اعضای سازمان جوانان حزب توده در خیابان‌های لاله‌زار و اسلامبول شعار «مرگ بر مصدق» می‌دادند.

برخلاف اخلاق حرفه‌ی (deontology) آبراهامیان کسی را که به ناحق یک سال پیش از ۲۸ مرداد به اتفاق آراء اعضای کمیته‌ی مرکزی تهران به قتل رسیده بود به این متهم می‌کند که در جریان کودتای ۲۸ مرداد در کنار برادران رشیدیان به خدمت به ارتجاع و اینتلیجنس سرویس و خیانت به نهضت ملی مشغول بود، و می‌افزاید همین که همکاری وی با اینتلیجنس سرویس آشکار شد به قتل رسید! آبراهامیان اتهام هم‌کاری لنگرانی با سیا را در کتاب اخیراش تکرار نمی‌کند. این که وی در مقاله‌ی ۲۰۰۱ خود، لنگرانی را به «اعتیاد» متهم می‌کند نشان می‌دهد که او با منابع حزب توده آشناست که هیچ‌کدام لنگرانی را به جاسوسی متهم نمی‌کنند، آن هم یک سال پس از قتل‌اش! شگفت‌انگیز است که یک مورخ دانشگاهی، که حتا نمی‌تواند، ظرف ۱۳ سال، اسم کوچک لنگرانی را به درستی بنویسد، بدون ذکر کوچک‌ترین منبعی، چنین اتهام بزرگی را وارد می‌آورد. — یک بار چون جاسوس سیا و دیگر بار هم چون کار اینتلیجنس سرویس. شگفت‌انگیزتر این است که هیچ‌یک از خواننده‌گان حرفه‌ی مقاله و کتاب آبراهامیان این تحریف خشن را نه به وی و نه به ناشر وی تذکر نداده‌اند. بی‌قیدی در تاریخ ایران تا چه حد؟

۲. «من می‌خواهم به محکمه بروم و ۸۰۰ صفحه لایحه و دفاعیه خود را، که بر علیه شاه و خانواده ستم‌گر و جنایت‌کار او نوشته‌ام، به مردم ایران و جهان بنمایانم و کلیه سازش‌ها و ساخت و پاخت‌های آنان را برملا کنم.»

۳. «این‌که پس از فرار من از زندان و ضربه‌زدن به دولت زاهدی (که معلوم نیست با موفقیت انجام شود) [ک.م. حزب توده] با من چه خواهند کرد و مرا مانند یک زندانی در خانه‌یی، هرچند راحت، مخفی خواهند کرد، که در آن خانه با هر صدای کوچکی و یا درزدن‌هایی (مأمور آب، برق، سپور، و غیره) من باید از ترس مثل بید به لرزه درآیم، در صورتی که در این‌جا با خیال راحت تحت نظر پاسداران و شما افسران حفاظت می‌شوم و کوچک‌ترین ناراحتی ندارم.» (خطرات سرگرد مهدی همایونی: خسروپناه: ۲۶۳-۲۶۴) سرنوشت غم‌انگیز فاطمی در پناه‌گاه حزب توده به خوبی صحت این نکته را روشن می‌کند.

باید تأکید ورزید که ادعاهای کیانوری و کسانی (چون جوانشیر) که از خط او پیروی کرده‌اند، دایر بر این‌که سازمان نظامی حزب توده به راستی نیرومند نبود، از بن نادرست‌اند.

آذرنور اظهار می‌دارد که سروان علی‌اشرف شجاعیان، (محکوم به حبس ابد با کار) یکی از افسرانی که از خانه‌ی مصدق دفاع کرد، تنها یکی از ۷۰ درصد فرماندهان تانک‌های شرم‌ن در تهران بود که عضو سازمان افسری حزب توده بودند. او، علاوه بر جراحات‌هایی که برداشته بود، با سلطنت‌طلبان جنگید. او بدون فرمانی از سوی حزب در این نبرد ایستاده‌گی کرد. یک عضو دیگر سازمان افسری که در مقام فرمانده تانک به عنوان عضو نیروهای سلطنت‌طلب به خانه‌ی مصدق حمله کرد ستوان مرتضی ایروانی بود. آذرنور مطمئن است که اگر به او دستور داده بودند، او سلطنت‌طلبان را نشانه می‌گرفت.

آذرنور با اطمینان اظهار می‌دارد که همه‌ی افسران حزب توده در انتظار دستور از بالا بودند - دستوری که هرگز نرسید. ۲۹ تن از این افسران در نیروی هوایی بودند، ۷ تن فرمانده توپخانه، ۱۷ تن افسر پیاده، ۲۵ تن مهندس ارتش و ۲۳ تن افسر ژاندارمری. افزون بر اینها، از ۴۷ تن افسر حزب توده در شهربانی ۲۴ تن در پست‌های کلاتری‌های تهران

بودند. این‌ها نیروهای قابل اغماضی نبودند و اقدام آنان می‌توانست از کودتای دوم پیش‌گیری کند. بدین‌سان، آذرنور ادعای کیانوری را رد می‌کند که قدرت سازمان نظامی حزب توده افسانه‌ی بیش نبود. (آذرنور: مصاحبه‌ی اختصاصی: ۴۴)

وی می‌افزاید که تعداد افسران توده‌ی از پنج افسر عراقی، ۱۲ افسر مصری، و ۲۲ افسر لیبیایی که آن سه سلسله‌ی سلطنتی را برانداختند، به مراتب بیش‌تر بود. بایستی افزود که جنبش ضدامپریالیستی ایران از توشه‌ی چند سال مبارزاتی نیز برخوردار بود که اعراب فاقد آن بودند.

حزب توده افسرانی داشت که در پست‌های مهمی قرار داشتند و می‌توانستند مانع از کودتا شوند. سه افسر توده‌ی - ستوان ژاندارمری عبدالله مهاجرانی، (محکوم به پانزده سال حبس) ستوان صادق قائم‌مقامی، (محکوم به پانزده سال حبس) و سروان حسین کلایی^{۳۳} - محافظان سر‌تپ زاهدی، رهبر عملیات کودتا بودند. سرهنگ کاظم جاوید^{۳۴} عضو سازمان افسری، آژودان شخصی شاه بود. او نیز می‌توانست شاه را پیش یا پس از سفر ۲۵ مرداداش به قتل برساند. این افسران می‌توانستند در یکی از مراحل، دست‌کم، در صفوف کودتاچیان اغتشاشی جدي ایجاد کنند. علاوه بر این، معاون سرهنگ بختیار، رئیس بعدی ساواک که در آن زمان فرمانده هنگ کرمانشاه بود و گفته می‌شد که به سوی تهران حرکت کرده بود که، در صورت مقاومت با کودتا، از کودتاچیان حمایت

۳۳ - از منصور همای پاریس و یوسف حمزه‌لو (اسکلهم)، هردو از اعضای سازمان افسری حزب توده که سال‌های زیادی را در تبعید اروپای شرقی گذراندند، از جهت ارائه این اطلاعات ممنونم. کلایی جزو دسته‌ی نخستین افسرانی بود که به سال ۱۳۳۳ تیرباران شدند.

۳۴ - محکوم به حبس ابد با کار. یک زندانی سیاسی توده‌ای که با برخی از افسران توده‌ای هم‌بند بود می‌افزاید که سرگرد صمد خیرخواه محکوم به اعدام و بعد مشمول یک درجه تخفیف آجودان شخصی شاه و در روز کودتا همراه او در رامسر بود و می‌توانست با یک گلوله سربی او را بکشد و نگذارد که او به خارج بگریزد. (ن.ک. به: ا.ا.ا. سراپی، سال‌های پشت سر. از قزل‌قلعه تا زندان قصر، کلن، ۱۳۸۴، صص ۲۰۵-۲۰۶.)

کند، سرگرد عبدالعزیز رستمی گوران بود. (محکوم به حبس ابد با کار). او نیز می‌توانست با دستور از طرف حزب، بختیار را در راه عزیمت به سوی تهران از میان بردارد. باید افزود که، بنابر متنی که سرگرد امیر شفافبخش از سازمان افسری در اختیار امیر خسروی گذاشت، در شب کودتا سرهنگ مبشری گفته بود که از چند ماه پیش از این، هیأت اجرائیه‌ی کمیته‌ی مرکزی حزب از برنامه رویارویی چشم پوشیده است.»

بنابر داده‌های بالا، سازمان افسری با داشتن چندین افسر در کنار شاه و زاهدی و دیگر کودتاچیان می‌توانست با دست‌گیری یا حتا ترور آنان ورق را برگرداند و مانع از پیشرفت کودتا شود. البته، به نظر این نویسنده، با توجه با وضعی که بر ک.م. حزب کمونیست شوروی پس از کودتای خروشچف علیه بریا (*Beriya*) حاکم بود، سران جدید شوروی نه هنوز سیاست روشنی در مقابله با آمریکا داشتند و نه وسایل تشکیلاتی لازم را، که هنوز در دست عمال بریا بود در اختیار داشتند که به رهبران حزب توده خط مشی لازم را برای اقدام علیه کودتا را بدهند.

خسرو شاکری بیان می‌دارد که بسیار پرسیده‌اند که چرا دکتر مصدق خود مردم را همانند سی‌ام تیر به میدان مبارزه برای مقابله با کودتا فرا نخواند؟ قیام سی تیر ۱۳۳۱، که در حمایت از مصدق، و به دعوت تشکیلات‌های سیاسی مدافع محمدمصدق مانند جبهه ملی شکل گرفت. زیرا در ۲۵ تیر ۱۳۳۱، مصدق از سمت نخست‌وزیری به خاطر اختلاف نظر با شاه بر سر تعیین پست وزارت جنگ، استعفا داد، صورت گرفت. شاه می‌خواست پست وزارت جنگ منتخب خودش باشد. مصدق پس از استعفا شخصا مردم را به تظاهرات فرا نخواند، بل که این خود مردم بودند که در تهران و شهرستان‌ها با پخش خبر استعفای او دست به تظاهرات زدند و سپس نماینده‌گان جبهه‌ی ملی در مجلس طی اعلامیه‌ی روز سی‌ام تیر را روز اعتصاب عمومی اعلام کردند و سپس ملا کاشانی نیز این دعوت را تأیید کرد. **مصدق چون مردی لگالیست (قانون‌گرا) و پاسیفیست و هوادار مبارزه‌ی مسالمت‌جویانه** با هرگونه اقدامی که موجب قتل مردم به دست ارتجاع می‌شد مخالف بود. از همین رو نیز، در **خاطرات و تألمات** اش متذکر می‌شود

که استعفای او، که به کشتن چند صد نفر از مردم در سی‌ام تیر منجر شد، اشتباه بود. بنابراین، تفکر و منش سیاسی مصدق، نمی‌توانست تن به اقدامی دهد که، با توجه به خطر پیاده کردن نیروی نظامی توسط بریتانیا در خوزستان و حمایت از «نخست وزیر قانونی» شاه سرلشکر زاهدی (که مطابق خبر ارگان مخفی حزب توده، تحت نظر کیانوری، به خوزستان رفته بود)، (کیانوری، خاطرات، ص ۲۹۴). از یک سو، و ورود نیروهای شوروی به ایران به بهانه‌ی قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی، از دیگر سوی، موجب جنگ داخلی شود که می‌توانست به تجزیه‌ی ایران بی‌انجامد.»

به گفته شاکری «مصدق شخصا» اهل ایجاد حزب و تشکل مردم نبود. او عقیده داشت که این کار احزاب سیاسی بود که می‌بایستی در یک جبهه‌ی ملی گرد می‌آمدند. مصدق این نظر را حتا پس از ۲۸ مرداد نیز به کنگره‌ی جبهه‌ی ملی ایران و به سازمان‌های جبهه‌ی ملی ایران در اروپا نیز نوشت. اما احزاب متشکل در جبهه‌ی ملی تشکیلات محدودی داشتند. حتا حزب توده در دو دوره‌ی حساس، سی‌ام تیر و ۲۸ مرداد نشان داد که توانایی بهره‌برداری از نیروی صوری خود را نداشت. نیروهای مدافع منافع ایران می‌بایستی تشکیلاتی وسیع پدید می‌آوردند و بدان وسیله در برابر خطر کودتا می‌ایستادند. این اشکال اساسی مصدق در مبارزه‌ی سیاسی بود.»

حزب توده که از ۲۵ تا ۲۷ مرداد طی تظاهرات خود با دروغ و ریاکاری ذاتی‌اش شعار «جمهوری دموکراتیک» را می‌داد که تحریک کننده‌ی ارتشیان شاه‌پرست بود، در بزن‌گاه دست روی دست گذاشت. پرویز بابایی از قول یکی از هم‌حزبی‌های خود به نام لولاچی، که به هنگام تظاهرات تحریک‌آمیز حزب توده در ۲۷ مرداد ۱۳۳۲، دست‌گیر شده بود، می‌گوید:

«ما را در عصر ۲۷ مرداد دست‌گیر کردند (دستور داده بودند که تمام توده‌یی‌ها را که تظاهر می‌کردند بگیرند). مصدق هم دستور داده بود که روز چهارشنبه کسی از طرف‌داران من در خیابان‌ها نباشد. حزب [توده] هم دستور داده بود که کسی از اعضای حزب توده به خیابان‌ها نیاید. این حرف‌ها مسلم است.» بابایی می‌افزاید:

«عصر ۲۷ مرداد حدود ۶۰۰ الی ۷۰۰ [تن] از توده‌ی‌ها را، که تظاهرات می‌کردند، ... [گرفتند]. این رفیق ما تعریف می‌کرد: «در راه آهن ما را دست‌گیر کردند، و در اتاقی زندانی بودیم. رئیس کلانتری سروان دُرْمِشیان آمد.» سروان درمیشیان پرسید آیا در میان دست‌گیرشده‌گان کسی عضو حزب توده بود؟ وی سپس گفت: «من یک پیغام دارم برای حزب توده. دوست من بلند می‌شود و می‌گوید: «من توده‌یی هستم.» سروان دُرْمِشیان می‌گوید: «برو به این رهبران فلان فلان شده‌ی حزب توده بگو دارند تدارک می‌چینند. تمام چاقوکش‌ها را تجهیز کرده‌اند بروید اطلاع بدهید.» بعداً معلوم شد که [دُرْمِشیان] عضو سازمان افسری بوده، ولی ارتباطش قطع شده بود. ...»^{۳۵}

بنابراین به قول خسرو شاکری حزب توده، دستور در هر امری، از جمله در قضیه‌ی آذربایجان _ به رغم مخالفت اولیه‌اش _ مطیع دستور رفقای شوروی بود، نمی‌توانست، هنگامی که رهبری کرملین در سردرگمی سیاست خارجی قرار داشت، در مقابله با کودتا بدون توافق شوروی اقدامی کند.

دست آخر، نمی‌توان از نقش عمال سیا ویا اینتلیجنس سرویس در رده‌های بالای حزب توده غافل ماند، اما تعیین هویت چنین عناصری و خراب‌کاری آنان به ویژه طی آن دو سال و اندی کاری است که پژوهش بیش‌تری می‌طلبد. (خسرو شاکری: ۲۹؛ مرداد ۱۳۹۲؛ پژواک ایران)

۳۵ - بنگرید به: «مصدق، نفت، کودتا»، مصاحبه‌ی علی رضا ثقفی با پرویز بابایی، نقد نو، بهمن ۱۳۸۴، صص ۳-۲۲. سروان درمیشیان پس از دستگیری به حبس ابد محکوم شد.

خاطره نویسان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

در این قسمت، بخش‌هایی از خاطرات کسانی که در مورد کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، مطالبی نگاشته‌اند، برگزیده‌ایم که دانستن آن‌ها برای تقویت حافظه تاریخی تمام طبقات اجتماعی ایران، لازم و ضروری است. زیرا کمک فراوانی مخصوصاً به جوانان امروز ایران، در جهت شناخت بهتر سران حزب توده، به دست می‌دهد. حمید شوکت در این رابطه می‌نویسد: «حفاظت خانه مصدق آن زمان بر عهده سرهنگ ممتاز بود. معاون ممتاز هم ستوان زنجانی عضو حزب توده بود که جزو افسران پادگان هنگ بود و ۳۰ تانک در اختیار داشت. با این حال چون دستور مشخصی از سوی حزب نداشت اقدامی نکرد.» (حمید شوکت: تگاهی از درون به جنبش چپ ایران گفتگو با مهدی خانبابا تهرانی: ص ۳۱)

«کودتا آن قدر قلابی و نیم‌بند شروع شد که اگر یک نیروی قاطع، یک سازمان رزمنده وجود می‌داشت و علیه کودتا بر می‌خواست، می‌توانست آن را خنثا کند. باید گفت تنها جریان جدی و وسیع حزب توده بود که نه تنها دست از پا خطا نکرد، بل که نیروهایش را هم حبس کرد و با آن تشکل وسیع، منجمله تشکل سازمان افسری کوچک‌ترین عکس‌العملی نشان نداد. بعدها در همین زمینه یکی از افسرهای توده‌یی در زندان زرهی حرف خوبی به من زد. او گفت: «آقا اصلاً» احتیاجی نداشت که دست بزرگی بلند کنیم. شش صد هفت صد افسر بودیم و همه اسلحه کمری داشتیم. اگر با ما قرار حزبی می‌گذاشتند که همان ساعت ۳ بعداز ظهر، وقتی او باش توی خیابان‌ها راه افتادند سر اسلحه‌مان را از اتاق خواب‌مان بیرون می‌گذاشتیم و شلیک می‌کردیم، متواری می‌شدند.» این در واقع بیان سمبولیک قدرت ناچیز ارتجاع در پیش‌برد کودتا و توان وسیع حزب در خنثا

کردن آن بود که عملاً^{۳۶} بی مصرف ماند. ... واقعیت این بود که حزب توده جاده مبارزه متحد نیروهای سیاسی را کور کرده بود. حزب توده‌یی که نفوذ اجتماعی وسیعی داشت، در اثر بیش از یک سال و نیم تبلیغ در مخالفت با مصدق، سم خود را در جامعه پاشیده بود.» (پیشین: ص ۳۲)

«می‌خواهم بگویم رهبری حزب توده [بعد از کودتا] نه تنها کاری نکرد، بل که تاکتیک حساب شده‌یی را پیش برد و حزب توده را آگاهانه تعطیل کرد. آن‌ها حزب را میچل و متمر کردند و دنبال نخود سیاه فرستادند تا زمان بگذرد و کودتا مسلط شود.» (پیشین: ص ۳۷)

«حزب توده مستاصل و مستعمل بعد از کودتا حتا قادر نبود که حفاظت از کادرها و اعضای پایین حزب را در دستور کار خود قرار دهد. به طوری که امان‌الله قریشی دبیر ایالتی کمیته ایالتی شهرستان تهران طی نامه‌یی به رهبری حزب توده نوشته بود: «یار شاطر نیستید، بار خاطر نباشد.» (پیشین: ص ۳۸)

حزب توده که در آن مقطع نسبت به بقیه‌ی سازمان‌های سیاسی، بسیار قدرت‌مند بود، و با داشتن بیش از ۶۰۰، افسر نظامی در رده‌های بالای حاکمیتی که می‌توانست به ساده‌گی یک لیوان آب خوردن، کار حاکمیت شاهنشاهی را برای همیشه بسازند، اما چون ارباب سران حلقه به گوش حزب توده خواستار این کار نبود، آن‌ها هم نظاره‌گر اوضاع شدند و اعضای رده پایین حزب توده و جامعه را قربانی ارباب کردند و خود فرار را بر قرار ترجیح دادند. خان‌بابا تهرانی تعریف می‌کند که برای اولین بار که دستگیر شده

^{۳۶} - هزینه و مخارج نارنجک‌سازی قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، برای سران حزب توده ۸۰ هزار تومان آن زمان خرج برداشته بود و زمانی که انبار اسلحه، هیچ‌گاه در مقابله با رژیم شاه مورد استفاده قرار نگرفت، و لو رفت. «ده»، پانزده و به روایتی ۵۰ هزار نارنجک سالم و دست‌نخورده به دست مقامات فرمانداری نظامی افتاد، شایع بود که وقتی خبر به شاه رسید، پس از وحشت اولیه، گفته بود: «پس این مادرجنده‌ها منتظر چه بوده‌اند؟ با این نارنجک‌ها می‌توانستند تهران را زیر و رو کنند!» (بابک امیرخسروی: نظر از درون به نقش حزب توده ایران: ص ۷۷)

است و سروانی به نام بهمنش او را محاکمه کرده که از اعضای حزب توده بوده است که در زندان [یار دوم] هم‌دیگر را ملاقات می‌کنند. تشکیلاتی که روی پای خود نباشد این‌گونه جامعه‌ی را برای سیر قهقرایی آماده می‌سازد.

صمد زرنندی مسئول چاپ‌خانه مخفی روزنامه مردم، هنگام لو رفتن آن دست‌گیر می‌شود و مشخصات ۱۵۰ نفر از کادرهای حرفه‌ی حزب توده را لو داده و با نشستن در اتومبیل سرهنگ زیبایی همراه با مامورین امنیتی به شکار اعضای حزب توده می‌پرداخته است. او مدت ۲۰ روز هم در خانه سرهنگ زیبایی [بازجوی رکن دو ارتش] زنده‌گی می‌کند. اما [احتمالاً ساخته‌گی] او فرار می‌کند و خود را به بقایای حزب توده می‌رساند و «اعتراف می‌کند که در بازجویی ضعف نشان داده و با لو دادن بسیاری از کادرهای حزبی به حزب توده خیانت کرده است. می‌گوید آماده است تا حزب درباره او تصمیم بگیرد. ... یک سال پس از کودتا همه‌ی این مسائل در جزوه و اطلاعیه‌ی حزب توده تحت عنوان «اعتراف یک رفیق نادم» پخش شد. بعدها شنیدم که زرنندی را از ایران خارج کردند و به شوروی فرستادند.» (پیشین: ۴۷)

و آلبرت سهرابیان در خاطرات خود می‌نویسد: «در آن دوره حساس و سرنوشت‌ساز [۱۳۳۲] حزب توده با آن پایگاه مردمی وسیع، با آن نفوذ گسترده در ارتش، شهربانی، ژاندارمری و با امکانات بسیار گسترده در چهارگوشه ایران، می‌توانست با اقدام قاطع و حساب شده، کودتاگران را به شکست کشانده و سرنوشت تاریخی ملت ایران را دگرگون سازد. شکست کودتای ۲۸ مرداد می‌توانست نه تنها در ایران و کشورهای همسایه بل که در منطقه خاورمیانه تأثیرات دامنه‌داری بر روی گسترش مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم داشته باشد. اما حزب توده با توجه به سرشت جهان بینی‌اش و گوش به فرمان بودن از بالا، یعنی از حزب برادر و هم‌چنین سرشت طبقاتی رهبران آن، در برابر کودتا دچار بی‌عملی و تسلیم کامل شد و بدین ترتیب ارتشی از فعالین آماده به مبارزه را که می‌توانستند پوزه کودتاگران را به خاک بمالند، بر باد داد. حزب توده نه تنها در آن لحظه حساس تاریخی پشت حکومت ملی دکتر مصدق را خالی کرد بل که در دوران

پیش از کودتا نیز هیچ‌گاه سیاست درستی در قبال حکومت دکتر مصدق اتخاذ نکرد.»
(خطرات آلبرت سهرایان)

«در نخستین ماه‌های سال ۱۳۵۸ یعنی سه دهه پس از گریختن کیانوری به خارج یک گزارش‌گر از ایشان پرسید که چرا در حالی که در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سازمان نظامی افسران وابسته به حزب توده ۶۰۰، افسر و درجه‌دار در صفوف خود داشت، اقدامی برای خنثا کردن کودتا انجام نداد و کار به آن‌جا کشید که تعدادی از افسران دست‌گیر و اعدام شده و یا به حبس‌های درازمدت محکوم شدند... کیانوری با روش فرصت‌طلبانه و بسیار بی‌شرمانه پاسخ داد که بیش‌تر افسران یاد شده از کارکنان بخش دفتری ارتش بوده و کاری از دست‌شان ساخته نبود. بدین ترتیب کیانوری با قلب واقعیت‌های تاریخی تلاش کرده است که خیانت رهبری حزب توده را در آن سالیان حساس و سرنوشت‌ساز توجیه نماید.» (پیشین) اما فرج سرکوهی در مقاله‌یی تحت عنوان «روزهای باران در تبریز» در مجله آدینه شماره ۶۳ و ۶۲، صفحه ۷۶، مهر ۱۳۷۰ که موضوع آن **صمد بهرنگی**^{۳۷} است

۳۷- «**صمد بهرنگی**، اگر **صمد** شد، به این دلیل نبود که آل احمد پس از مرگ او، به دورغی آگاهانه، از او شهیدی پرداخت که حکومت او را در ارس غرق کرده است. **صمد** قربانی بود. قربانی رژیم‌ی نا انسانی. **صمد** قربانی بود. نه به معنای انسانی که مظلومانه و بی‌دفاع سر بر نطع جلادان خویش می‌نهد. قربانی به معنای انسانی که در شرایط ناانسانی قرار می‌گیرد، طغیان می‌کند و هم‌واره تلخ کام است. **صمد** قربانی بود اما «شهید» نشده بود. ما که جوان‌تر بودیم دوست داشتیم که در او چون شهیدی زنده بنگریم. روزی که غرق شد، دوست داشتیم که در او چون کسی بنگریم که ساواک او را غرق کرده است. اما می‌دانستیم و در آن محفل، کسان دیگری انگشت‌شمار - می‌دانستند که نه آن همراه **صمد** - که دوست **صمد** بود - قاتل است و نه ساواک. **صمد** غرق شده بود.» (فرج سرکوهی: «روزهای باران در تبریز»؛ مجله آدینه ش: ۶۳ و ۶۲؛ ص: ۷۶. مهر ۱۳۷۰) اما بر خلاف نظر سرکوهی که ساواک جنایت‌کار را روسفید می‌کند و آن را دست‌کم گرفته و تطهیر می‌کند، **صمد بهرنگی** توسط حمزه فراهتی که مامور ساواک بود و وظیفه داشت با ریختن طرح دوستی با **صمد**، ترتیب قتل او را بدهد. ساواک آموزش دیده توسط سازمان‌های

جاسوسی و اطلاعاتی آمریکا و انگلیس و حتا اسرائیل، و نیز در مبارزه با توده‌یی‌ها تجربیات زیادی آموخته بود، حالا سر به نیست کردن **صمد** برای او کار زیاد شاقی نبود. اسد بهرنگی در قسمتی از کتاب «برادرم **صمد بهرنگی**» می‌گوید: «در زمانی که ما در کنار ارس دنبال **صمد** می‌گشتم و **صمد** را داد می‌زدیم مأمورین ساواک به خانه **صمد** آمده و همه چیز را به هم ریخته بودند. میز تحریر مخصوص او را شکسته بودند و نامه‌ها و یادداشت‌هایش را زیر و رو کرده بودند. و اهل خانه را مورد بازجویی قرار داده بودند، و چند کتاب و یادداشت هم برداشته و برده بودند و خوش‌بختانه کتابخانه‌ی اصلی **صمد** را که در آن طرف حیاط بود ندیده بودند.» اسد بهرنگی می‌افزاید: «جسد صورت و بدنش سالم بود. دو سه تا جای زخم، طرف ران و ساقش بود، چیزی شبیه فرورفته‌گی. رئیس پاسگاه در صورت جلسه‌اش، به جای زخم‌ها اشاره کرد. بعدها البته توی پاسگاه دیگری، این صورت جلسه عوض شد.»

در ماه شهریور رود ارس کم آب است و در نتیجه احتمال غرق شدن سهوی وی را کم می‌دانند و اسد بهرنگی کم آب بودن محل غرق شدن **صمد** را تأیید می‌کند و در این باره می‌گوید: «البته بعضی جاها ممکن است پر آب شود. هیچ کس نمی‌آید در محلی که جریان آب تند است آب‌تنی یا شنا کند، چه برسد به **صمد** که شنا هم بلد نبود.»

اسد بهرنگی در مصاحبه‌یی در پاسخ طرفداران سلطنت گفته است که **صمد** طبیعت را بسیار دوست می‌داشت و همین زمینه‌ی شد که اگر در دریا و رودخانه نشد، او را در هنگام کوهنوردی، سر به نیست نمایند که چنین هم کردند.

فرد همراه **صمد بهرنگی** شخصی به نام حمزه فراهتی [حمزه فراهتی در جریان دادگاه می‌کونوس به دلیل احتمال داشتن نقش در قتل رهبران حزب دموکرات کردستان ایران، از طرف پلیس آلمان مورد بازجویی قرار گرفت و خود در دادگاه می‌کونوس اعتراف کرد که با مأموران وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی در خارج از کشور تماس داشته است. (اشرف دهقانی: کتاب رازمرگ صمد...)] است که **صمد** همراه او به سفری که از آن باز نگشت رفته بود. اسد بهرنگی گفته است فراهتی را دو ماه بعد در خانه بهروز دولت‌آبادی دیده است، از قول او گفته است: «من این طرف بودم و **صمد** آن طرف تر. یک دفعه دیدم کمک می‌خواهد. هر چه کردم نتوانستم کاری بکنم.»

می‌نویسد: «حزب توده در ۲۸ مرداد تنها از نظر سازمانی و سیاسی شکست نخورد. حزب اعتبار و حیثیت خود را نیز از کف وانهاد. حزب توده، در مبارزه شکست نخورده بود تا از خود قهرمانان حماسی بر جای بگذارد. حزب از درون پوسیده بود. حزب خود را یک‌سره و بی‌تلاش به حکومت کودتا وانهاد. تسلیم شده بود. مرگ قهرمانانه گروهی از افسران حزبی و کسانی چون مرتضا کیوان و وارطان و ... نیز توانسته بود دامان حزب را از لکه‌یی که تسلیم رهبران و بدنه اصلی بر آن نهاده بود پاک کند. شکست بی‌افتخار، جز ناامیدی و یاس برجای نهاده بود.»

در شب کودتای ۲۸ مرداد بعضی از کادرهای حزب توده که از رابطه‌ی پنهانی حزب توده خبر نداشتند، می‌گریستند و بعضی سر خود را به دیوار می‌کوفتند. چون نمی‌دانستند که تمام هم و غم سران حزب توده، تامین «حریم شوروی» بوده است. ایرج اسکندری یکی از سران حزب توده، می‌گوید دکتر مصدق مرا مثل پسر خودش دوست داشت. یک روز پیش او بودم و از دهنم در رفت و گفتم «حریم شوروی» مصدق یک قلم تراش، چاقو از جیب خود در آورد و گفت: «تو مثل پسر من هستی، دفعه دیگر اگر کلمه حریم

باید گفت حتا ده روز قبل از غرق شدن **صمد**، تعدادی از مأمورین ساواک به خانه محل سکونت وی هجوم برده و وی را تهدید نموده بودند. حدود یک ماه قبل از این حادثه، کتاب «ماهی سیاه کوچولو» چاپ شده و مورد اقبال مردم ایران و جهان واقع شده بود.

اسد بهرنگی می‌نویسد: «جسد را در قبر گذاشتیم. پدر آن‌جا بود. زیاد بی‌تابی نمی‌کرد و این برایم تعجب‌آور بود. مادر و خواهرها خیلی ناراحت بودند، ولی پدر آرام و ساکت بود. آن وقت بود که جمله معروف‌اش را گفت: «بخواب پسر، خیلی شب‌ها نخوابیدی تو» و همین جمله تب و تاب بی‌در جماعت انداخت. بعداً در مجلس عزاداری هم جماعت انبوهی آمده بودند؛ از دانش‌جوها گرفته و دانش‌آموزان تا هم‌کاران و دوستان و مردم محل. مجلس عزاداری و تشییع جنازه **صمد** با شکوه و جلال برگزار شد. حتا بعضی می‌ترسیدند بیایند؛ اما با این حال جمعیت فراوانی بود. (**صمد بهرنگی**)، به کوشش کیوان باژن: ۱۳۹۸: ص ۱۲۶-۱۲۳) این ماجرا پیش از این نیز در کتاب «برادرم **صمد بهرنگی**» نوشته اسد بهرنگی روایت شده است.

شوروی و یا حریم هرکس دیگر را به کار بری زبانت را می‌برم. یعنی چه؟ شمال ایران حریم شوروی، جنوب ایران حریم انگلیس، پس حریم خودمان کجاست؟ او درس بزرگی به من داد. دیدم که مصدق حرف حسابی می‌زند. حریم شوروی حرف مزخرفی است که به دهان ما افتاده بود.» (یادمانده‌ها و یادداشت‌های پراکنده ایرج اسکندری: ۱۱۲)

ایرج اسکندری در مصاحبه با تهران مصور شماره ۲۲، یکم تیر ۱۳۵۸، در پاسخ پرسشی که چرا «پس از قیام تیر سال ۱۳۳۱، حزب شما به حمایت از مصدق و جنبش ملی پرداخت اما علارغم اطلاعات بسیار وسیعی که در مورد توطئه‌های امپریالیستی علیه حکومت قانونی و ملی دکتر مصدق داشت و با وجود سازمان نظامی نیرومند و تشکیلات سراسری هیچ اقدامی برای مقابله با کودتای شاه_آمریکا نکرد. چرا؟ پاسخ داد:

ما از کودتای اول یعنی کودتای ۲۵ مرداد که شاه فرمان عزل مصدق را به نصیری داد اطلاع داشتیم و این جریان را با مصدق در میان گذاشتیم. مصدق نیز به ما اعتماد کرد و طرح دست‌گیری نصیری را به اجرا گذاشت او به ممتاز دستور داد که اگر کسانی به ملاقاتش آمدند وقتی مصدق اشاره کرد آن‌ها را بازداشت کند. نصیری فرمان عزل مصدق را از نخست‌وزیری به خانه مصدق آورد اما با اشاره مصدق ممتاز او را بازداشت کرد و در نتیجه تدارکاتی که مصدق از پیش انجام داده بود طرح کودتای اول شاه شکست خورد. و شکست آن‌ها در ۲۵ مرداد تا حدی مدیون اطلاعاتی است که ما به مصدق دادیم. ارتجاع پس از شکست طرح اولیه خود متوجه شد که ما از طریق سازمان نظامی خود از کارهای آن‌ها مطلع می‌شویم و لذا آن‌ها محل جلسات خود را از ستاد ارتش به ساختمان اصل ۴ آمریکا منتقل کردند آن‌ها کودتای ۲۸ مرداد را در آنجا طراحی کردند. ما دیگر از آن جریان اطلاعی به دست نیاوردیم. روز ۲۸ مرداد وقتی چماق‌داران راه افتادند ما به مصدق تلفن کردیم ولی او گفت دولت بر اوضاع مسلط است و در ساعت ۱۱ وقتی دیگر کار از کار گذشته بود ما باز با او تماس گرفتیم و مصدق به ما پاسخ داد که «زمام کار از دست من در رفته است. کسی به حرف من گوش نمی‌کند، شما به وظایف ملی خود عمل کنید.» اشتباه [!؟!!] ما درست در این بود که این

کار را نکردیم. ما باید از پیش نیروهای خود را آماده می‌کردیم و روز ۲۸ مرداد با بسیج نیروهای خود کودتا را خنثا می‌کردیم. حزب ما در آن زمان آنقدر قوی بود که بتواند کودتا را حداقل در تهران با شکست مواجه کند. ما باید اعلامیه می‌دادیم و از طریق رادیو مردم را به قیام دعوت می‌کردیم اما بدبختانه رفقای ما در ایران جرأت این کار را نکردند.» (پیشین: ۱۰۵-۱۰۶)

ایرج اسکندری می‌گوید: «ما بورژوازی ملی را نشناختیم و علت آن هم این بود که این فکر برای رفقای ما در ایران به وجود آمده بود که مصدق آمریکایی است و آورنده این تربه هیأت اجرائیهی مقیم تهران احمد قاسمی بود. در آن زمان کیانوری هم جزء باند قاسمی بود. شوروی‌ها در قضیهی مصدق سکوت کردند و سکوت آن‌ها هم غلط بود. آن موقع ره [راه] استالین بود و کسی هم نمی‌توانست حرفی بزند. استالین باید تصمیم می‌گرفت که حمله کنند یا نه؟ پشتیبانی بشود یا نه؟» (پیشین: ص ۱۱۰)

یک سال بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، با وجود فرار سران حزب توده به مسکو و کشورهای بلوک شرق سابق، بسیاری از کادرهای صادق و درست کار حزب توده در ایران ماندند و در اثر اعمال ننگین حزب‌شان دچار یاس و ناامیدی شدند که در نامه‌های آن‌ها مشهود است. شاهرخ مسکوب که در کادر رهبری تشکیلات شهرستان‌های حزب توده بوده است در نامه‌ی ۱۲ دی ۱۳۳۳ که سرشاز از طنز تلخ روزگار خود است به بابک امیرخسروی از رهبران فراری و خارج نشین حزب توده می‌نویسد: «امیر عزیزم انشاءالله احوالت خوب باشد. مال ما که محشر است! به قول لات‌های تهران مُردم از خوشی ... حال ما عالی است، دیگر بهتر از این نمی‌شود. به قول سعدی: مردی از درد سینه می‌نالید پیرزن صندلش همی ماید! حالا ما هم از درد گلو می‌نالیم و از ما بهتران دم‌دم معالجه بواسیر می‌کنند. نوشته بودی عصبانی هستم. راست است و خیلی هم زیاد. مگر می‌شود نبود؟ از دست دبیراعظم و ... کیز در آمده. پارسال همین وقت‌ها یا کمی زودتر بود که ایشان روزنامه‌های وزین اطلاعات و کیهان را نمی‌خواندند و در عوض تو خانه‌یی، کتاب شلرلوک هلمس به دست‌شان افتاد و مثل کفتاری که به لاشه‌یی برسد، نشستند و یک

نفس خواندند. شاید باور نکنی، اگر چه او را می‌شناسی ولی باز هم باور نکنی، ولی عین حقیقت است. و حالا خانه و زنده‌گی و دار و ندار من افتاده به دست چنین موجودی! هر چه فریاد می‌کنم لوزتینم، می‌گوید بواسیرت! هر چه می‌گویم بابا، گوز چه کار دارد به شقیقه، می‌گوید خیلی هم کار دارد. همان‌طور که شقیقه من گوزگاه من نیز هست. در حقیقت چون به قول اصفهانی‌ها عقل و گه‌اش قاطی شده، چنین می‌پندارد. یک وقت بود که آدم بالای سیبل بزرگان نقاره می‌زد، خیال می‌کرد علی‌آباد دهی است و مفتون آواز دهل بود. اما حالا را چه عرض کنم. این همه روزه گرفتیم و آخرش با گه سگ افطار کردیم. دیگر در آسمان خبری نیست باید پاهای مان را روی زمین خاکی سفت و استوار کنیم. فقط یک انسان دوستی عمیق می‌تواند ما را در دل این شب سیاه بر پا نگه‌دارد. و گرنه دواهای اطباء مان جز ثقل سرد هیچ چیز دیگر نمی‌آورد. تازه‌گی‌ها دوست تو فخره خانم [منظور آقای فخر میر رضانی عضو کمیته ایالتی تهران است] به شدت بیمار شد [منظور دست‌گیری است] و سه هفته است که پزشکان [شکنجه‌گران] کارهای بسیار می‌کنند ولی لب از لب واکرده. زبانش بند آمده. بیش از این خبری از او ندارم. نصف شب در خانه‌اش بود که یک‌باره افتاد و مریض شد. در همان خانه‌یی که ما سه سال قبل یک روز عید نوروز به دیدنش رفتیم. نمی‌دانم خبر داری یا نه که زرگن و آقا رضای همیشه خوش خودمان [منظور رضا سلماسی است] هم پیش او هستند. جمع‌شان جمع است، یکی‌شان کم است اگر جواب بعدی‌ات را ندادم بدان که حقیر هم یک جای خالی را پر کرده و جمع‌شان را کاملاً جمع کرده. حالا دیگر این جوری شده. اگر مفت زنده ماندی کلاهد را بی‌انداز آسمان و با دُم‌ات گردو بشکن. اگر می‌بینی که من هم کبک‌ام خروس می‌خواند، به همین علت است. اوضاع خیلی خوبی است. همه طبقات به رهبری بزرگ ارتشتاران دست به دست هم داده‌اند. اختلافات از میان رفته است و کشور با قدم‌های سریع و بزرگ به سوی ترقی و تکامل می‌رود و با ممالک آزاد جهان هم‌دوشی می‌کند. گذشت آن روزگار هوچی‌گری‌ها و تظاهرات و زنده‌بادها که از ترس غارت‌گران همه مغازه‌ها مثل آدم‌های اسهالی‌هی بالا می‌کشیدند و پایین می‌کشیدند. از

بخت مساعد، توفیق رفیق شده است و در زمانی کوتاه زمام کار به دست پیشوایان
کاردانی افتاده است که هر یک با بزرگان و نام‌آوران چون آتیلا و چنگیز و نرون و
تیمور و هیتلر رقابت می‌کنند. خوش‌بختانه گوبلز هم فراوان داریم ولی بدبختانه ملت در
خواب سنگینی فرو رفته است و سخنان بزرگان را با تعجب و تحسین‌های بزرگ استقبال
نمی‌کنند، بل که یا خون‌سردی کسالت‌آوری می‌نگرد و چس محلی می‌کند. انگار نهنگی
خفته است و به زور پشه‌ها بی‌اعتناست. ... امیر عزیزم متاسفانه داود نوروزی و دیگر بچه‌ها
را خیلی خیلی کم می‌بینم. دید و بازدید ممنوع. ملاقات قدغن. خفقان آزاد! قربانت
شاخ [شاهرخ]» (بابک امیرخسروی: نظر از درون به نقش حزب توده ایران: ص ۸۶۱-۸۶۲)

مشاهده می‌کنید که کادرهای رده پایین حزبی چه‌گونه باخشم رهبری حزب توده را
تحقیر می‌کنند.